

جوآنات

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۲۶ - قیمت ۳۰۰ تومان
<http://www.ettelaat.com>

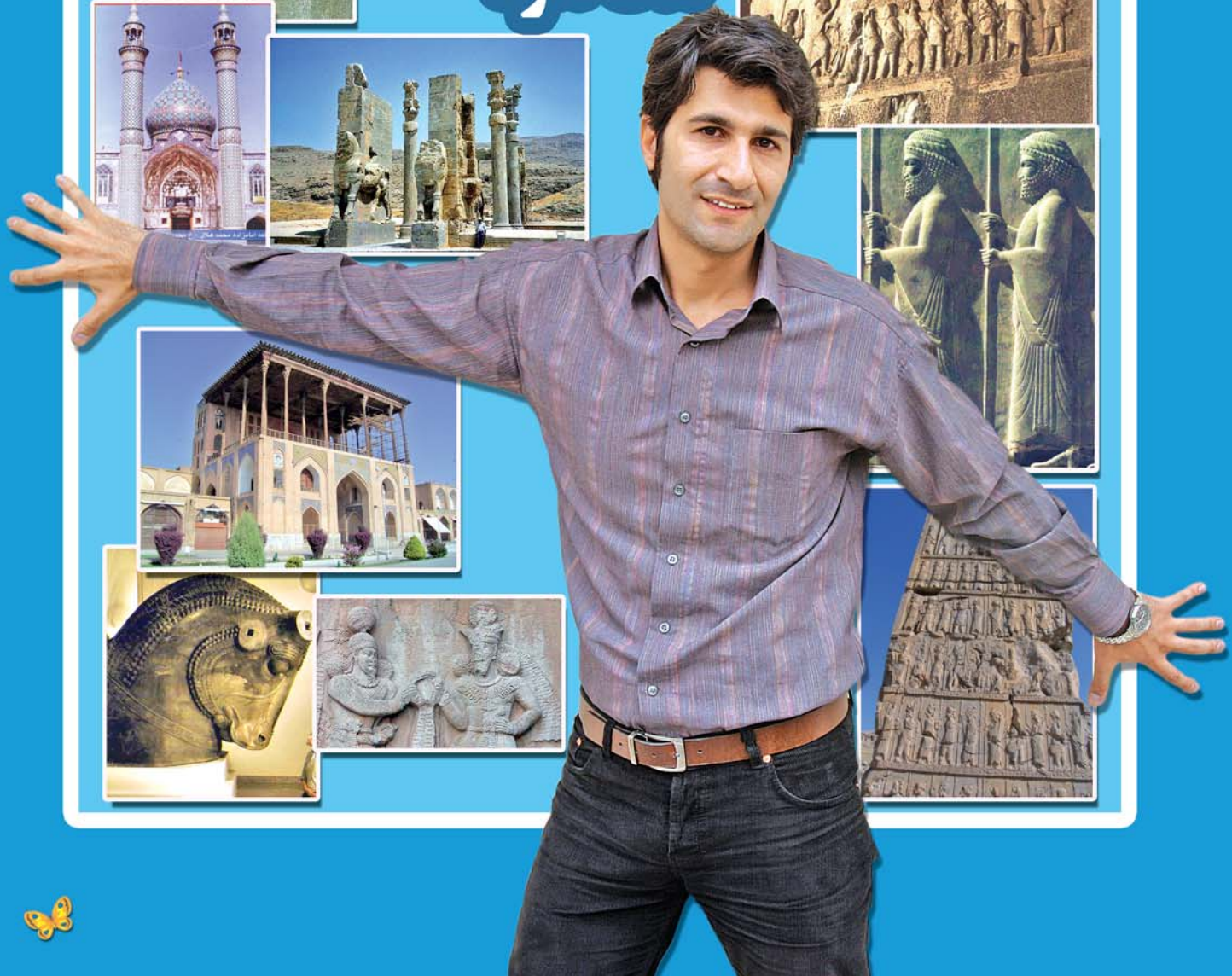
چشم هایی که تو را می پایند!

دانشگاه دخترانه

میهمان مردگان

فولدرهای خود را از صحنه روزگار حذف کنید!

نفس کشیدن زیر طاق وطن لذت دارد



سازمان میادین میوه و تره بار و فرآورده های کشاورزی شهرداری تهران



تلفن گویا: ۸۸۴۲۳۹۶۹

پیام کوتاه: ۳۰۰۰۴۲۳۹

۸۸۴۲۶۴۲۹



ویژگی های سازمان میادین



روابط عمومی سازمان میادین

هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
 rafiejm@yahoo.com
سر دبير: محمدولی سهرابی اسمرود
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه آرا: مجتبی طیاری آشتیانی
چاپ: پرانچاپ (موسسه اطلاعات)

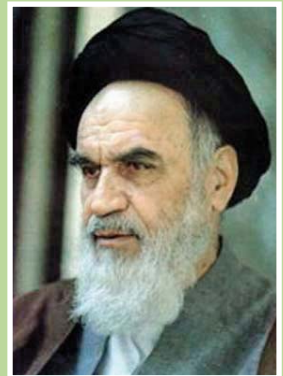
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
(تابان غربی) - پلاک ۸ ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
مجله جوانان امروز
تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵)
 سفارش آگهی (۲۲۲۳۵۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
 آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: http://www.ettelaat.com
پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com



با توجه به وضعیت آب در کشور، به ویژه در سال جاری، لازم است مسئله اسراف نکردن در آب جدی گرفته و در بخش کشاورزی نیز از روش های صحیح و عاقلانه برای آبیاری استفاده شود.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



ساده اندیشی است که ایمان و اخلاص و تقواییبستگی یک جوان را امری مستمر و پایدار تلقی کرده و هیچگونه تردیدی در حرکت و فرجام او نداشته باشیم. چه بسیار کسان که از ایمان و توحید به کفر و شرک و تجاوز و بزه کاری گراییده و فرجام خسران آمیزی را برای خویش به بار آوردند.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی

فهرست

- ۳ باده عشق
- ۴ سخن شما
- ۵ مکتوب هفته
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جوانان موفق
- ۱۰ گزارش
- ۱۲ دلشوخی
- ۱۳ خنده جام
- ۱۴ مشاوره تحصیلی
- ۱۶ گفتگو
- ۱۸ چرا، چگونه
- ۱۹ چه خبر؟
- ۲۰ سرگذشت من
- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه های جدایی
- ۲۴ هینوتیزم
- ۲۵ کامی نت

- ۲۶ معلوم
- ۲۸ اخبار هنری
- ۲۹ گفتگو
- ۳۰ هنری
- ۳۲ هنری
- ۳۶ دروادی داستان
- ۳۹ حکایت آشنایی
- ۴۰ همگام...
- ۴۲ خلوت انس
- ۴۴ کارگاه ادبی
- ۴۵ با ترانه
- ۴۶ روانشناسی
- ۴۸ ورزشی خارجی
- ۵۰ گفتگوی ورزشی
- ۵۲ نقد ورزشی

- نامه های شما ۵۵
- چهار ستون ۵۶
- مشاوره ۵۷
- مجهول ۵۸
- سبکیالان ۶۰
- هنر * خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- پاتوق ۶۳
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- اندیشه جوان ۶۵
- اندیشه مصور ۶۶

همکاران مشاور

* مشاور حقوقی: - د. نظری
 * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک، د. دکتر سهیلاد لبخش، د. دکتر محمود عزیزی
 * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست، صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
 * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد، امیر حسین انبارداران

پاسخ به نامه‌های مدیر مسوول و سردبیر

پاسخ به نامه‌های مدیر مسوول و سردبیر

مجله خیلی خوب شده است ولی...

در ابتدا می‌خواستم از مجله خوبتان تشکر کنم که بسیار بهتر از گذشته شده است. من هرازگاهی شماره‌های قدیمی مجله را نگاهی می‌کنم و آن‌ها را با شماره‌های جدید مقایسه می‌کنم. پیشرفت مجله بسیار محسوس است، اغراق نمی‌کنم. مجله پر محتواست ولی... ای کاش این ولی را نداشت. اما دارد. چرا مجله‌ای با بیش از چهل سال سابقه کار، اشتباه دارد؟

در بخش حکایت آشنایی چرا نوشته بودید حکایت عشق. نفرت و زندگی در چند قسمت چاپ می‌شود در صورتی که یک قسمتی بوده؟

راستی چرا صفحه «پرسش از شما، پاسخ از ما» را حذف کردید در حالی که من به سؤال خیلی مهم دارم و می‌دانم در صورت حذف این صفحه بدون جواب می‌ماند، طرح روی جلد مجله فراز و نشیب زیادی دارد؟ چرا؟! در ضمن ویژه‌نامه نوروز اسامال محشر بود.

*مرجان ارشادی - فارسان

خواننده فهیم و عزیز، از شما بسیار بسیار سپاسگزاریم که این همه وقت گذاشته‌اید و مجله را با دقت هرچه تمامتر مورد مطالعه، نقد و بررسی قرار داده‌اید. اغلاطی که اشاره کرده‌اید، درست است و موارد متعددی در این امر دخیل هستند، منتها نمی‌فهمیم توبیه کنیم!

باور بفرمایید تمام هم و غم ما همین است، اما... کاش به قول شما این اما را نداشت. درخصوص اشتباه اسم شما و مادر بزرگوارتان، جز پوزش و عذرفاهای مرفی برای گفتن نداریم. صفحه پرسش از شما... هم مذف نشده است و هرازویندگای چاپ می‌شود. البته می‌دانید که عمر هر صفحه‌ای در مجله، بستگی به مخاطب آن دارد. وقتی ببینیم تعداد مخاطبان صفحه‌ای، از حد معمول کمتر شود، به امتزاه خوانندگان عزیز، صفحه‌ای دیگری جایگزین آن می‌کنیم. پیروز و بهروز باشید

مجله باعث شادابی‌ام شده، اما گله هم دارد!

از پاییز ۸۶ با مجله شما آشنا شدم و هنوز هم باهاش در ارتباطم. ولی گله دارم آخه برای خیلی از قسمت های مجله نامه می‌نویسم، ولی اسمم تو نامه‌های رسیده نیست.

آقای سردبیر از اون روزی که با مجله شما آشنا شدم، شادابتر شدم احساس می‌کنم به چیزی گم کرده بودم و الان پیدایش کرده‌ام.

*شاپورک شهرقسه‌ها از نورآباد ممسنی
دوست گرامی، سیاست کلی ما در مجله این است که هیچ نامه‌ای را بدون جواب نگذاریم و همانطور که قبلاً هم اشاره شده است، اگر نامه‌ای نیاز به پاسخ هم نداشته باشد، حداقل اعلام وصول می‌کنیم. بنابراین نامه‌ای که مورد نظر شماست، بی‌تدریب به دست ما نرسیده است. در مورد زندگی خصوصی هنرمندان هم نمی‌توانیم به مطالبی اشاره کنیم، چون هرکسی یک مریم شفصی دارد که ورود به آن جایز نیست. اما در مصامبه‌هایمان، حتی‌المقدور، مواردی که فودشان مایل باشند و مشکلی برایشان ایجاد نکند، متماً پرسیده می‌شود و پاسخ آن را هم در مجله چاپ می‌کنیم.

یادی از گذشته

باسلام و آرزوی موفقیت برای شما. مجله نوروزی جوانان بسیار عالی و خوب بود و من و خانواده‌ام از خواندن مطالب زیبا و خواندنی آن واقعا لذت بردیم. داستان درد نکند. اما ذکر چند مطلب:

۱- از هنرمندان و پیشکسوتان قدیمی سینما هم در مجله مطالبی چاپ کنید.

۲- صفحه سیاستمداران جوان بسیار عالی و خوب است.

یادی هم بکنیم، از دوقلوهای به‌هم چسبیده، که در شماره ۲۰۲۰ نوروز ۸۷ به چاپ رسانده بودید واقعا جذاب، جالب و دیدنی بود و من و خانواده‌ام را به یاد خاطرات گذشته انداخت، رفت سرخ آرشو مجلات قدیمی جوانان خودمان که یادگار آن دوران می‌باشد. که از سال ۸۸ به بعد تمامی شماره‌ها را داریم.

*پیام سعیدی - سنندج

آقا پیام عزیز، ممنونیم از نگاه مهرآمیز شما به مجله و کارکنان و مسئولان آن. مطمئناً ما هم شما را دوست داریم و فوشمالیم که برای افراد صمیمی و فهیمی چون شما مجله را منتشر می‌کنیم.

درباره پیشکسوتان که اشاره فرموده‌اید، اگر پیگیر مطالب مجله باشید

که هستید، متوجه می‌شوید که هم در فرصت‌هایی با پیشکسوتان عرصه هنر در گونه‌های مختلف آن، هم گفتگو می‌کنیم و هم افکار مربوط به آنها را در مجله چاپ می‌کنیم، به فاطره و تصاویر دوقلوهای به هم چسبیده ایرانی، لاله و لادن هم که اشاره کردید، واقعا داغ ما هم تازه شد. چون مجله جوانان از بدو تولد این دو عزیز همواره افکار مربوط به آنها را پی‌گیری می‌کرد و متی بعد از وفات آنها هم، گزارش مفصلی در این زمینه و پیرایی و پیگونی درگذشت آنها، تقدیم علاقه‌مندان کرد. فدایشان بیامرزاد.

به من چه ربطی دارد؟!!

اومدم بگم تو رو خدا این صفحه «چرا چگونه؟» بیشتر مواقع اطلاعاتش تخصصیه و ما اصلاً ربطش رو به خودمونو نمی‌فهمیم اما ...

یه چیز دیگه، فکر نمی‌کنید با وجود صفحه‌های خلوت انس و کارگاه ادبی، صفحه «با ترانه» می‌تونه نباشه؟!!

یه چیز دیگه: قسمت‌های هنری (اخبار هنری... گفتگوی هنری...) بیشتر وقتا خیلی زیاد می‌شن، همین طور داستاناتون. هر چند من و بچه‌ها هنوزم خیلی دوستون داریم ولی اینارو گفتم، چون داشتن یواش یواش از جذابیت مجله کم می‌کردن.

مریم رنجبر - نورآباد ممسنی

فانم زنجبر، سلام. در صفحه «چرا چگونه؟» ممکن است بعضی از مطالبش مورد استفاده شما و افرادی همچون شما نباشد، اما به شما توصیه می‌کنیم مطالبش را دنبال کنید. چون اطلاعات موزج و مختصر و مفیدی در فصوص وسایل و ... که در اطراف ماست و با آن‌ها سروکار داریم، در اختیار ما می‌گذارد.

ترانه مطمئناً یک گونه مستقل ادبی است که تفاوت‌های بسیاری با شعر دارد و به همین دلیل چنین صفحه‌ای را در مجله افتتاح کردیم. اگر چه شعر و ترانه وجوه مشترک بسیاری دارند، اما وقتی در ویژگی‌های ترانه و کاربرد آن دقیق شویم، می‌بینیم که مستقل از شعر است و ضرورت پرداختن به آن، وجود دارد. مطالب هنری هم اگر گاهی اضافه می‌شود. بستگی به موقعیت‌ها و مناسبت‌ها دارد. چرا که صفاتی که به این موضوع اختصاص داده‌ایم، تقریباً ثابت و مشخص است.

هیچ نامه‌ای بی جواب نمی‌ماند

سلام، امیدوارم سال خوب و خوشی داشته باشید، آقای سهرابی واقعا دستتون درد نکنه بابت ارتباط خوب و صمیمی‌تون با خوانندگان مجله، مخصوصاً این که جواب هیچ نامه‌ای رو بی‌پاسخ نمی‌ذارید، به بار دیگه نامه نوشتم تا عرض ارادتی کرده باشم و از مجله خوب تشکر کنم و چند تا پیشنهاد هم بدم با اجازه شما:

۱- وقتی جلد مجله با رنگ سفید، صورتی، قرمز و سبز چاپ می‌شه خیلی جذاب و کشنگ‌تره ولی با رنگ سفید و سبز که اگه طبیعت باشه واقعا جذاب‌تره.

۲- از اینکه مدتی‌است عکس امام خمینی (ره) و رهبر معظم انقلاب - آیت‌الله خامنه‌ای رو اول صفحه چاپ می‌کنید، خیلی ممنونم، چون هر وقت عکس امام رو نگاه می‌کنم آرامش خاصی بهم دست می‌ده... اگه می‌شه همیشه صفحه اول حدیث هم کار کنید.

۳- صفحه همراز الان جالب و خواندنی شده آخه خانم غریب دوست واقعا آدمو امیدوار می‌کنه!

۴- هنر × خانه، بخش دانستی‌هاش واقعا به دردم می‌خوره، خیلی ممنون.

۵- راستی طرح روی جلد ۲۰۲۲ اصلاً جالب نبود ولی طرح خلوت انس همون شماره عالی بود.

ستاره شیخ ویسی (جوهری چاولا) گنبد کاووس

سلام، به مطالب متعددی اشاره کرده‌اید که به اقتصار به آنها پاسخ می‌دهیم: مطمئن باشید که هر هفته، از باب تیمان و تبرک و نیز فراگیری حدیث را چاپ فواهم کرد. پیشنهاد شما را در فصوص جدول هم، به مسئول صفحه انتقال فواهم داد. قصه‌های جدایی و سرگذشت من، بستگی به موضوع آن هفته دارد، چرا که سرگذشت من، براساس مکایتهایی که شما بیان ارسال می‌کنید نوشته می‌شود و قصه‌های جدایی هم، واقعیت‌های تلفی است که توسط افراد مربوطه روایت می‌شود و همکار ما آنها را تنظیم و به شکل داستانی تقدیم می‌کند. در مورد داستان مورد اشاره هم قبلاً توضیح کامل داده‌ایم.

غیر مستقیم، اما پایدار

دو گانه بیک رنگ

(۱)

به من چه که خودت را علاف من کردی؟ مگر قولی به تو داده بودم؟ بیست سال پیش مادرهایمان به شوخی حرفی زده‌اند، مگر حق داشتند درباره آینده دو تا بچه تصمیم بگیرند؟

توهم بی‌خود به دلت صابون زده‌ای. می‌خواستی همان چهار پنج سال پیش که به قول خودت، موضوع برایت جدی شد، بیایی از من پرسسی که نظرم چیست. آن وقت به تو می‌گفتم خودت را علاف من نکنی. اصلاً هم حاضر نیستم حرف بزنم تا شاید به تفاهم برسیم. چون همین که تو روی یک وعده وعید کودکانه این قدر وقت گذاشته‌ای، نشان می‌دهد که مرد زندگی نیستی.

دو گانه بیک رنگ

(۲)

«محسن!» تو نباید این طور مرا رها کنی و بروی. سه سال تمام با احساساتم بازی کردی و سرکارم گذاشتی. پس تمام آن حرف‌ها و وعده‌هایت دروغ بود؟ من به تو اعتماد کردم، زندگی‌ام را پای تو گذاشتم. مرد نیستی اگر این همه احساس مرا نادیده بگیری... بله، درست است، تو قول ازدواج نداده بودی اما قرار بود ببینیم تفاهم داریم یا نه. تو هم که در این مدت از من ناراضی نباشتی. حالا بیکو آمده‌ای می‌خواهی بزنی زیر همه چیز. نه محسن، از مردانگی به دور است...



در ساده‌ترین و پایین‌ترین سطوح ممکن نیز انجام شود، اصل آسان‌سازی را برای فرزندان تجسم می‌بخشد. فرزندان ما باید از رفتار بزرگترها درک کنند که کار نیک و پسندیده، تنها در مقیاس‌های بزرگ و کلان مطرح نیست، بلکه از پایین‌ترین درجات نیز می‌تواند دارای ارزش و بها باشد. این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام باید در اصل آسان‌سازی مورد توجه قرار گیرد: کار خوب را انجام دهید و هیچ عملی را در این راه، کوچک و حقیر شمارید، که کوچک‌ترین خیرها، بزرگ است و اندک‌ترین‌ها نیز بسیار!^۱

۱- روش الگوبرداری نهان: در این روش به جای نمایش دادن صحنه‌های زنده، از فرد خواسته می‌شود تا الگوهایی را که به رفتارهای خاصی اشتغال دارند در ذهن خود مجسم نماید. اساس کار این روش، همان تکنیک آرامش بخشی^۳ به خود در روان‌شناسی و روان‌کاوی است. از روش آرام‌سازی خویش می‌توان بر بسیاری از اضطراب‌ها، دلهره‌ها و نیز تعارض‌های نهادینه شده غلبه کرد. این روش در رفتار درمانی و نیز روان‌درمانی کاربردهای خاص ویژه‌ی خود را دارد که از محل بحث فعلی ما دور است.

اما روش الگوبرداری نهان که مبتنی بر نوعی آرامش بخشی ذهنی است، در اصلاح و تغییر رفتار کارکردی مؤثر دارد. در سنین کودکی و نوجوانی بهترین مصداق در این روش، روی آوردن به قصه‌ها، تمثیل‌ها، داستان‌ها و تخیلات مثبت است. متأسفانه امروزه یکی از موارد فراموش شده در تربیت اخلاقی و دینی فرزندان، توجه به مفاخر و مآثر ادبی، حکمی، تمثیلی و حتی فولکلوریک (فرهنگ عامه) است. در روش الگوبرداری نهان، قصه و داستان جایگاهی در خور دارد. آمیختن مقوله‌های اخلاقی و ارزش‌های دینی با فضاهای داستانی و نماهای تخیلی مثبت و سازنده موجب می‌شود که یک سری مفاهیم برای همیشه در عواطف بچه‌ها ماندگار گردد. کوتاه سخن آن، که الگوسازی یعنی تربیت غیرمستقیم اما پایدار.

پی‌نوئیس:

۱-observational learning

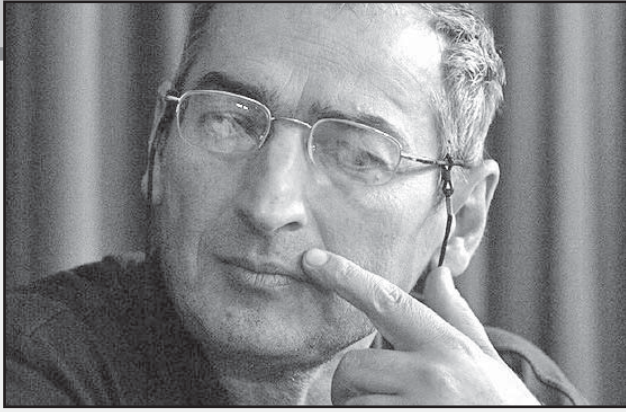
۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۱۴

۳- Relaxation

روش الگوسازی در تربیت، شیوه‌ای کارآمد در مقبول‌سازی رفتارهاست. متربیان پیش از آن که به گفتارها و نصایح دل بسپارند، سرسپرده‌ی رفتارهای اخلاقی مربیان و والدین خود می‌شوند. توصیه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام بر الگوسازی از رفتار و عدم تأکید بر دعوت زبانی، مؤید این نکته‌ی نفیس روان‌شناختی است که تا زمانی که نمونه‌ها و الگوهای عملی و اقتباس‌پذیر در زندگی افراد مهیا نباشند، گفتارها چندان به بار و ثمر نمی‌نشینند. الگوبرداری یا سرمشق‌گیری به آن فرایند یادگیری گفته می‌شود که به واسطه‌ی آن، فرد در نتیجه‌ی مشاهده‌ی رفتار فرد دیگر (الگو یا سرمشق) یعنی دیدن، شنیدن و حتی خواندن درباره‌ی آن رفتار، تغییر می‌کند. همین اصل - الگوسازی در تربیت - پایه و اساس نظریه‌ای شده است که آلبرت باندورا (۱۹۷۶) از آن به نظریه‌ی یادگیری مشاهده‌ای - اجتماعی یاد کرده و اصول آن را در بحث اصلاح و تغییر رفتار اینگونه مدون نموده است:

الف - ایجاد رفتار با استفاده از اصل اکتساب: فرد از مشاهده‌ی رفتار دیگران که عملی را انجام می‌دهند آن‌را می‌آموزد. این، طبیعی‌ترین شکل الگوبرداری از رفتار است. تمامی رفتارهای اخلاقی و مذهبی والدین، چه در محیط خانه و چه بیرون از خانه مورد نظاره و الگوبرداری فرزندان است. تداوم این رفتارها، حتی بدون گفتارهای بی در پی نصیحت‌گرانه در مدل‌های الگوپذیری فرزندان نهادینه و ثبت می‌شوند و رفتار صحیح را در ایشان تشکیل می‌دهند. ۲- ایجاد رفتار با استفاده از اصل بازداری‌زدایی: فرد، رفتاری را که از انجام آن بیمناک است در الگوی خود بدون هیچگونه پیامد نامطلوب مشاهده می‌کند. در ابعاد روان‌شناختی، از این مدل برای زدودن پاره‌ای ترس‌های طبیعی در کودکان و یا برطرف کردن ترس‌های اجتماعی در سنین مختلف می‌توان استفاده کرد. اما در بُعد تربیتی - اخلاقی فراتر از موارد ذکر شده است. مثلاً رفتار صادقانه و به دور از ناراستی و دروغ از سوی والدین، حتی در زمان‌هایی که ظاهراً ضرری را متوجه ایشان می‌کند، به عنوان الگوی اصلاح رفتار براساس مدل بازداری‌زدایی می‌تواند مطرح باشد. صراحت و شهادت در گفتار است، از خودگذشتگی در زمان‌هایی که تضاد و تعارض منافع در میان است، فداکاری برای حفظ یک ارزش و رفتارهایی از این قبیل، در حیطه‌ی بازداری‌زدایی جای می‌گیرند؛ بدین معنی که تربی مشاهده می‌کند علیرغم جلب پاره‌ای ضررهای آنی و مشقت‌های ظاهری، هیچگاه رفتار اخلاقی فدا نمی‌گردد و پای‌بندی به اصول، دستخوش ملاحظات زودگذر نمی‌شود.

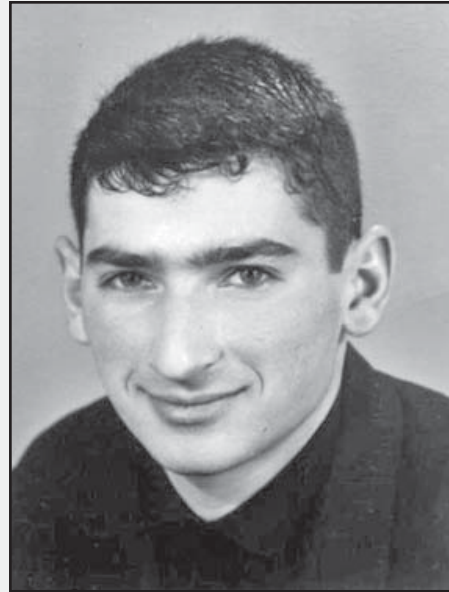
۳- افزایش رفتار با استفاده از اصل آسان‌سازی: فرد، رفتاری را که از قبل آموخته است، با مشاهده‌ی انجام آن از سوی دیگران، با رغبت بیشتری انجام می‌دهد. این اصل البته بیشتر در زمینه‌ی احکام دینی و عادت‌سازی برای تقییدات فرزندان به اعمال و انجام فرایض کاربری دارد. در عین حال در ابعاد اخلاقی و رفتارهای تربیتی نیز می‌توان از این اصل در اصلاح رفتار بهره گرفت. مثلاً رفتار تعاون و دستگیری، پیشگامی در امور خیر و اهتمام به فعالیت‌های مثبت اجتماعی از سوی مربیان و فرزندان اگر



اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده چندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد.
این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.
در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتقاب و با تفسیراتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

صادق زیبا کلام



و درس را رها کردید و به انگلستان رفتید.

حتی این فکر هم به ذهنم خطور نکرد که خب، پدرم می‌گوید. اما من می‌مانم. یک جور احساس وفاداری شدید به خانواده داشتم. پس از چند ماه که می‌خواستم برگردم پدرم دوباره گفت مترجم پیدا کرده و اگر می‌خواهم ادامه تحصیل بدهم از نظر او مانعی نیست و در انگلستان تحصیل را ادامه دادم. اما فوق‌العاده سیاسی شده بودم و از فعالین اصلی مبارزات دانشجویی در لندن شدم. تا یک قدمی مارکسیست شدن هم پیش رفتم. فکر می‌کردم که حقیقت این چیزی است که اینها می‌گویند. رابطه من و مذهب یعنی آن کلاف سنگین در ۱۹ سالگی به یک تار مو رسید اما پاره نشد. و مذهبی باقی ماندم و مسؤول انجمن اسلامی دانشگاهم شدم.
فکر می‌کنید چرا این تار مو پاره نشد؟ اجباری بود؟ احساسی بود یا چیز دیگر؟

یک احساس بود. در آن محیط مذهبی خانوادگی شالوده شکل گرفته بود. یک جور احترام و تعلق به شریعت و نه هیچ چیز دیگر من را نگه داشت: حقیقتش را بخواهید من می‌گویم به دین باید از طریق قلب رسید. بحثهای عقلی به جای خود. اما قلب چیز دیگری است. معبر دین، فی‌الواقع از دل می‌گذرد. به همین ترتیب عاشق غزالی شدم و کتاب «ما چگونه ما شدیم» را به او تقدیم کردم.

چرا؟

چون غزالی هم می‌گفت دین را باید از دل، قلب، ایمان و تسلیم دریافت.

و شدید مسؤول انجمن اسلامی.

سیاستمداران جوان

آره. اما جالب بود در آن انجمن اسلامی فلسطینی‌ها هم بودند. آفریقائی‌ها و انگلیسی‌ها هم بودند. فوق‌العاده رادیکال بودیم. سال ۵۲ فوق لیسانس مهندسی شیمی گرفتم و رفتم برای دکترا. سال ۵۳ برای دیدن بستگان آدمم ایران و در همان بدو ورود فی‌الواقع دستگیر شدم.

چرا؟

خب ما یک سری فعالیتهای علنی داشتیم. می‌رفتیم جلو سفارت و شعار می‌دادیم. گونی روی سرمان می‌کشیدیم و شعار می‌دادیم. این گونی کشیدن به چه علت بود؟
که شناخته نشویم.
و شناخته شدید!

اوه. حتی شماره شناسنامه مان را هم ساواک می‌دانست و من دلم خوش بود که کیسه روی سرم می‌کشم. این قدر احمقانه! فعالیتهای دیگری هم داشتیم. برای خانواده‌های زندانیان سیاسی پول جمع می‌کردیم. اعلامیه‌های حضرت امام را ترجمه و پخش می‌کردیم. اینها مخفی بود. اما ساواک تمام اینها را می‌دانست. حتی چیزهایی را که من فراموش کرده بودم، ساواک بهتر و کاملتر می‌دانست.

و در فرودگاه دستگیر

شدید.

بله. از خرداد ۵۳ تا شهریور ۵۵ زندان بودم. به برکت سیاست حقوق بشر کارتر آزاد شدم. ساواک وقتی اشتیاق مرا برای بازگشت به خارج دید، با این شرط موافقت کرد که با آنها همکاری کنم. و من هم

نرفتم. رفتم دانشکده فنی و تدریس مهندسی شیمی. اما سیاست را کنار گذاشتم. چون هم آدمها از من می‌ترسیدند و هم من از آدمها می‌ترسیدم. در سال ۵۶ هم در مبارزات، «جو» مرا گرفت. از نیمه دوم ۵۶، سازمان ملی دانشگاهیان ایجاد شد که صنفی بود ولی علیه رژیم مبارزه می‌کرد. من هم به ایشان پیوستم. همان زمان با جمع دوستان مذهبی، جامعه اسلامی دانشگاهیان را پایه‌گذاری کردیم.

چرا؟

چون در سازمان ملی دانشگاهیان آدمهای غیرمذهبی بودند و نمی‌شد مبارزه را به‌طور کامل و همگانی جلو برد. اما از همان زمان از گروههای رادیکال فاصله گرفتم. هنوز به یاد دارم که در آن زمان قرار شد من به دو نفر زبان انگلیسی یاد دهم. آقای محمد رضا فاکر و غلامعلی نعیم‌آبادی امام جمعه هرمزگان من به این دو انگلیسی یاد می‌دادم و آنها به من عربی یاد می‌دادند. بچه‌های سازمان مجاهدین آمدند و گفتند تو نباید با اینها حرف بزنی و آموزش دهی. تا این اندازه دخالت می‌کردند. شاید برای ازدواج من هم می‌گفتند باید با این ازدواج کنی. که واقعا هم بود و همین هم باعث شد که از اینها فاصله بگیرم.

بعد از انقلاب چه کردید؟

افتادم در کارهای اجرایی. ولی دیدم که فایده ندارد. از اواخر سال ۶۱ تصمیم گرفتم که برگردم به دانشگاه. تقاضای بورس کردم که بروم خارج و قبول هم کردند. اما هر چه تلاش کردم دیدم پیام جلو نمی‌رفت آنجا بود که به تأثیر انقلاب روی خودم پی‌بردم. دیدم نمی‌توانم بروم و به سمت علوم انسانی رفتم. اما دانشگاه با بورس

کردن در علوم انسانی موافقت نکرد و به هزینه شخصی خودم رفته انگلستان و آنجا رشته صلح‌شناسی خواندم و دکترا گرفتم با عنوان «انقلاب اسلامی ایران». سال ۷۰ به ایران برگشتم. هیچکس هم تحویل نگرفت و مرا نپذیرفتند. من هم نمی‌دانستم رفیق بازی است. پارتی پیدا کردم و او از طرف خودش برای من حکم زد و گفت بقیه کارها با خودت. که بالاخره خودم را جا کردم.

ازدواج‌تان چگونه بود؟

من به شما می‌گویم روشنفکر نیستم شما باور نمی‌کنید، مادرم برای من انتخاب کرد و من هم قبول کردم. خودم به دنبال ازدواج نبودم ولی خانواده‌ام معتقد بودند که نصف دینش ناقص است. برای من که آن نصف دیگر هم زیر سؤال است! مهمترین چیزی که باعث ازدواج ما شد اشتراکات سیاسی مان بود.

دروزدگی‌تان عاشق شده‌اید؟

فی‌الواقع... آره... عاشق یک موجود زمینی شدم. اینجا هم از روشنفکران جدا می‌شوم.

فروماید آقای دکتر. عشق در روشنفکران فراگیرتر از دیگران است. صلب که نیستند!

[می‌خندد] به هر حال. آری.

در خانه چه کار می‌کنید؟ به خانمتان کمک می‌کنید یا با بحث صلح‌شناسی و

من به شما می‌گویم روشنفکر نیستم شما باور نمی‌کنید، مادرم برای من انتخاب کرد و من هم قبول کردم

شوید! وقتتان را به بطالت و بیهودگی هدر ندهید! قدر دوران جوانی‌تان را بدانید! و خلاصه از این دست حرفهای قشنگ و کلی‌گویی‌های بی‌حاصل.

اما من هیچ کدام این‌ها را نمی‌گویم. پس از من کسان دیگر می‌مانند خواهند شد و از این حرفهای خوب، خوب است و بد، بد است و فصل بهار زیباست و... خواهند نوشت و خواهند گفت. من دو کلام حرف بیشتر ندارم. اول اینکه اینقدر ناامید و سرخورده نباشید و اینقدر به آینده با بدبینی و سیاهی نگاه نکنید. باور کنید وضع جامعه ما و وضع شماها آتقدها هم بد و یأس‌آور نیست. یک کمی تاریخ این مملکت را بخوانید، آن وقت درمی‌یابید که ما چه راه درازی آمده‌ایم. می‌دانم که هنوز هم خیلی از راه مانده است اما همین قدر را هم که آمده‌ایم، اینقدر دست کم و بی‌ارزش و بی‌مقدار نگیرید. اینقدر فکر نکنید که هیچ گامی برداشته نشده و هیچ پیشرفتی صورت نگرفته است. اینقدر فکر نکنید که اوضاع خراب است و هیچ کاری انجام نمی‌شود و هیچ درمانی کارساز نیست. نه! اشتباه می‌کنید.

بزرگترین بلایی که شما جوانان می‌توانید به آن گرفتار شوید و از اعتیاد و افسردگی و درس نخواندن و بیکار بودن و خانه و زندگی نداشتن و این جور چیزها



بدرتر است، همین ناامیدی است. پس تسلیم آن نشوید. حرف دوم اینکه؛ معمولاً خیلی از جوانان به دلایل مختلف زیاد حال و حوصله پدران و مادرانشان را نداشته و بعضی که چشم دیدنشان را هم ندارند. از نظر بسیاری از جوانان، پدران و مادران موجوداتی هستند که درد و مشکلات و مسائل فرزندانشان را نمی‌فهمند و یا خواسته، نظرات و اراده خود را به فرزندانشان تحمیل می‌کنند. خیلی‌ها می‌گویند والدین هم باید تلاش کنند تا فرزندانشان را بفهمند و درک کنند و با آنها گفتگو داشته باشند و از این کلی‌گویی‌های بی‌حاصل، اما واقعیت‌اش این است که من شخصا با این قماش حرفها مخالفم و اتفاقاً در این خصوص خیلی خیلی و زیادی سستی هستم. چون معتقدم که جوانان هیچ حقی ندارند و همه حق و حقوق و هر چه هست مال پدرومادر است. چرا؟ والله چرایش مفصل است. اما مشکل و درد اصلی اینجاست که جوان زمانی می‌فهمد که حق با پدر و مادرش بوده که پدرومادرش تبدیل به دو سنگ قبر شده و در سینه گورستان خوابیده‌اند. مشکل اینجاست که جوان زمانی یاد پدرومادر می‌افتد که آنها دیگر نیستند. من معتقدم همیشه حق با پدرومادر است ولو آنکه اشتباه بگویند و اشتباه درک کنند. به نظر من بزرگترین و بالاترین وظیفه جوانان، وظیفه‌ای که از درس و کار و زندگی بالاتر است، پرستش پدرومادر است، آری، پرستش پدرومادر. و در آخر می‌گویم:

دست و پایی می‌توان زد بند اگر بر دست و پا ست

وای بر حال گرفتاری که بندش بر دل است

پایان

اینقدر ناامید و سرخورده نباشید و اینقدر به آینده با بدبینی و سیاهی نگاه نکنید

گفتمان، مسائل را حل می‌کنید؟

آره. ظرف می‌شویم. پیراهن را هم اطو کرده‌ام.

اگر دوباره جوان شوید چه کاری کنید؟

فی‌الواقع فکر می‌کنم چیزی عوض نمی‌شود. اما یک سری کارها را قطعاً انجام خواهم داد.

مثلاً؟

مبارزه علیه رژیم شاه را قطعاً انجام خواهم داد. تغییر درسی را هم همین‌طور.

اگر جای جوانهای امروز بودید چه می‌کردید؟

از یک جهت خودم را خیلی خوشبخت‌تر می‌دانم. درست است که حماقت داشتیم ولی امید داشتیم. چیزی که شماها ندارید. به آینده ایران و مبارزه و شکست شاه امید داشتیم.

من انفرادی زیاد کشیدم. شکنجه هم شدم. وحشتناک. اما امید و عشق به آینده من را نگه داشت. انقلاب هم به وقوع پیوست و آفتاب آمد دلیل آفتاب. اما شما این چیزها را ندارید. یک‌جور مردگی و غمزدگی الان در نسل شما وجود دارد. خودکشی و افسردگی و رفتن به روانپزشک در میان شماها خیلی زیادتر است. اصلاً در زمان ما، من نشنیده بودم کسی افسرده شده، اگر هم بود در میان پیرها بود.

به نظر شما این نسل باید به چه امید داشته باشند؟

راست می‌گویید.

آقای دکتر، سؤال من از جنبه منفی نبود. می‌خواهم نظر شما را بدانم؟

یکی از معضلات فکری نسل جدید این است که فکر می‌کند در کشور هیچ اتفاقی نیفتاده است. هیچ پیشرفتی نشده است. درحالی که سخت در اشتباهید. انتظارات و توقعات زیاد محصول کار جریانهای سیاسی افراطی بود که می‌گفتند می‌توانیم پاسخ دهیم. اما نتوانستند، و نه می‌توانند. به هر حال اقداماتی شد... بله. من منکر آنها نیستم. جوانان ما چون رژیم شاه را ندیده‌اند، برکت انقلاب را احساس نمی‌کنند. تاریخ نخوانده‌اند وضع کشورها را نمی‌بینند.

سخن ویژه:

پوزخند نزنید، باور کنید

جوانی را شاید بتوان عجیب‌ترین دوران زندگی یک انسان دانست. دورانی که

وقتی انسان در آن به سر می‌برد همیشه دلخور، ناراحت، سرکش و عصیان‌گراست. سراپا افسوس می‌خورد و دلتنگ تک تک خاطرات دوران جوانی می‌شود و حسرت تمامی روزهای آن را می‌خورد. هیچ دوره دیگری از زندگی انسان نیست که چنین حالتی داشته باشد که وقتی در آن به سر می‌برد این قدر از همه چیز و همه کس ناراضی و ناراحت باشد. اما سالها بعد که آن دوران گذشت و تمام شد، هر روز برای آن آه می‌کشد و حسرت لحظه‌هایش را می‌خورد. پس اینقدر احساس دلخوری، استیصال و پریشانی و سرخوردگی نکنید!

می‌دانم به این حرفها کمی پوزخند خواهید زد. اما باور کنید آتقدر طول نمی‌کشد که با همه وجود افسوس همین روزها را خواهید خورد.

علی‌القاعده رسم بر این است که بزرگترها در گفتگو با جوانان، بادی در غیغب انداخته، شروع به موعظه و پند و نصیحت می‌کنند. اینکه؛ درس بخوانید! به سوی فضایل و کمالات اخلاقی و معنوی بروید! پرهیز کار باشید! با علم و هنر و دانش آشنا

استارت پیشرفت از جوانی زده می‌شود

اشاره:

دانشگاه شاید پایان مسیر پرتلاطم اندیشه باشد اما نه آغاز تصیبن سرنوشت زندگی. دانشجو بودن شاید پایان انتظار ۱۲ سال تمصیل در مدرسه باشد و شاید همه امید و اندیشه یک نوجوان ۱۸ ساله، اما آنچه مهم است ادامه این راه و دستیابی به موقعیت مناسب و به کارگیری داده‌ها و آموخته‌هاست. جوانی که چندین اختراع به ثبت رسانده و در چندین جشنواره مقام کسب کرده و از رئیس جمهور لوح تقدیر دریافت کرده، متأسفانه هیچ‌گونه پشتیبانی مالی نمی‌شود و پیشم به مسوولین دوفته تا بتواند برای پیاده کردن ایده‌هایش از پژوهشگاه پژوهش‌سرا و مرکز تمقیقات استفاده نماید و ایده‌های به ثمر نرسیده را بارور سازد. با «محمد رضا فیروزیان» مخترع تصفیه دوداگروز وسایل نقلیه در جشنواره «ما می‌توانیم» به گفتگو می‌نشینیم:

*از خودتان بگویید.

محمد رضا فیروزیان هستم، ۱۹ ساله، دانشجوی سال دوم برق قدرت دانشگاه آزاد اسلامی - واحد جنوب. از مدرسه دکتر حسابی رشته ریاضی و فیزیک با معدل شانزده و اندی دیپلم گرفتم.

*اولین طرحتان که به نتیجه رسید چه نام داشت؟

اولین اختراعم دستگاه جوش جیبی نام داشت که سال سوم دبیرستان بودم و در جشنواره جوان خوارزمی شرکت کردم و مقام استانی به دست آوردم. *و طرح‌های دیگر؟

دستگاه مبدل تک‌فاز به سه فاز، دستگاه مبدل برق اتومبیل به برق تک فاز و سه فاز آسیایی و اروپایی، دستگاه فیلتر تصفیه دوداگروز اتومبیل، دستگاه حجامت برقی، دستگاه هودهای برای ماهی‌ها بدون مصرف برق و دستگاه کشش مولد برق.

*اختراعات متعددتان نقش در قبول شدن در دانشگاه و معافیت از سربازی داشت؟

مسوولین بیان می‌کنند کسب مقام در جشنواره امتیازی برای راهیابی به دانشگاه و معاف شدن از خدمت سربازی است اما

وقتی اختراع انجام می‌دهیم از وعده‌ها خبری نیست. اگر اختراعی صورت گرفته برای دل خودم بوده و به این نیت که شاید اختراعم روزی به درد مملکت بخورد و من نیز سهمی در پیشرفت تکنولوژی کشورم داشته باشم. *به طور متوسط هزینه هر اختراع چقدر تمام می‌شود و چه شخصی و یا ارگانی آن را می‌پردازد؟

اگر سختی هست برای اینکه خداوند ما را امتحان کند



هزینه هر اختراع متفاوت است ولی به طور متوسط ۷۰ هزار تومان هزینه دربردارد. و چون هزینه توسط خانواده پرداخت می‌شود لذا ریسک نمی‌کنم. آنچه را که مطمئنم به ثمر می‌رسد پیاده می‌کنم و به ایده‌های سنگین اصلاً فکر نمی‌کنم زیرا پول آنچنانی ندارم که خرج اختراعم کنم. *اکنون که دانشجو هستید از جایی پشتیبانی نمی‌شوید؟

خیر، فقط از سوی انجمن علمی نخیکان پشتیبانی می‌شویم که یک شرط دارد و آن هم داشتن حداقل لیسانس است. من شش ماه قبل از رئیس جمهور لوح تقدیر گرفتم و برای تسهیلات مالی با انجمن تماس گرفتم: مدرکم را پرسید و وقتی گفتم دانشجو

هستم، پاسخ داد، تسهیلات برای افراد کمتر از لیسانس نیست. *کدام یک از اختراعاتتان را بیشتر دوست دارید؟

دستگاه جوش جیبی که ۶ کیلو وزن دارد و اولین اختراعم بوده است و برق ماشین را به ۲۲۰ وات تبدیل می‌کند. این طرح را زمانی پیاده کردم که ایام محرم بود و به جای ژنراتور از آن استفاده می‌شد و مزیتش هم آن است که سروصدا و آلودگی زیستی ندارد.

*چه شد به فکر اختراع افتادید؟

در دبیرستان معلمی داشتیم که گفتند لامپ باید در خلاء باشد تا بتواند نور دهد. من به معلم گفتم: «اگر من دستگاهی بسازم که بدون خلاء نور دهد به نمره امتحانم ۵ نمره اضافه می‌کنید؟» قبول کرد و به فکر ساخت دستگاه افتادم و خوشبختانه به نتیجه رسیدم، اما به قول‌شان وفا نکردند متنها استارت را ایشان زدند و باعث شدند حرکت کنم و انگیزه‌ی اصلی‌ام در اختراعات پی در پی شد.

*در دوران دبیرستان کلاس‌های فوق برنامه داشتید؟

بله، اما کلاس فوق‌العاده برای نجوم داشتیم که به درد من نمی‌خورد و بعد از دیپلم گرفتم‌ام، آزمایشگاه ما به وسایل برقی مجهز شد که برای من ثمری نداشت.

*معلم‌ها چقدر در موفقیت‌تان نقش داشتند؟

قبل از اینکه دستگاهی اختراع کنم معلمین هیچ‌گونه نقشی نداشتند و حتی توجه به استعداد من و امثال من نداشتند. اما وقتی موفق به ساخت دستگاه شدم مدیر دبیرستان مشوق خوبی برای به اثبات رساندن دستگاه و شرکت در جشنواره جوان خوارزمی شد.

*دستگاه‌هایی که ثبت کرده‌اید یا دستگاهی که به ثبت نرسانده‌اید؛ امتیازی برای شما دارد؟

خیر. اختراعی که ثبت می‌شود فرد دیگری می‌تواند با تغییر جزئی دوباره آن را به نام خود به ثبت برساند. یادم می‌آید هنگامی که دانش‌آموز بودم، از من نقشه مهندسی طرح‌ها خواستند؛ هر چه تلاش کردم نقشه سکرک باقی بماند؛ نشد. زیرا می‌خواستم بعداً مجدد رو دستگاه کار کنم. برای پیاده کردن نقشه نزد چندین نفر رفتم. در چنین مواقعی تعدادی از افراد فرصت‌طلب سوءاستفاده می‌کنند یا اینکه گاهی استاد نیز نمی‌تواند آن چیزی که شما پیاده کرده‌اید به روی نقشه بیاورد و ... *از اینکه تاکنون چندین اختراع انجام داده‌اید؛ چه احساسی دارید؟

اینستین جمله قشنگی گفته است: «علم من در مقابل علم الهی مانند کودکی می‌ماند که در مقابل دریای بی‌پایان شن‌بازی می‌کند.» ما همه وسیله‌ایم. این اختراعاتی که انجام دادم برای پیشرفت جامعه است که اگر قدم کوچکی برداشته شود؛ خوشحال می‌شوم.

*تاکنون در چند مسابقه شرکت داشته‌اید و چه مقام‌هایی کسب کرده‌اید؟

سال سوم دبیرستان در جشنواره جوان خوارزمی مقام استانی کسب کردم. شهریور سال ۸۳ به عنوان بسیجی نخبه از سوی دفتر مطالعات و تحقیقات بسیج بزرگ مقام برتر را به دست آوردم و سال ۸۶ در جشنواره «ما می‌توانیم» نفر برتر شناخته شدم.

*در حال حاضر به فکر اختراع هستید؟

درس‌های دانشگاه سنگین‌تر است. هزینه‌ی دانشگاه بالاست، هزینه‌ی اختراع هم



ناشران، مترجمان و نویسندگان گرامی جهت معرفی آثارشان می‌توانند ۱۰ نسخه از کتاب خود را جهت معرفی به دفتر مجله ارسال نمایند.

سفر به سلامت

نویسنده: رضا رسولی
ناشر: نشر مجنون
تیراژ: ۱۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: پاییز ۱۳۸۶
قیمت: ۹۰۰ تومان
کتاب حاضر هرچه باشد، روایت یک سفر است. سفر یک نویسنده در کسوت هیأت همراه رئیس‌جمهور به خراسان رضوی. حکایت یک سفر پر از نشیب و فراز به میانه‌ی میدان مردان سیاست، و آن‌قدر آزادانه که هرکس می‌تواند آن را خوش داشته باشد، یا نداشته باشد.



گفتگوی خداوند متعال با موجودات

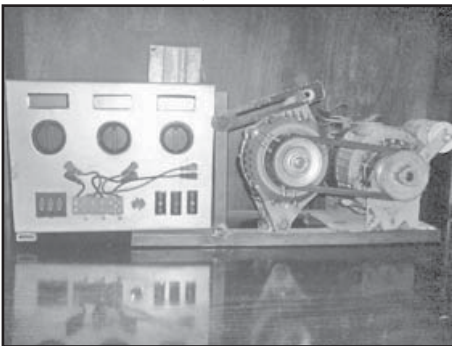
نویسنده: عباسعلی کامرانیان
ناشر: نشر مجنون
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ، اول ۱۳۸۶
قیمت: ۱۵۵۰ تومان
کتاب حاضر که متنی از آیات قرآن کریم است. نشانه‌ها، پیام‌ها، گفتار ائمه و درس‌هایی برای زندگی امروز ما هم هست.
در بخش‌هایی از کتاب با عنوان: «بهره‌هایی برای زندگی امروز» این‌گونه می‌خوانیم:
- فریب مال و فرزندان را نخوریم. این‌ها مایه آزمایش‌اند.
- رازداری را سرلوحه کار خویش در زندگی قرار دهیم.
- هر کاری را در وقت آن انجام دهیم و...



مشکلات را چند برابر می‌کند. ضمن اینکه گام‌های بلندتر امکان شکست را هم افزایش می‌دهد؛ در هر صورت مدتی است در زمینه تحقیق و پژوهش فعالیت کم است.

* دوران جوانی یک محقق چقدر با جوان‌های دیگر فرق دارد؟

اگر جوان محقق و مخترعی، دنبال این باشد که از سوی مردم تشویق شود و مردم کمکش کنند، بهتر است وقت نگذارد زیرا اگر شکست بخورد وازده می‌شود. ولی اگر به فکر این باشد که قدم هر چند کوچکی بردارد؛ عالی است.



* خاطره‌ای از دوران اختراعاتتان دارید؟

طرحی به جشنواره جوان خوارزمی ارائه دادم که دفاعیه استانی‌ام تمام شده بود و مرحله دفاعیه کشوری مانده بود، مسؤولین گفتند هفته بعد برای دفاعیه به ساختمان جشنواره بروم. هفته‌ی بعد صحنه‌ای مشاهده کردم که بسیار تأسف خوردم. آن‌ها اعلام کردند؛ طرحم حذف شده است. مات و بهت‌زده از حرفی که به من زده بودند (زیرا کلی تحقیق در مورد اختراعاتم کرده بودم تا به داوران توضیحات لازم را بدهم و از طرحم دفاع کنم. به حال خود بودم که از نگرهبانی ساختمان جشنواره تماس گرفتم و گفتمند: دخترخانمی در زمینه هنر

آمده است و می‌خواهد بداند چرا طرحش رد شده است و سروصدای زیاد به پا کرده است. ابتدا مسؤولین توجهی نکردند اما با گریه آن دختر، طرح به مرحله‌ی کشوری راه یافت که واقعا جای تأسف است.

* اگر اختراعات شما را کشورهای دیگر بپذیرند؛ ترک وطن می‌کنید؟

چنانچه بدانم در کشور خودم ۱/ کشورهای خارجی به اختراعاتم بها می‌دهند، خیر، هرگز وطنم را ترک نمی‌کنم.

* تعریف شما از موفقیت چیست؟

پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «زکات علم، یاد دادن آن به دیگران است.» اگر تحقیقاتی هست این است که قدم کوچکی برداریم.

* چقدر به موفقیت دست یافته‌اید؟

اول راه هستم. دوست دارم همچنان به این راه ادامه دهم حتی در بدترین شرایط و شرایط سخت، زیرا در شرایط سخت است که می‌توان به جایی رسید.

* وسالت یک مخترع در دنیای تکنولوژی و کامپیوتر چیست؟

در شرایطی که کشور ما تحریم شده، بهترین راهکار این است که توجه بیشتر به پژوهشگران و مخترعین بکنند. چرا که جوانان می‌توانند بسیاری از مشکلات را حل کنند فقط باید به آنها بها داد.

* چه خواسته‌ای از مسؤولین دارید؟

از نظر مالی حمایت شویم. تعداد پژوهشکده و مراکز تحقیق را بالا ببرند. چندین کار برای مخترعین شده است اما تعداد جوانها خیلی بیشتر است و حرکت بسیار جزئی است.

* بهترین و بدترین لحظه زندگی شما چیست؟

وقتی توکل به خدا داریم؛ بدترین وجود ندارد. اگر سختی هست برای اینکه خداوند ما را امتحان کند. هر سرازیری، سربالایی دارد. لذا تمام زندگی شیرین است و شیرین‌ترین لحظه، زمانی که فکر و اندیشه‌ات به خداست.

* آدم خودخواهی هستید؟

خودخواهی در وجود انسانهاست. هر فردی که به جایی می‌رسد؛ خودخواه‌تر می‌شود. ولی سعی می‌کنم خودخواه نباشم زیرا استعداد را خداوند در وجودم به ودیعه گذاشته است.

* هیچ وقت ناامید شده‌اید؟

ناامیدی لحظه‌ای در زندگی همه به وجود می‌آید.

* بزرگترین مشکل اجتماعی جوانها چیست؟

بیکاری؛ بنده که درس می‌خوانم هزینه‌ی دانشگاه، رفت و آمد و مخارجم را پدرم می‌پردازد و خودم هرازگاهی کار نیمه ثابت انجام می‌دهم و بیشتر فکرم به فراهم کردن هزینه‌هاست.

* اهل موسیقی و سفر هستید؟

طبیعت بهترین آرامش‌دهنده است؛ منتهای وقت مسافرت نیست مگر دو ماه تابستان و موسیقی هم گاهی مواقع گوش می‌کنم و روزانه کمی هم ورزش انجام می‌دهم تا بدنم بی‌تحرك نباشد.

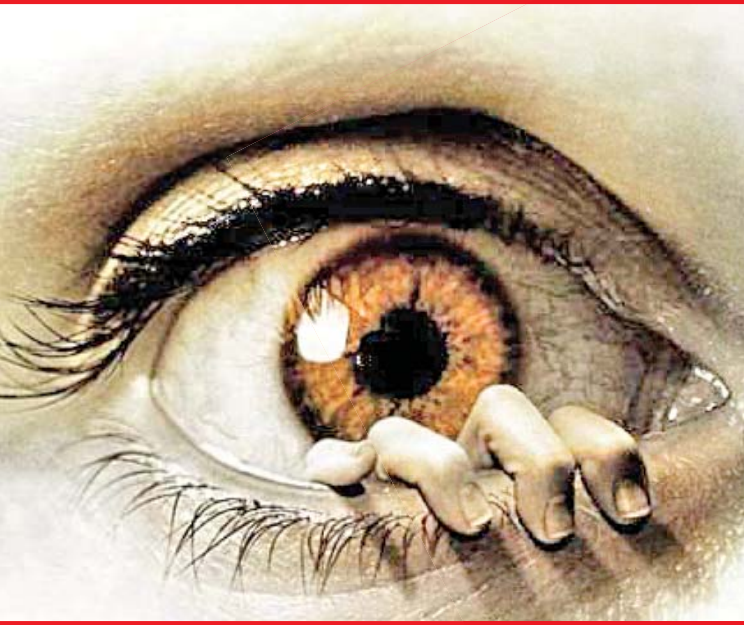
* پیامی برای جوانها دارید، بفرمایید؟

بیشترین انرژی در جوانهاست. استارت پیشرفت و تکنولوژی از جوانی زده می‌شود. لذا جوان باید از قدرت بدنش حد اکثر استفاده را بکند تا بتواند به مدارج عالی برسد.

* حرف خاصی دارید، بفرمایید؟

از همین جا از خانواده‌ام تشکر می‌کنم، مادرم که درس ایمان داد و پدرم که با کارکردن زندگی را برایم آسان کرد. اگر به جایی رسیده‌ام خدا خواسته، من به اینجا برسم.

«چشم الکترونیکی»!



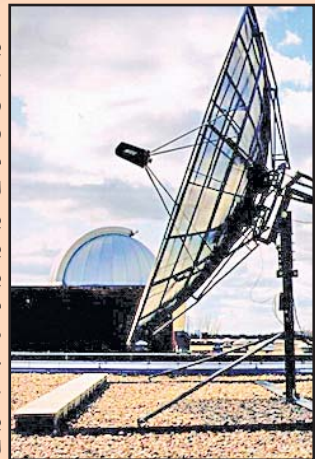
قدیمترها، رفت و آمدها بیشتر بود. به هر مناسبت و بهانه‌ای، تمام فامیل دور هم جمع می‌شدند. وقتی مشکل برای یکی پیش می‌آمد، می‌توانست روی همه اطرافیان حساب کند. اهالی هر محله از حال همسایه باخبر بودند و چیزی را از همدیگر مخفی نمی‌کردند... یعنی نمی‌توانستند که مخفی کنند!

زندگی و دنیای مدرن، دیوارخانه‌ها را بلندتر کرد و فاصله آمدها را بیشتر. دیگر آتش رشته مادر بزرگ، به تنهایی بهانه قابل قبولی برای جمع شدن فامیل در خانه او به نظر نمی‌رسید. با افزوده شدن به گرفتاری‌ها و مشکلات مردم، رفت و آمدها کمتر شد و با وسیع تر شدن کوچه‌ها و محله‌ها، اهالیشان باهم غریبه تر شدند.

این روزها، آمدها کمتر حوصله همدیگر را دارند و «حریم خصوصی» بیش از هر وقت دیگری معنا پیدا کرده است؛ حریمی که هر کس دوست دارد مرزهای آن را در اطراف زندگی شخصی‌اش گسترش بدهد و چهار دیواری انزوایش را بزرگتر کند. کسی نمی‌داند در خانه همسایه‌اش چه می‌گذرد. فامیل‌ها سال تا سال همدیگر را نمی‌بینند. همه تنهاتر از پیش شده‌اند.

اما از آنجا که «الانسان حریم من مانع»، هر چقدر آمدها حصارهای بلندتری به دور خود می‌کشند، دیگران را بیشتر برای سرک کشیدن به زوایای زندگی شخصی خود، کنجکاو می‌کنند!

اگر در ایام قدیم، تفریح ملت این بود که در خانه یکی از اعضای فامیل جمع شوند و کاهو و سکنجبین بخورند و بپرسند کدام دختر به خانه بخت رفته و کدام پسر به خواستگاری، امروز تفریح ملت این است که یواشکی به حوزه استحفاظی زندگی دیگران سر بکشند و ببینند چه خبر است! عکس‌العمل سنجی به هنگام غافلگیر کردن مردم، خوراک برنامه‌های «دوربین مخفی» و «میکروفن مخفی» رادیو و تلویزیون‌ها شده است. سیدی مجالس عروسی و مهمانی‌های خصوصی، دست به دست می‌چرخد. حتی بعضی جاها وقتی به دری می‌رسی، به جای آن که میزبانی با لبخند به استقبال بیاید، این «چشم الکترونیکی» است که تو را می‌بیند و در باز می‌کند!



«مسائل امنیتی» دلیل دیگری است که باعث می‌شود در بعضی جاها (از جمله بانک و پلافروشی)، چشمهایی وجود داشته باشند که بی‌آن که بدانی، تو را می‌پایند. تا حالا شده در جایی تنها باشی و بعدا بفهمی آنجا تنها نبوده‌ای؟!

شما تنها نیستید!

در اتاق مانیتورینگ یکی از پاساژهای بزرگ تهران هستم، جایی که مرکز کنترل ۴۸ دوربین پیشرفته نصب شده در گوشه و کنار پاساژ به شمار می‌رود. هشت صفحه تلویزیونی در این اتاق وجود دارد که روی هر کدام، ۱۶ تصویر کوچک به چشم می‌خورد. با این بساط مجهز، می‌توان گفت هیچ کس نمی‌تواند مخفیانه در این پاساژ کاری انجام بدهد. مغازه‌ها، راهروها، آسانسورها، همه و همه توسط دوربین‌ها تحت نظر قرار دارند. خانمی که مسؤول این اتاق است، توضیح می‌دهد: «شرکت ما از

همکاران پلیس محله است. ممکن است خودتان هم بدانید، پلیس محله با نظارت نیروهای پلیس و همیاری داوطلبانه مردم محلات مختلف، شکل گرفته و اهداف مختلفی را دنبال می‌کند، از جمله ارتقای ضریب حفاظتی و امنیتی مالکان عمومی و محله‌ها، پیشگیری از وقوع جرم و حوادث، قانونمند کردن مشارکت مردمی در تأمین امنیت جامعه، ایجاد جو روانی احساس امنیت هرچه بیشتر برای مردم و کاهش احساس ناامنی، تأمین نیروی انسانی آموزش دیده، تأمین تجهیزات حفاظتی و اجرای آنها که کار ما در کنترل دوربین‌های مدار بسته این پاساژ، نمونه‌ای از آن است.»

- یعنی از اینجا مواظبید که در پاساژ سرقتی صورت نگیرد؟

- بله، علاوه بر آن مواظب مسائل غیراخلاقی و اتفاقاتی از قبیل دعوا و غیره که ممکن است پیش بیاید هم هستیم.» او با استفاده از دستگاه روی میز، روی تصاویر تلویزیون زوم می‌کند و من متوجه کیفیت بالای تصویر بزرگ شده می‌شوم که ردیف انگشترها و دستبندهای یکی از طلافروشی‌ها را نشان می‌دهد. می‌توانی بفهمی تک‌تک آنها چه رنگ و مدلی دارند! دوربین، صد و هشتاد درجه می‌چرخد و در ورودی پاساژ را می‌بینم. بازوم بیشتر، می‌شود فهمید مردی که کنار خیابان ایستاده تا ماشین بگیرد، اسکناس چند تومانی در دست دارد! آن خانم و همکارش می‌گویند اگر لب‌خوانی بلد باشم می‌توانم مقصد آن مرد را هم بفهمم، همان کلمه‌ای که او برای هر راننده تکرار می‌کند!

- خیلی جالب است. آخرین موردی که گزارش دادید چه بوده؟

- «پسر جوانی که در آسانسور برای خانم میانسالی مزاحمت ایجاد کرده بود،

جالب این که طرف، از کارکنان همین جا هم بود!»

- یعنی می‌دانست که آسانسورها توسط دوربین مدار بسته کنترل می‌شوند!

- «بله، ولی چیزی که نمی‌دانست این بود که تصاویر، علاوه بر پخش، ضبط هم می‌شوند!»

- تصاویر ضبط شده را چه مدت در آرشیو نگه می‌دارید؟

- «تا یک هفته در حافظه خود سیستم، قابل

دسترسی هستند. بعد از آن هم کپی

و تبدیل به سی‌دی شده و نگهداری می‌شوند.»

- «پس آن پسر حسابی ضایع

شد!»

- «بله، البته گاهی بعضی دیگر از

فروشنده‌های پاساژ، حتی با آن که می‌دانند

توی آسانسور دوربین هست، برای ما شکلک درمی‌آورند

(!) یا بی‌توجه به دوربین، جلوی آینه آسانسور، به بررسی

محتویات بینی یا بین دندان‌هایشان می‌پردازند!... ببین، طرف،

حلالزاده است! این آقا که سوار آسانسور شده همیشه

دندان‌هایش را جلوی آینه وارسی می‌کند، به طوری که ما

تصمیم گرفته بودیم یک مسواک برایش بخریم!»

به تصویر نگاه می‌کنم. حق با آنهاست. پسر جوان بلافاصله

بعد از سوار شدن به آسانسور، به طرف آینه رفته و سرگرم

شما از طریق دوربین مدار بسته در آسانسور، تحت نظر قرار دارید!

چشمهایی وجود دارند که بدون آن که بدانی، تو را می‌پایند

بررسی دندان‌هایش شده است! بعد از چند دقیقه متوجه می‌شوم که جالبترین دوربین، همین دوربین آسانسور است، یعنی جایی که مردم خیال می‌کنند در آن تنها هستند!

«دوربین نصب شده توی آسانسور تابلو نیست؟»

«نه، درست شبیه یکی از لامپ‌های روشنایی است که به نظر می‌آید سوخته باشد!»

ماهواره‌های جاسوسی

در مقیاس بزرگتر، استفاده‌های دیگری نیز برای دوربین‌های مخفی و دستگاه‌های مشابه آن وجود دارد. همان طور که در حال حاضر شما با استفاده از نرم‌افزاری مانند Google earth می‌توانید به گوشه و کنار دنیا سر بزنید، سردمداران کشورهای قدرت طلبی مانند آمریکا نیز بهره‌برداری از چنین امکانات ویژه‌ای را آن هم در مقیاسی وسیع‌تر، نادیده نمی‌گیرند.

«آنها به منظور جمع‌آوری اطلاعات نظامی دیگر کشورها و شناسایی استعدادها و نظامیان، ماهواره‌های جاسوسی را به مدارهای زمین می‌فرستند که قادرند از اجسام و اماکن روی زمین، تصاویر رنگی یا کیفیت بالا تهیه کرده و آنها را تحت کنترل خود قرار دهند. این ماهواره‌ها که می‌توانند حرکت یک نفر را بر روی زمین مشاهده کرده و مختصات مکانی او را تعیین کنند و حتی قادرند در خلال شب و یا هوای ابری، به وسیله تجهیزات پیشرفته خود اقدام به عکسبرداری نمایند، اطلاعات کشورهای مختلف جهان را بدون اطلاع آنها جمع‌آوری کرده و در اختیار سازمان‌های جاسوسی خود قرار می‌دهند.

این ماهواره‌ها همچنین اقدام به جمع‌آوری مکالمات رادیویی از طریق استراق سمع می‌کنند: مکالماتی که ممکن است توسط تلفن، فکس، موبایل و حتی ارتباطات اینترنتی باشد.»

Pcpars.blogfa.com

می‌بینید که این تنها «دینامیت»، اختراع آلفرد نوبل، نیست که به منظور منفجر کردن کوه برای احداث معدن و تونل ساخته شده اما با به کارگیری نظامی، به بیراهه رفت بلکه بسیاری دیگر از اختراعات و ابداعات ساخته دست انسان نیز می‌توانند هم به شکل مثبت و هم به شکل منفی به کار گرفته شوند، از چاقو گرفته تا چشم الکترونیکی.



* این، یکی از تصاویر تهیه شده توسط google earth است که به دلیل استفاده از نام جعلی «خلیج عربی» به جای خلیج فارس در آن، ایرانیان را به واکنش اعتراض‌آمیز وا داشت.



* تصویر عجیبی در google earth که به نظر می‌رسد در آن، ماشینی روی دیوار پارک کرده است!

در حالی که به مرد جوانی نگاه می‌کنم که قدری از آینه فاصله گرفته و عضلات بر و بازویش را ورنانداز می‌کند، خنده‌ام می‌گیرد: «این که آخر خنده است! لابد تا حالا خیلی چیزها دیده‌اید که...»

«بله... مثلاً یک بار کارگری توی آسانسور، شلوار بیرونش را روی شلوار کارش پوشید! یا یک بار، بجای که نتوانسته بود به موقع به دستشویی برسد، همان جا خودش را خیس کرد... اتفاقات جالبی می‌افتد!»



مرد دیگری سوار آسانسور می‌شود. دوربین که روی سقف قرار گرفته، نشان می‌دهد که فرق سر او خالی شده و رو به کچلی می‌رود! خانم ناظر دوربین‌ها، متوجه شده و می‌گوید: «کچلی آدمها هم اینجا معلوم می‌شود، دوربین از بالا است!» و

خاطره‌ای به یادش می‌آید: «یک بار همکارم در حال چرخاندن دوربین متوجه برقی روی صفحه شد. از آنجا که دوربین در حالت زوم قرار داشت، آن را عقب برد و متوجه شد کله یکی از آقایان است که برق می‌زند!»

«صاحبان مغازه‌ها برای استفاده از این سیستم امنیتی پول پرداخت می‌کنند.

نه؟»

«بله. الان در حال نصب دستگاه جدیدی برای مغازه‌های طلافروشی در پاساژ هستیم که در مواقع ضروری، صاحبانشان بتوانند بدون آن که سارق احتمالی متوجه شود، آذیر خطر اختصاصی ما را روشن کنند تا متوجه بشویم و نیرو بفرستیم.»

«از کجا می‌فهمی که فلان تصویر مربوط به کدام ضلع پاساژ است؟»

«خوب کار ما همین است. یک مدت که بگذرد تصاویر را حفظ می‌شویم که مثلاً این یکی مربوط به شرق یا غرب کدام طبقه است.» خاطره دیگری به یاد می‌آورند: «یک بار متوجه شدیم خانمی با گریه به یکی از طلافروشی‌ها مراجعه کرده. از آنجا که ممکن بود این گریه، سیاه‌بازی، و مقدمه سرقت یا دعوا باشد، روی تصویر متمرکز شدیم و چون در این مدت یک پا لب‌خوان حرف‌های هم شده‌ایم، فهمیدیم که آن خانم دارد به آقای فروشنده می‌گوید چرا نمی‌آیی تکلیف مرا روشن کنی؟ مگر قول ندادی با من ازدواج می‌کنی؟!»

حس خوشایند امنیت داشتن در یک مکان عمومی مانند این، با حس بر ملا شدن رازهای پنهانی آدمها در هم می‌آمیزد و ملمه‌های عجیب درست می‌کند. با خودم می‌گویم این دو خانم هم درست مثل پزشک‌ها، محرم اسرار مردم هستند و هدف نهایشان کمک به آنهاست.

در این لحظه بی‌سیم روی میز به خش‌خش افتاده و صدایش درمی‌آید: «میثاق، الف... شما قرص بروفن دارید؟! آن خانم لبخند می‌زند: «اینجا «اتاق امید» بچه‌های پاساژ است. سراغ همه چیز را از ما می‌گیرند. علاوه بر آن که همیشه همه‌چیز خوراکی داریم، خمیر دندان، جعبه کمک‌های اولیه و بقیه چیزها هم پیدا می‌شود. حتی یک بار آب منطقه قطع شده بود و یکی آمده بود از ما آب می‌خواست!» در همین فاصله یک بسته لواشک بهداشتی را قطعه‌قطعه کرده و به من تعارف می‌کند. پیش از آن هم بستنی خورده بودیم. به تصویر خودمان روی یکی از مانیتورها نگاه می‌کنم و برای خودم لبخند می‌زنم!

فدرر چشم دیدن چشم الکترونیکی را ندارد!

یکی دیگر از کاربردهای «دوربین مدار بسته» و «چشم الکترونیکی»، ثبت و ضبط صحنه‌هایی است که دقت در چگونگی اتفاق افتادنشان، اهمیت دارد، شبیه آنچه در دوربین‌های کنترل سرعت در جاده‌ها برای شناسایی رانندگان خاطی، و تلویزیون‌های مدار بسته در زمین‌های ورزشی برای تشخیص خطا در صحنه‌های حساس مسابقات به کار می‌رود.

وقتی در اینترنت به دنبال مطالبی مرتبط با گزارشم می‌گشتم، به خبر جالبی در این زمینه برخوردم:

«راجر فدرر، تیسور شماره یک جهان، که به سیستم‌های چشم الکترونیکی (موسوم به Hawk eye) چندان اعتقادی ندارد، حالا بر این عقیده خود بیشتر پافشاری می‌کند، چرا که در مسابقات مسترزمنتال، سرویس آخر او در رقابت با لیتون هیویت، توسط این ابزار الکترونیکی مردود و خارج از زمین تشخیص داده شد. پیشتر از این هم، در مسابقات ویمبلدون، موردی مشابه در دیدار نهایی فدرر با رافائل نادال، دیگر تیسور معروف جهان رخ داده بود. به هر حال، راجر فدرر گفته است که کار داوران خط را بیشتر از دستگاه‌های الکترونیکی قبول دارد!»

سایت تبیان، ۲۳ مرداد ۸۶

پسر تهرونی؛ بگو بله!

مرضیه ن. - دهدهشت



وقتی که نتایج کنکور اعلام و بر همگان معلوم شد مرضیه، دختر آقای «ن»، پزشکی قبول شده آن هم تهران، ماجرا شروع شد... چمدانم را می بستم و علی رغم میل باطنی نام حرف‌های مادر را گوش می کردم: دخترم... تهرونی پرگرگه! دختری هم که دیگه خودت بهتر می دونی مادر، زود گول می خورن... اون هم دختر ساده‌ای مَث تو! (توضیح ضروری: منظور ماما از کلمه ساده: خوشگل و خوش تیپ و خوش سروزیون و... خلاصه هرچی از این تریبی بلدی برو داداش!)

توی ترمینال همه فامیل اجتماع کرده و با دماغ‌های پف کرده و بعضاً آویزان در حال مشایعت ما بودند، دختر عمومی ما - گلنوش - یک جورهایی به ما نگاه می کرد که از نگاهش می فهمیدیم از این که ما همین سال اول قبول شده و کانون توجهات تحسین برانگیزانه و سیاسی (چه ربطی داشت؟! فامیل شده‌ایم، علی‌الخصوص که پسران مجرد و مادران پسر عزب مانده! هم بین آنها کم نبود، در حال پکیدن است! مادر بزرگ مادری ما نگاهی از سر غرور به ما انداخت و بعد چشم چرخانده، نگاهی به خاله فرتوت گلنوش انداخته که یعنی: داری نوه منو؟! نگاه‌های آنها به هم جوری بود که پیش‌بینی کردیم به زودی دعوی سختی بر سر لحاف چل تیکه و چینی‌های عهدیوقی که جد زنانه فامیل از خود بر جای گذاشته بود بین زنان فامیل رخ خواهد داد! پایمان را بر روی پله اول اتوبوس نگذاشته بودیم که صدای عمه‌مان ما را بر جا میخکوب کرد: وی! خودش را نفس‌نفس‌زنان از بین جمعیت به ما رساند و هن‌هن‌کنان گفت: داری می‌ری عمه؟... به سلامت... بعد سرش را جلو آورده چنان ماچ آبداری بر گونه‌مان نواخت که تمام زحمات چهار ساعته برای صفا دادن به صورتمان را از بین برد! آنگاه لبخندی زد و گفت: راستی عمه رضا یه چیزی داد بدم بهت... تا گفت رضا تازه متوجه شدیم پسر عمه یک رومان گوشه‌ای ایستاده با چشم‌هایی اشکبار ما را دید می‌زند. مطمئن بودیم پیازی، گل پف کرده‌ای، چیزی کرده توی دماغش تا دو قلب اشک گریه کند!

عمه دست کرد در جیب مانتوش، انگشتری در آورده انگشت ما را گرفته، انگشتری را در آن انداخت! این حرکت ورزشی (!) عمه یک طرف، هورا و عربده کشیدن‌های فامیل - که این کار را نشانه نامزدی علی من و رضا می دانستند - طرف دیگر... طوری که وقتی از پله‌های اتوبوس بالا می‌رفتم، آقای که عینک آفتابی به چشم داشت به‌گونه‌ای که ما بشنویم گفت: بسم...! حلق به این گشادی ندیده بودیم! ما با خشم روی صندلی خود جای گرفتیم، شیشه را تا آخر کشیده، به فامیل نگاهی انداختیم و دستی تکان دادیم، سپس لبخندی به روی رضا زدیم که او عین مرغ سرکنده خودش را جلوتر کشید، ما هم که مترصد همین فرصت بودیم، انگشتر را از دستمان در آورده، طوری که چشم‌های و غزده فامیل نیند، طی اقدامی ضربتی پرت کردیم طرف رضا که محکم به ملاج او اصابت کرد! آخرش هم اتوبوس حرکت کرده فرصت نکردیم عکس‌العمل وی را ببینیم!

چهار پنج ماهی از اقامت ما در تهران می‌گذشت، اتفاقاً یکی از هم‌اتاقی‌ها خواننده هینج مجله علی‌الخصوص صفحه مجهول بود، تازه بدتر از آن عاشق مجهول هم بود! (مجهول من مؤمند حبرون توجی داری که این دختری جذبیت می‌شن!) هرچه با او صحبت می‌کردیم و می‌گفتیم ما سه چهار سال است او را می‌شناسیم، این بشر کارش مچل کردن ملت است، قیافه ندارد که، فقط یک زبان شش متری است و بس (!) حالی‌اش نمی‌شد که! دستمالی به دماغش می‌گرفت و هق‌هق‌کنان فینی عاشقانه (!) می‌کرد و می‌گفت: دهمون دیگه! همون زبونش من رو

کشته! اصلاً او را ول کنید، قضیه خودم را بچسبید بهتر است. جانم برایتان بگوید... ادبیات را استادی تدریس می‌کرد که پسرش هم هم‌کلاسمان بود، چند وقتی بود متوجه شده بودیم که گاه آن استاد و پسرش دزدانه دیدمان می‌زند! یک روز هم که همراه با همان دوست عاشق مجهولمان در محوطه دانشگاه قدم می‌زدیم، دیدیم استاد و پسرش در کنار خانمی ایستاده نگاهمان می‌کنند. قضیه هرچه که بود، شستمان خبردار شد، خوش‌تیپی و خوشگلی‌مان کار خودش را کرده است! از پسر استاد برایتان بگویم: اسمش بابک بود. آقا بابک نگو بگو بلا! بابک نگو بگو ونوس؟! (اون که زنه بی‌سواد!) به قول شاعر گفتی:

بابک نگو بلا بگو، راه که می‌رفت موهای سیاه و نسبتاً بلندش با حرکات باد به این ور و آن ور می‌رفتند و دل هر دختر و امانده‌ای را خراب می‌کردند! دیگر نپرس که دخترهای دانشکده (ماکه اصلاً!!) چطور سر کلاس پدرش شعر می‌خواندند و از نویسنده‌های بزرگ می‌گفتند!

تعطیلات عید نزدیک شده بود، این راهم بگویم هم چنان فعالیت‌های مشکوکانه خانواده استاد ادامه داشت. حتی روزی دیدیم استاد همان دوست عاشق مجهول را به کناری کشیده با او پیچ می‌کند، وقتی صحبت‌هایشان تمام شد و دوستان به سمت ما آمد، نیشش تا بناگوش باز شده بود! ما که می‌دانستیم قضیه چیست، خودمان را به خنگی زده گفتیم: چه کارت داشت؟! با آن چشمهای قلمبه‌اش چشمکی زد و گفت: بعداً می‌فهمی! پس گردنی نثارش نموده گفتیم: لپو! من که می‌دونم قضیه چیه! خندید و گفت: آگه می‌دونی دیگه چرا می‌پرسی؟... (با خوشحالی چمدان‌هایم را بستم و راهی دیار خویش شدم، خاطرهم آسوده بود که به زودی با دنیای مجردی خداحافظی خواهم کرد!)

خدا نصیب نکند، همان شبی که رسیدیم، مادرمان عمه را خبر کرده و برای پس‌فردا قرار خواستگاری گذاشت. هرچه هم من به سرو صورتم زدم و جیغ کشیدم و گریه کردم حالیشان نشد که نشد... کنار پدر نشسته بودم. او تخمه می‌شکست و زوم کرده بود روی صفحه تلویزیون ولی به ظاهر حرف‌هایم را گوش می‌کرد: بابا شما کلاهتو قاضی کن... اون پسر دماغو به چه درد من می‌خوره؟! آخه من به این خوشگلی (چه پرو!) برم زن اون بشم؟ نه، برم زن اون بشم؟! آخه مردم چی می‌کن؟! بابا مگه نمی‌گم پسر استادمون من رو می‌خواد... آخه شما... «توی دروازه... توی دروازه... گل... گل... چه می‌کنی این رونالدینیو! آقا یکهو دیدیم پدرمان به هوا پرید و نعره کشید: شیره! بشقاب تخمه‌ها هم با این حرکتش خالی شد سر ما! مادرمان هم ملاحظه به دست از توی آشپزخانه بیرون پرید و جیغ زد: گل شد اکبر آقا؟! ما هم که دیگر بوق آن وسط!

چادر گل گلی مادر سرم بود و بق کرده توی آشپزخانه نشسته بودم. مادرم تخمه ژاپنی یا به قول رضا «ژاپونی!»ها را توی بشقاب می‌ریخت، لبخندی زد و گفت: عمه‌ات می‌گفت رضا گفته خواستگاری بدون تخمه، مثل سینما بدون چیپسه! (قابل توجه معلوم، ما عرض معذرت البته!) بعد نگاهی به ما انداخت و گفت: چیه، آینه دق شدی وردل من؟ پاشو اون پارچ دوغ رو وردار بیه بینم! بی حوصله بلند شدم و پارچ را به دستش دادم: آخه من نمیکه خواستگاری، دوغ می‌خواب چه کار؟! مادرمان نگاهی به ما کرد: عمه‌ات می‌گفت رضا دوست داره مراسم بی‌تکلف برگزار بشه!

- آخه چایی کجاش تکلفه، ها؟
- به هر حال عمه‌ات گفته رضا از این قرتی‌بازی‌ها خوشش نمی‌آد! بعد دست‌هایش را به هم زد و نگاهی به سینی پر شده از دوغ و شکلات و تخمه و هزار کوفت و زهر مار دیگر انداخت و گفت: بار سوم که صدات زدم این سینی‌رو ور می‌داری می‌آری، یه وقت آبروریزی نکنی از دست بیفته‌ها...

صدای مادر برای بار پنجم بلند شد: مرضیه ماما بیا دیگه! از جایم جم نخوردم، مادر در آشپزخانه را به شدت باز کرد و به سمت من آمد. گونه‌اش را چنگ زد و گفت: چش سید! قصد آبروی بابا تو کردی، ها؟ مگه کری هرچی صدات می‌زنم؟! خونسرد نگاهی به او انداختیم و هیچی نگفتیم، سینی را به دستمان داد و گفت: به جون بابات نیومدی اون دو تا پای وامونده ات رو قلم می‌کنم! د پاشو خیر مرگت...! سینی به دست وارد اتاق پذیرایی شدیم، اول کاری چشممان به رضا افتاد، با آن دماغ منحرفش که معلوم نبود انحراف به چه چپ کرده یا راست، لمیده بود و می‌لمباند! تا ما را دید بلند شد و ایستاد...

- خب دختر دایی.. دانشگاه چطورره؟ پسر تهرونی دلت رو نبردن که؟! این را گفت و مشتت تخمه تعارف‌مان کرد، تمام نفرتمان را در لیمان جمع کردیم و گفتیم: ایش ش ش ش ش شوش! از رو نرفت که، نیکه‌اش را به متکا داد و گفت: نه دیگه! هرچی تا

خنده جام

دود

من خسته شدم زود برایم بفرست
یک نامه مسدود برایم بفرست
با نامه خویش ارمغان از تهران
لطفاً دو سه پک دود برایم بفرست!

منصور علیزاده - امیدیه

-باشد، دو سه پک دود کنم تقدیمت
شاید که کند خوردنشان، تنظیمت!
گر میل نفس تنگی و سنکوپت هست
ز لودگی هوا نباشد بیعت!



شمع جمع



چه لحظه‌ها که روز و شب به گرد تو نشستیم
و تخمه‌ها که یک به یک به پای تو شکسته‌ایم!
تو شمع جمع ما شدی که رفع خستگی شود
در اوج رفع خستگی ولی دوباره خسته‌ایم!
بدون تو میان ما همیشه صلح و سازش است
به خاطر حضور توست که دشمن و دو دسته‌ایم!
گروهی حزب آبی و گروهی حزب قرمزیم
کمر به قتل عام هم میان خانه بسته‌ایم!

رضا الهامی - بجنورد

- مصراع اول بیت آخر یک نمونه اشکال وزنی دارد!

افشاگری

بوده مستأجر زمانی بانک در ایران ما
بانک ملی و سپه، با مسکن و عمران ما
وامها دادند با سود زیاد از بهر خلق
تا کنند آباد خود، زین خانه ویران ما
از تمام بانکها وام کلان بگیره‌ام
بانک خون مانده است تا گیرد به زودی جان ما!
وام کوتاه مدت و وام جماله داده‌اند
بهر امرار معاش و دیده گریان ما
هر کجا را بنگری در بهترین جای وطن
بانکها آباد گردید، از طفیل خوان ما
بهر فرزندان من دفترچه‌های قسط ماند
بار الها رحم کن بر حال فرزندان ما
راز دل را کی توانم در گلو پنهان کنم
زندگانی گشته از تبعیض‌ها زندان ما
تا نگریده گران مداح و قبرستان شهر
خوش بود از مسجد آید بانگ الرحمان ما!
«طالب» در این غزل افشاگری‌ها کرده‌ای
ای خوش آن روزی که آید یوسف کنعان ما!

طالب گلپایگانی - گلپایگان

ویروس

یکی آهسته اندر گوش من گفت
چرا دنیا همیشه در خروش است؟
چه آمد بر سرش کز غصه آن
بشر دائم به حال حرص و جوش است؟
به او گفتم که دنیا گشته بیمار
به ویروس‌ها که نامش جُرح بوش است!

بهمن توایی - رامسر

حالا مارو کیش ویش کردی بسه! امشب او میدم دو کولوم حرف حساب اختلاط کنیم.
نگاهش کردیم و گفتیم: ای مگه تو هم حرف حساب حالیه بابا؟!
- بله که حالیمونه مَغر خر نخوردیم که! آگه حالا اینجاییم فقط واسه احترام
شما، می‌تونستیم همین طوری به چادر بندازیمت سرت و بیریمت! گفتیم شما به
هرحال دکترای عزت داری! زشته جلو مردمون!...
چادرمون را محکم کرده گفتیم: چشم روشن، دیگه چی؟ به باره بیا بزنی تو سرم
دیگه! بچه پرو!
سرش را تکان داد و گفت: بین دختر، اون روی من رو بالا نیار، اصلاً چی
می‌خوای بگی تو؟

- می‌خوام بگم نمی‌خواهت! می‌فهمی؟

حالا اون رو تو بالا بیار ببینم؟!!

- فکر کردم بری دانشگاه ادب می‌شی! نه، مثل این که بدتر شدی! بزونی در
آوردی شیش متر! در ضمن نمی‌خوای که نمی‌خوای؟! مگه به خواستن تونه؟ همین
دیگه! به ضعیفه که رو بدی اینه وضعت! صدایم را بالا بردم و گفتم: اصلاً می‌دونی
چی؟ من یکی دیگه و می‌خوام! و برای این که لجش را درآورم با شدت اضافه کردم:
همدیگر رو هم خیلی دوست داریم! ناگه تخمه‌ها از دستش ریخت... گر گرفت...
رگ گردنش بالا و پایین می‌رفت... پوزخندی زدیم و گفتیم: ای! به رگ غیرت آقا
برخور! فقط یادم مانده صدای عربده‌اش سقف خانه را لرزاند... بلند شد و به طرف
در رفت و با شدت آن را باز کرد. باز شدن در همانا و پهن شدن بابا و مامان و عمه
کف اتاق همانا! در حیاط را به هم کوفت و رفت...

هفته اول بعد از عید، کلاس‌ها تق و لق بود. در کلاس را باز کردیم و رفتم تو،
چشمانم به پسر استاد افتاد که روی صندلی نشسته سرش توی کتاب بود. قلبمان
شروع کرد به گُرمپ گُرمپ آهسته آهسته طرفش: سلام آقای...! بدون این که سرش
را بلند کند همان‌طور که تند تند کتاب را ورق می‌زد گفت: سلام سلام... کجا بود؟
اه... من من کنان گفتیم: ... چیزه... تعطیلات خوش گذشت؟! در همان حال گفت:
ای! آب دهانمان را قورت داده، گفتیم: بابا خوبین؟ سرش را بلند کرد و کلافه گفت:
بله خوبین... چقدر گیر می‌دین شما! کاری داشتین؟ کلاسورمان را در دستمان فشرده،
گفتیم: و می‌خواستیم ببینیم ساعت چنده! - همین؟ نمی‌شد از همون اول بگین؟! به
ربع به پنج...

روی نیمکت نشستیم و غمگینانه دستمان را زیرچانه‌مان نهادیم که صدایی
از پشت سرمان شنیدیم: سلام! برگشتیم عقب، همان دوست عاشق مجهولمان بود،
از دیدنش یک متر به هوا پریده، ملوچ ملوچ بارانش کردیم. با دست ما را عقب
زده، اخم آلود نگاهمان کرد. خندیدیم و گفتیم: چی؟ گفت: باهاش چی می‌گفتی؟!
ابروهایمان را بالا برده، گفتیم: باکی؟

- با نامزد من!

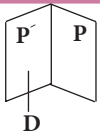
- ای وای خداجون! بالاخره با مجهول نامزد کردی کلک؟! مبارکه بابا! خونسر دانه
گفت: بابات با مجهول نامزد کرده! می‌گم با نامزد من چی می‌گفتی؟!
- نامزدت دیگه کیه؟!!

یقه‌مان را جسیبید و نعره زد: زردنبو، نامزد من همونیه که دو ساعت باهاش تو
کلاس حرف می‌زدی، حالیه؟!!

دست‌هایش را کنار زدیم و گفتیم: برو بابا حال داری تو هم! نامزدت هم یکی
مثل خودت! من به اون چکار دارم؟!!

از دور پسر استاد را دیدیم که دوان دوان به طرف ما می‌آید. وقتی رسید رو
به دوستانم کرد، نفس نفس‌زنان گفت: اینجایی عزیزم؟! می‌دونی چقدر دنبالت
گشتم؟! دوستانم باعصبانیت گفت: بزمجه! دو ساعت با این ورپریده چی می‌گفتی؟!
پسر استاد خندید و گفت: عزیزم، ایشون فقط ساعت رو ازم پرسیدن! کم کم حالیمان
شد چی شده... احساس کردیم کل تهران آوار شد سرمان... چشمهایمان سیاهی
رفت... حال خودمان را نفهمیدیم... رو به پسر استاد کرده، عربده کشیدیم: کچل!
پس به سال مارو علاف خودت کردی که چی؟ ها؟ بنال دیگه! پسر استاد خیلی
خونسرد و متعجب گفت: او! خانم من فکر می‌کنم شما به یک آرام‌بخش احتیاج
دارید! دوستانم کلاسوروش را به کناری انداخته، آستین‌ها را بالا زد و به طرف ما
آمد و نعره کشید: کچل؟! به نامزد من گفتی کچل؟! کچل خودتی و هفت جد و
آبادت! یکپهو به خودمان آمدیم... دوستانم به طرف ما حمله برد... نمی‌چینیدیم
لهمان می‌کرد! ... کفشهایمان را از پا درآورده آن‌سان که در توانمان بود دیدیم...
دویدیم و دویدیم...

پیوسته: و مرضیه در همان حال که می‌گریخت گریه می‌کرد و می‌گفت: خودم
کردم که لعنت بر خودم باد!



D الزاماً با هر دو صفحه P و P' موازی است.

- سوال ۱۰: به استناد قضیه‌ی ۷ صفحه‌ی ۱۵۴ کتاب هندسه ۲
سوال ۱۱: تمرین ۹ صفحه‌ی ۱۲۸ کتاب هندسه تحلیلی
سوال ۱۲: نمونه تمرین ۴ صفحه‌ی ۳۲ کتاب هندسه تحلیلی
سوال ۱۳: تمرین ۱۷ صفحه‌ی ۴۹ کتاب درسی هندسه تحلیلی و تمرین ۸
صفحه‌ی ۴۷

- سوال ۱۴: دقیقاً برداشت شده از دایره هندسه تحلیلی متن کتاب است
سوال ۱۵: با توجه به مقاطع مخروطی مایل و دوران محورهای مختصات
صفحات ۸۴ تا ۹۱

سوال ۱۶: در تمرین ۴ صفحه‌ی ۱۳۷ کتاب درسی هندسه تحلیلی $|A^{-1}| = \frac{1}{|A|}$

- سوال ۱۷: این سوال نمونه تمرین ۲ صفحه‌ی ۱۳۷ کتاب درسی هندسه تحلیلی
سوال ۱۸: با توجه به روش گاوس - جردن صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ کتاب هندسه
تحلیلی

بررسی سوالات کنکور سراسری ۱۳۸۵

سوال ۱ گسسته: میحث رابطه که مربوط به کتاب درسی جبر و احتمال می‌باشد.
در سال‌های ۸۵، ۸۴، ۸۳ بطور کاملاً مستقیم در آزمون‌های سراسری مورد سوال
قرار گرفته است. ولی طراح محترم آزمون دانشگاه آزاد در دهه ۸۰ به این میحث
مبذول ننموده‌اند.

سوال ۲ گسسته: آزمون‌های سراسری ۸۵ و ۸۳ میزبان پرسشی از میحث حاصل
ضرب دکارتی بوده‌اند که به دوستان پیشنهاد می‌شود فصل دوم کتاب جبر و احتمال
را مرور مختصری بنمایند.

سوال ۳ گسسته: این تست دقیقاً تمرین شماره‌ی ۳ صفحه ۷۰ کتاب جبر و
احتمال می‌باشد به نظر می‌رسد در دهه‌ی ۸۰ طراح محترم آزمون سراسری هنگام
طرح یا انتخاب سوال، نگاهی به کتاب جبر و احتمال انداخته و از چند صفحه‌ی
نزدیک به هم این کتاب، دو پرسش انتخاب نموده‌اند. این اتفاق در سال ۸۴ و ۸۳
نیز تکرار شده است.

دوست عزیز!! هیچ مطلبی را کنار نگذارید! چرا که ممکن است از یک فصل
کتاب چند پرسش در آزمون سراسری ارائه گردد!!

سوال ۴ گسسته: در دهه‌ی ۸۰، تعداد سوالات میحث احتمال ۴ یا ۵ سوال بوده
است که همواره ۲ یا ۳ سوال آن مربوط به فرمول عادی احتمال $P(A) = \frac{n(A)}{n(S)}$
بوده است که ابزار مقابله با آن داشتن دانش آنالیز ترکیبی است. سوال ۵ گسسته: یک پیشنهاد کاملاً دوستانه!!!

تمامی تمرین‌های صفحات ۱۰۹، ۱۱۰ و ۱۱۱ کتاب جبر و احتمال را به دقت
حل کنید و بعد به جلسه کنکور سراسری بروید. منتظر شنیدن نظرات شما بعد از
کنکور سراسری هستیم!!

در چند سال اخیر، میحث احتمال در فضاهای پیوسته مورد توجه خاص طراحان
محترم کنکور سراسری قرار گرفته است.

سوال ۶ گسسته: در این تست، طراح محترم بیشتر به فکر ایجاد چالش ذهنی
برای داوطلب بوده تا مشخص شود که آیا داوطلب توانایی استفاده از متمم یک
پیشامد را دارد یا خیر.

به دست آوردن (A) بطور مستقیم و در مدت زمان کوتاه، امکان‌پذیر نمی‌باشد.
پس به جای این که تمام حالت‌های ممکن که در آن «تعداد افراد انتخابی متفاوت‌اند»
را به دست آوریم حل مساله را به صورت متمم پیش می‌بریم.

سوال ۷ گسسته: به میحث گراف و ۴ تذکر داده شده در صفحه‌ی سوم این میحث
توجه ویژه داشته باشید.

سوال ۸ گسسته: استفاده از چنین سوالی در سال ۱۳۸۵ کمی بعید به نظر می‌رسید
چرا که با فصول کتاب درسی کمتر هم خوانی دارد.

سوال ۹ گسسته: سوال ترکیبی است که بیش از ۹ بار در کنکورهای سراسری
تکرار شده است.

سوال ۱۰ گسسته: دقیقاً این متن را در داخل کتاب دیده‌اید.

۱- قضیه فرما: هرگاه p عددی اول باشد و $(a, p) = 1$ باشد، آنگاه $a^{p-1} \equiv 1$
۲- می‌توان طرفین هر رابطه‌ی هم‌نشستی را به هر توان طبیعی دلخواه رساند یا
این که در هر عدد صحیح دلخواه ضرب کرد.

با در دست داشتن ۲ نکته‌ی گفته شده به حل این سوال بپردازید.

سوال ۱۱ گسسته: این تست، به جای این که دانش ریاضیات گسسته‌ی داوطلبان
را مورد سنجش قرار دهد بیشتر قصد بررسی میزان توانایی داوطلب در ضرب
ماتریس‌ها دارد.

توضیحات بیشتر در خصوص جمع‌بندی هر روزه - ۲ درس

در یک نیم روز [بمدت ۴ ساعت] تمرکز خود را بر تست‌های غلط و نژده
بگذارید [که در طول سال جمع‌آوری کرده‌اید]. و طبق روال زیر عمل کنید:

- قدم اول - دقیق خوانی تست غلط و نژده.
- قدم دوم - نوشتن نکته و دام تستی هر یک از گزینه‌ها.
- قدم سوم - دقیق خوانی همان قسمت از منبع مطالعاتی‌تان.
- قدم چهارم - حل تمرین و مثال‌های کتاب درسی مرتبط با همان نوع تستی.
- قدم پنجم - حل ۲ تا ۳ تست مشابه از منبع کنکور سراسری و تست‌های احتمالی
کنکور.

قدم ششم - حل و طراحی ۲ تا ۳ تست توسط خودتان با این دید که اگر جای
طراح کنکور بودید چه تستی از این میحث طراحی می‌کردید و چه گزینه‌هایی برای
گمراهی داوطلبان طراحی می‌کردید.

* نیم روز صبح را به درس اختصاصی و نیم روز بعدازظهر را به درس عمومی
آن روز اختصاص دهید.

* داوطلبانی که هنوز سر کلاس مدرسه می‌روند یا درگیر کلاس‌های متفرقه
هستند، نمی‌توانند در یک روز بیشتر از یک درس را جمع‌بندی نمایند.

* داوطلبانی که محصل پیش دانشگاهی هستند و می‌خواهند در این برنامه خود
را آماده‌ی حضور در امتحانات نمایند، باید مقدار ساعت لازم برای امتحانات را
مشخص و از همین امروز ساعتی را به جمع‌بندی دروس پیش‌دانشگاهی اختصاص
دهند.

توضیحات بیشتر در خصوص برگزاری آزمون جامع از ۲ درس

دروسی که در صبح جمع‌بندی کرده‌اید، در پایان شب اقدام به برگزاری آزمون
جامع از کنکورهای تعاونی سنجش سال‌های قبل یا کنکورهای شبیه‌ساز نمایید.
درصدگیری کرده، فراوانی غلط و نژده را مشخص و برای هر درس صفحه
مشکلات مربوطه را تنظیم نمایید.

توضیحات بیشتر در خصوص پوشه مرور

همانطور که در شماره‌های قبلی توضیح داده شده است. برای تثبیت‌سازی مطالب
باید مطالب ضعیف هر روز مرور شده مطالب متوسط یا معمولی هر ۳ روز یکبار و
مطالب خوب در پایان هر هفته مرور خواهد شد.

توجهات کلی

- ۱- هر داوطلب بنا به ضعف و قوت تحصیلی‌اش باید از یک برنامه‌ی ثابت
روزانه استفاده کند.
- ۲- انجام پوشه‌ی مرور را فراموش نکنید و تمام تکیه‌ی کاری خود را بر مرور
بگذارید.

۳- در روزهایی که جمع‌بندی بصورت کل دروس عمومی و اختصاصی انجام
می‌شود تمام موارد طول هفته تحت بررسی قرار خواهد گرفت.

۴- در روز جمع دروس جامع، یک آزمون کامل سال‌های گذشته را راس ساعت
۷:۳۰ صبح برگزار کرده و تمامی قوانین مرتبط به یک آزمون را رعایت می‌کنید.

* در این آزمون تمامی موارد تکنیک تست‌زنی را با رنگ خودکار دیگری در
آزمون عمل نموده تا درصدگیری را بصورت مجزا انجام دهید. یعنی کاملاً مشخص
شود که قوانین تکنیک تست‌زنی، چه درصدی در هر درس و کل به شما اضافه
خواهد نمود.

بررسی سوالات کنکور سراسری درسی هندسه، سال ۱۳۸۴

- سوال ۱: فصل ۲ هندسه ۱ - صفحه‌ی میحث مساحت.
سوال ۲: مسأله‌ی ۱۹ صفحه‌ی ۵۶ هندسه ۱
سوال ۳: از مسائل ترکیبی فصل ۲ هندسه ۱ بخش مربوط به تشابه (عیناً در مثال
ذکر شده است).

سوال ۴: مسأله هیچ پیچیدگی خاصی ندارد فقط کافی است با توجه به حجم
مخروط (صفحه‌ی ۱۱۹ هندسه ۱) و حجم کره (صفحه ۱۲۵)

سوال ۵: توصیه می‌کنیم تمرین ۵ صفحه‌ی ۴۱ کتاب هندسه (۱) را مطالعه کنید.
در این نوع مسایل ابتدا مساله را حل شده، فرض می‌کنیم یعنی فرض می‌کنیم مثلث
رسم شده با اطلاعات داده شده است.

سوال ۶: تمرین ۷ صفحه‌ی ۷۶ کتاب هندسه ۲

سوال ۷: کاربرد تمرین ۱ صفحه‌ی ۸۵ هندسه ۲

سوال ۸: کتاب هندسه ۲ صفحه‌ی ۱۱۶ عیناً مطلب را نوشته است که دوران شیب
خطوط را حفظ نمی‌کند و ایزومتري است.

سوال ۹: در درس هندسه ۲ فصل آخر بعنوان یک قضیه داشتیم:

(روش صحیح تست‌زنی) حتی اگر به دنبال کسب رتبه‌ی یک رقمی هم که باشید، می‌توانید در کل دروس عمومی، بیش از ۱۵ دقیقه و در کل دروس اختصاصی بیش از ۱۷ دقیقه وقت اضافه بیاورید که همین زمان، می‌تواند زمان مناسبی برای استفاده از علم مهندسی معکوس یا NLP باشد.

ارتباط بین گزینه‌ها در یک نگاه

ارتباط نوع اول: گزینه‌هایی هستند که از لحاظ نوشتار، ساختار دستور زبان و تکرار مطالب و کلمات (به شکل‌های مختلف) یکسان هستند.
ارتباط نوع دوم: گزینه‌هایی که از لحاظ گویش و صدا به یک شکل می‌باشند که اکثراً در تست‌های دروس عمومی، حفظی و غیرمحاسباتی استفاده می‌شود و کاربرد بسیار اندکی در تست‌های محاسباتی (اعداد) دارد.
ارتباط نوع سوم: گزینه‌هایی هستند که با یک هدف خاص طراحی شده و جعلی هستند.

مورد توجه است که کاربرد این نوع ارتباطات در تست‌های عددی بیشتر بوده و در تست‌های عمومی و حفظیات در حالات خاص استفاده می‌شود.
قبل از توجه به قوانین حاکم به روابط جعلی و دیگر روابط، به این موضوع توجه داشته باشید که تمامی مطالب گفته شده آماری بوده و دارای درصد اندکی خطا نیز می‌باشد.
در ضمن شما پس از فراگیری کامل تمامی قوانین می‌توانید استفاده‌ی کاربردی در تست‌زنی داشته باشید و تا قبل از آن فقط اجازه انجام تمرین در پایان هر روز را خواهید داشت.

بررسی ارتباطات جعلی بصورت اختصار

به دلیل اشتباهات محاسباتی داوطلبان، طراح از این دام استفاده نموده و در بیش از ۱۷٪ تست‌ها با این روش می‌توان به پاسخ صحیح رسید که درصد خطای آن کمتر از ۵٪ است.
به این مثال توجه کنید:

گزینه الف	گزینه ب	گزینه ج	گزینه د
مثال اول	۴	۳	۱۲
مثال دوم	۴	۳	۷
مثال سوم	۴	۳	$\frac{۴}{۳}$ یا $\frac{۳}{۴}$
مثال چهارم	۴	۳	۱ یا -۱

در این مثال به گزینه‌های الف و ب، توجه کنید. در مثال اول گزینه سوم از ضرب ۲ گزینه اول، در مثال دوم، از جمع ۲ گزینه اول، در مثال سوم از تقسیم ۲ گزینه اول و در مثال چهارم، از تفریق ۲ گزینه اول استفاده شده است.
گزینه‌های الف و ب در تمامی مثال را بعنوان اجزای جعل و گزینه (ج) را بعنوان هدف طراح معرفی می‌کنیم.
حال برای اینکه خودتان به این نتیجه برسید که جواب در کدام گزینه نهفته است از امروز، شبی ۱۰ تست (که این قوانین در آن حاکم است) را تحت بررسی قرار داده و با توجه به پاسخنامه، جواب صحیح را مکتوب نمایید تا در هفته آتی با اعلام گزینه‌های صحیح در اینگونه تست‌ها یک پیش‌زمینه ذهنی داشته باشید.

داوطلبان سوم

همانطور که در شماره قبلی گفته شد، معدل امسال شما در کنکور سراسری سال بعد بسیار تاثیرگذار است، پس برای افزایش معدل خود در هر وضعیتی که هستید، از مجموعه جزوات، سوالات احتمالی امتحانی و یک برنامه جمع‌بندی مطالعاتی استفاده نمایید.

جهت دریافت بسته‌های احتمالی ویژه داوطلبان دبیرستانی و کنکوری و مجموعه جامع مهارت‌های تست‌زنی با تلفن همراه بنده تماس حاصل نمایید.
خدا قوت. همیشه در اوج باشید

هر سال هم چنین سوالی مطرح می‌شود.
سوال ۱۲ گسسته: یک مثال تکراری حتی در خود این آزمون که با فراگیری مجموعه پیشامد به راحتی این مساله قابل حل است.

در اصل به سوال ۴ همین آزمون توجه کنید.
سوال ۱۳ گسسته: در حل این سوال توجه کنید که در کتاب خاصیت تلسکوپی یا ادغام مبحث سری را به دقت بخوانید. سوال جذابی است و احتمال تکرار در کنکور ۱۳۸۷ را نیز دارد.

آمار چه می‌گوید؟

مبحث توزیع‌های احتمال برای توابع متغیر تصادفی هیچ‌گاه در آزمون دانشگاه آزاد مورد توجه قرار نگرفته، ولی در آزمون‌های سراسری سال‌های ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۴، ۸۵ و ۸۶ خود را به عنوان پررشتی ثابت و همیشگی مطرح نموده است. در نتیجه در کنکور سراسری ۸۷ نیز می‌توانید منتظر پررشتی از این مبحث باشید.

* سوالات کنکورهای بررسی شده را کنار دستتان قرار دهید به همراه کتب مرتبط با آن درس تا استفاده از محبت برایتان جذابتر باشد.

هدف اصلی طرح این قسمت در مجله هدایت شما در منبع مطالعاتی و تحت بررسی قرار دادن سوالات نسبت به دیدگاه طراح کنکور است پس در زمان باقیمانده تا کنکور، درست رفتار کنید و اگر تا به امروز اقدام به حل تمارین و مثال‌های کتاب‌درسی نکرده‌اید، حتماً در برنامه‌ی مطالعاتی‌تان حل تمامی تمارین را در دستور کار خود قرار دهید.

تکنیک و مهارت تست‌زنی

در بسیاری از آزمون‌های مختلف شرکت کرده‌اید بارها و بارها از خود آزمون گرفته‌اید اما هیچ آموزشی برای شرکت در یک آزمون تستی ندیده‌اید که این عامل باعث حداقل ۴۰٪ رشد خواهد شد.

قبل از بیان هر مطلبی متذکر می‌شوم که استفاده از مجموعه جزوات و سی‌دی‌های تکنیک و مهارت‌های تست‌زنی برای هر داوطلب کنکوری در هر مقطع تحصیلی لازم و ضروری است. پس حتماً بسته‌ی تکنیک تست‌زنی را تهیه و استفاده نمایید.
در بحث تست زنی، ۲ شاخه تحت بررسی قرار می‌گیرد: شاخه اول: آشنایی با روش صحیح تست زنی

شاخه دوم: آشنایی با نگاه طراح کنکور، گزینه سازی و یا علم NLP در تست زنی

بررسی شاخه اول در این بخش شما می‌توانید با اصول صحیح تست‌زنی، کدگذاری [روش تست‌زنی داوطلبان رتبه‌های زیر ۱۰۰۰ در کنکورهای سراسری سال‌های قبل]، درست خوانی سوال و گزینه، سریع خوانی سوالات و تبدیل دفترچه سوالات کنکور به یک دفترچه با توانمندی فردی، آشنا شوید.

مورد توجه است در تمامی سالها با بررسی نقاط ضعف داوطلبان در تست‌زنی، ۵۷ مشکل عمومی در سازمان سنجش شناسایی و طبقه‌بندی شده است که سعی می‌کنیم در شماره‌های آتی، بخش‌هایی از این مشکلات را تحت بررسی قرار دهیم.

بررسی شاخه دوم
اساس و پایه این شاخه به ۲ قسمت کلی تقسیم می‌شود.
قسمت اول: نحوه‌ی گزینه‌سازی و بررسی گزینه‌ها.

قسمت دوم: بر پایه‌ی آمار و بررسی عملکرد بیش از ۱۶۶۰۰۰ تست در کنکورهای سراسری و آزاد سال گذشته مورد توجه است که یک داوطلب با آموزش و مطالعه‌ی صحیح این بخش بدون تغییر سواد علمی، می‌تواند حدود ۳۰ تا ۳۵٪ به درصد فعلی خود اضافه نماید.

بعضی از داوطلبان پس از فراگیری این شاخه، متأسفانه به اشتباه، پاسخگویی تست‌ها با سواد علمی را کنار گذاشته و می‌خواهند تمامی تست‌ها را با این روش پاسخ دهند که کاملاً اشتباه بوده و حتی اگر شما می‌توانید از ۱۰۰ سوال عمومی به ۱۰ سوال باسواد علمی پاسخ دهید، در مرحله اول و با توجه به روش‌های صحیح تست‌زنی، اقدام به حل تست‌های باسواد نموده و پس از اتمام سواد، مرحله‌ی بعدی (آشنایی با دیدگاه طراحان کنکور یا علم مهندسی معکوس، NLP در تست‌زنی) آغاز می‌شود و در این مرحله، اول به سراغ تست‌های مشکوک بین ۲ و ۳ گزینه خواهیم رفت و در نهایت به تست‌های بی‌سواد خود مراجعه می‌نماییم.

یکی از مشکلات داوطلبان متوسط قوی در این است که ما با مشکل کمبود وقت مواجه هستیم و عملاً استفاده از این تکنیک‌ها حدود ۷ تا ۸ دقیقه در عمومی و ۱۲ تا ۱۳ دقیقه در اختصاصی، زمان می‌خواهد، چه کنیم؟

در پاسخ این گروه از داوطلبان متذکر می‌شوم که شما با فراگیری شاخه‌ی اول



نفس کشیدن زیر طاق وطن لذت دارد

فرد تأثیرگذار باشد، این است که افراد خود را به واسطه نیاکانشان بشناسند. اگر این شناخت به زیبایی شکل بگیرد، هویت ما هم به درستی ترسیم می‌شود. هویت مثل یک آلبوم عکس است اگر ما آلبوم خانوادگی مان را ورق بزنیم و با دیدن عکس‌های پیشینیان به احساس خوبی دچار شویم، این وضعیتی مطلوب است. اما اگر با مرور عکس‌ها اطلاعات ناخوشایندی گریبانگیر ما بشود، آن وقت سعی می‌کنیم تا آنها را از ذهنمان پاک کنیم.

وضعیت هویت در جامعه امروز ما چگونه است؟

متأسفانه اقداماتی که در سال‌های اخیر در رابطه با تاریخ ما انجام شده به هویت ملی ما آسیب خورده است. تلاش برای ظالم نشان دادن تمام پادشاهان و ترسیم تصویری تیره و تار از گذشته سبب شده جوانان ما نخواهند خودشان را با این هویت بشناسانند. امروز جوان ایرانی و البته بزرگترها نمی‌خواهند خود را به این تصاویر وحشتناک منسوب بدانند. اگر این وضعیت را با کشورهای دیگر مقایسه کنیم، می‌بینیم آنها می‌کوشند تا تصویری زیبا از هویت ملی به جامعه‌شان عرضه کنند، اما ما به خاطر ضعف در این حوزه زمینه‌ساز شده‌ایم تا جوانانمان خود را با هویتی غیر از هویت ایرانی به جهان عرضه کنند.

نقش خانواده را در شکل دهی به هویت ملی چه طور تفسیر می‌کنید؟

ما نمی‌توانیم خانواده‌ها را به صورت مستقیم زیر آموزش بگیریم، بلکه قادریم به جای آن پدرها و مادرهای آینده را که امروز بچه‌سالند تربیت کنیم. در مدرسه باید مسئولان تصویری زیبا از ملیت به بچه‌ها ارائه دهند.

البته برخی از مشکلات هویتی به بعد از انقلاب برمی‌گردد، چرا که

بعضی چیزها هست که کنج ذهن آدمی را قفلک می‌دهد، انگار نیروی عجیبی دارد که یک لحظه ول کن آدمی نمی‌شود. بعضی وقت‌ها هم قلب، پناهگاهش می‌شود و نبض یاری‌گرش. وقتی می‌گویی «وطن» خون زیر پوست می‌دود و احساس خوشایند متعلق به چیزی بودن تنت را گرم می‌کند. اینکه به یاد می‌آید که تو میراث خوار گذشتگانی شده‌ای که روزی با افتخار بوده‌اند آنقدر مطبوع است که نمی‌خواهی با چیز دیگری عوضش کنی. هیچ جای دنیا به اندازه میهن مال تو نیست. اینجا تو اختیار داری و بس. نفس کشیدن زیر طاق وطن لذت دارد. تو آنجایی پا می‌نهی که روزی بزرگان و نام‌آوران کشورت. اما بعضی وقت‌ها لذت بردن از میهن جایش را به چیزی می‌دهد که دیگر قلب را نمی‌تپاند و نبض را هم. وقتی کسی به هویتش پشت می‌کند، دیگر چیزی ندارد. او غریبه‌ای می‌شود آشنا؛ کسی که مال هیچ کجا نیست. وقتی دغدغه مان را با دکتر علی انتظاری در میان گذاشتیم او هم، هم دغدغه ما بود. او گله داشت از اینکه امروز خیلی‌ها هویتشان بحرانی شده است، همان‌هایی که دیگران مجالی نداده‌اند تا فردی میهن دوست باشند. وقتی استاد جامعه‌شناس گفت کسانی که هویت ندارند، ریشه‌ای ندارند قلبمان تندتند زد از اینکه کسی وقتی ریشه‌اش را از دست می‌دهد دیگر میوه‌ای هم ندارد.

در مدرسه باید مسئولان تصویری زیبا از ملیت به بچه‌ها ارائه دهند

میان ملیت و مذهب تعارضی نیست

گرایش به وطن و هویت دو بحث مرتبط با هم‌اند. برای اینکه فردی میهن دوست شود، باید چه اتفاقی برای هویتش بیفتد؟

هویت همان شناختی است که ما از خودمان داریم. ممکن است ما خودمان را به واسطه قومیت، خانواده، کشور یا قلمرو ملی‌مان بشناسیم و شاید هم به واسطه چیزهایی غیر از این. اما آنچه که می‌تواند بر هویت

اینکه در خانواده‌ها به عناصر ملی چون پرچم التزام داشته باشیم، نقش بسیار مهمی دارد. مثلاً وقتی کودکی می‌بیند که در مراسم نیمه شعبان در جای جای شهر، پرچم کشور نیز نصب شده است، او می‌آموزد که در این تظاهرات فرهنگی می‌تواند هم به مذهب و هم به ملیت احترام بگذارد. در این میان گفتن داستان و قصه و گفتن از اسطوره‌ها و حماسه‌سازهای ملی و وطنی هم نقش خیلی مهمی دارد، اما تمام این اتفاقات باید قبل از رسیدن به سنین نوجوانی اتفاق بیافتد.

اگر ما میهن‌پرست نباشیم با گذشت روزگار چه اتفاقی می‌افتد؟

البته من با واژه میهن‌پرستی موافق نیستم، چرا که ما خداپرست هستیم، اما می‌توانیم در عین حال میهن دوست هم باشیم. وقتی می‌گوئیم میهن پرستی یعنی به خاطر میهنمان حق داریم تا حقوق دیگران را زیر پا بگذاریم، اما وقتی صحبت از عشق و ملیت است، قضیه کاملاً فرق می‌کند. ما باید عاشق میهن خود باشیم و شرایط تحقق آن را هم فراهم کنیم. البته من قبول ندارم که جوانان ما میهن‌شان را دوست ندارند، چرا که آنها که حتی از کشور رفته‌اند، آئین و رسوم ایرانی را با آب و تاب بیشتری انجام می‌دهند. ولی به هر حال اگر زمانی ما عشق به وطن را از دست بدهیم آدم‌های بی‌هویتی می‌شویم. هویت ما مجموعه‌ای از هویت ملی و هویت مذهبی است که در ایرانی بودن ما جمع می‌شود، پس اگر ایرانی بودن و مسلمان بودن را ول کنیم بی‌ریشه می‌شویم آدم بی‌ریشه هم که میوه ندارد. ما بارها شاهد بوده‌ایم کسانی که هویتشان را از دست داده‌اند بی‌هیچ پناهی مانده‌اند و دچار انواع آسیب‌های روانی شده‌اند. این آسیب‌ها البته یک نسخه بیشتر ندارد و آن اینکه ما نیاز به یک شناسنامه (هویت) داریم و بدون آن نمی‌توانیم زندگی کنیم.

هدف‌گذاری‌ها در این زمان شرایطی داشته که در آن برنامه‌ریزان درسی از تأکید بر ملیت هراس داشته‌اند، چرا که نگران بوده‌اند به ملی‌گرایی و ضد‌مذهب بودن محکوم شوند. این مسأله ریشه تاریخی دارد، به این صورت که در دوره‌های گذشته مذهب و ملی‌گرایی با هم در تعارض بوده‌اند به گونه‌ای که اثرات آن تا به امروز هم انعکاس پیدا کرده است. اما با این وجود چند سالی می‌شود که عده‌ای فهمیده‌اند که میان ملیت و مذهب تعارضی نیست، بلکه برعکس، ملیت مقوم مذهب و مذهب مقوم ملیت است. پس اگر ما قصد آموزش هویت به افراد را داریم باید روی نسل آینده برنامه‌ریزی کنیم تا آنها عاشق ملیت خود بشوند.

در این روند نقش پدر و مادر به صورت خاص چیست؟

در این بین پدر و مادر هم نقش مهمی دارند البته اگر خودشان به ملیت و هویت ملی‌شان عشق داشته باشند. در این شرایط است که آنان می‌توانند مهر و عاطفه خود به میهن و هویت ملی را به فرزندان منتقل کنند. اما اگر والدین دید منفی نسبت به ملیت داشته باشند تلاش برای هویت بخشی به کودکان بی‌فایده است درست مثل وقتی که از کودک می‌خواهیم دروغ نگوید اما خودمان دروغ می‌گوئیم.

حالا فرض کنیم ما پدر و مادری وطن‌دوست هستیم، با چه ابزاری می‌توانیم این احساس را به فرزندانمان آموزش بدهیم؟

بعضی احساسات به طور طبیعی به بچه‌ها منتقل می‌شود، مثلاً وقتی تیم فوتبال ایران از استرالیا و آمریکا می‌برد و مردم شاد می‌شوند، کودک با دیدن این شادی می‌آموزد که تیم ملی «ایران» برده است، این یعنی آموزش ملی‌گرایی به بچه‌ها. ولی

من قبول ندارم که جوانان ما میهن‌شان را دوست ندارند، چرا آنها که حتی از کشور رفته‌اند، آئین و رسوم ایرانی را با آب و تاب بیشتری انجام می‌دهند

یخچال چگونه کار می‌کند؟

اگر مایع مورد استفاده در یخچال را روی پوست‌تان بریزید (که مسلماً کار خوبی نیست!) همانطور که بخار می‌شود پوست‌تان نیز یخ خواهد زد.

۵ بخش اصلی در هر یخچال وجود دارد:

* پمپ باد

* لوله‌های تبادل حرارت - یک مجموعه لوله سیم‌پیچی شده یا شیاردار خارج از یخچال

* شیر انبساط

* لوله‌های تبادل حرارت - یک مجموعه لوله سیم‌پیچی شده یا شیاردار درون یخچال

* مایع خنک‌کن - منظور مایعی که درون یخچال بخار می‌شود تا موجب خنکی دما شود.

بسیاری از کارخانه‌های یخچال‌سازی از آمونیاک خالص به عنوان مایع خنک‌کن استفاده می‌کنند زیرا این مایع در دمای ۲۷- درجه فارنهایت (یا ۳۲ درجه سلسیوس) بخار می‌شود.

مکانیزم اصلی یک یخچال به صورت زیر است:

۱- پمپ‌باد به گاز خنک‌کن فشار می‌آورد. این عمل باعث می‌شود تا دما افزایش یابد، سپس سیم‌پیچ‌های تبادل حرارت بیرون یخچال کمک می‌کند تا حرارت ناشی از فشار هوا از بین برود.

۲- همانطور که محیط هوای یخچال خنک می‌شود، گاز خنک‌کن متراکم شده و به مایع تبدیل می‌شود و از طریق شیر انبساط، جریان می‌یابد.

۳- وقتی که مایع از طریق شیر انبساط جاری می‌شود، مایع خنک‌کن از منطقه‌ای که دارای فشار بسیار زیادی است به منطقه‌ای

سرازیب می‌شود که دارای فشار کمتری است؛ بنابراین منبسط شده و بخار می‌شود. هنگام بخار شدن حرارت جذب کرده و فضای اطراف خود را خنک می‌کند.

۴- سیم پیچ درون یخچال کمک می‌کند تا مایع خنک‌کن حرارت به خودش جذب کند و فضای داخل یخچال را خنک سازد سپس این چرخه تکرار می‌شود.

خنک‌سازی

برای اینکه بتوانیم نحوه خنک‌سازی درون یخچال را بهتر بفهمیم، باید مایع‌های خنک‌کن را بهتر بشناسیم و آزمایش زیر به شما در این مورد کمک می‌کند:

(توجه: این دو آزمایش به توضیح خواص گازها و نقش‌شان در خنک‌سازی می‌پردازد.)

آزمایش (۱)

وسایل مورد نیاز:

* یک ظرف آب

* یک گرماسنج که بتواند دما را حداقل تا ۲۵۰ درجه فارنهایت نشان دهد.

* بخاری

ظرف آب را روی بخاری قرار دهید، گرماسنج را درون آن قرار دهید و بخاری را روشن کنید. می‌بینید که دمای آب افزایش یافته و به ۲۱۲ درجه فارنهایت رسیده است. در آن نقطه، آب شروع به جوشیدن می‌کند. (البته اگر در سطح دریا باشید) اما اگر در کوهستان زندگی می‌کنید جایی که فشار هوا کمتر از سطح دریاست، نقطه جوش پائین‌تر، چیزی مابین ۱۹۰ و ۲۰۰ درجه



تقریباً در هر آشپزخانه‌ای یک یخچال پیدا می‌شود. هر ۱۵ دقیقه یا بیشتر صدای روشن شدن آن شنیده می‌شود که به دنبال آن محتویات درون یخچال به طور معجزه‌آسایی خنک می‌شود. بدون وجود یخچال مجبور می‌شدیم اکثر خوراکی‌های خود را دور بریزیم.

ساخت یخچال یکی از معجزات دنیای مدرن است که به طور کلی زندگی انسان را تغییر داد. قبل از اختراع یخچال، تنها راه نگهداری «گوشت» نمک‌زدن به آن بود و یا داشتن نوشیدنی یخ در فصل تابستان چیزی فراسوی تصور بود.

ایده اصلی ساخت یخچال بسیار ساده است: آن از بخار مایع برای جذب حرارت استفاده می‌کند. در این مبحث به شما خواهیم گفت که یخچال چگونه با این اصل ساده فعال می‌شود.

هدف یخچال

دلیل اصلی و مهم داشتن یخچال، سرد نگهداشتن غذا و خوراکی‌هاست. دماهای خنک و سرد کمک می‌کنند تا مواد غذایی به مدت طولانی‌تری سالم بمانند. در واقع هدف اختراع یخچال کند کردن فعالیت باکتری‌ها (که در همه غذاها وجود دارند) و سالم ماندن آن‌ها به مدت طولانی‌تر است.

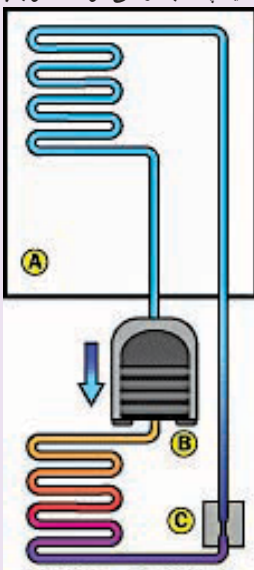
مثلاً، باکتری در دمای معمولی اتاق باعث می‌شود که شیر در عرض ۲ تا ۳ ساعت خراب شود درحالی که با کاهش دما همان شیر می‌تواند یک هفته یا بیشتر سالم بماند. زیرا دمای سرد از حرکت باکتری‌ها به مقدار زیادی می‌کاهد.

همچنین اگر شیر یخ بزند، حرکت باکتری‌ها به طور کامل متوقف می‌شود و شیر چند ماه سالم می‌ماند (مگر اینکه شیر به روشی غیر از اثر باکتریایی خراب شود!) امروزه یخچال و فریزر دو شکل رایج حفظ و نگهداری غذا هستند.

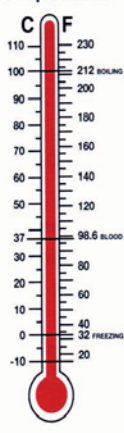
قسمت‌های مختلف یخچال

همانطور که در مقدمه گفته شد، اصل ساده ساخت یخچال استفاده از بخار مایع جهت جذب حرارت است. می‌دانید که وقتی روی پوست بدن‌تان آب می‌ریزید احساس خنکی می‌کنید. این موضوع به این علت است که وقتی آب بخار می‌شود، حرارت به خودش جذب کرده و احساس خنکی در شما به وجود می‌آورد. حتی مالیدن الکل به پوست بدن، احساس خنکی بیشتری می‌دهد زیرا الکل در دمای پایین‌تری بخار می‌شود.

«مایع» یا «خنک‌کن» مورد استفاده در یخچال در دمای بسیار پایینی بخار می‌شود به طوری که باعث می‌شود محیط داخل یخچال بسیار خنک شود.



Thermometer Comparisons



چه خبر؟

قابل توجه نمایندگان روزنامه اطلاعات، خبرنگاران افتخاری و

خوانندگان مجله در شهرستانها

سال گذشته صمغهای را در مجله به اخبار شهرستانها اختصاص دادیم که خبرنگاران مجله از سوی نمایندگان روزنامه اطلاعات فبرهای را برای ما ارسال داشتند که در طول سال کار شد. از طرفی، بعضی از خبرنگاران افتخاری و خوانندگان هم بسته گرفته در این صمغه مضمون داشتند. بدینوسیله اعلام می‌داریم که این صمغه همچنان پابرجاست و منتظر مضمون پررنگ‌تر شما در این مرکب است. شما می‌توانید اخبار و رویدادهای ورزشی، هنری، اجتماعی، گفتگو با برگزیدگان، مفتحان، مبتکران، اخبار ماشیهای شهرستانها که انعکاس در نشریات سراسری ندارند را برای ما بفرستید تا با نام خودتان در مجله چاپ کنیم. این صمغه تریبونی است برای انعکاس اخبار و مشکلات همه مراکز استانها، شهرستانها و روستاها و ...

- تقاضای ما از همکاران در نمایندگیهای موسسه اطلاعات، خبرنگاران افتخاری و همه علاقه‌مندان ارسال خبر این است که به ارسال فبرها و گزارشهایی اقدام کنند که در هیچ نشریه دیگری چاپ نشده، یا برای هیچ نشریه‌ای ارسال نشده است.

- فبرهای (ارسالی نباید فبر روزنامه‌ای باشد).

- فبر (ارسالی باید جذابیت فبری برای خواننده داشته باشد).

- سعی کنید همراه مطالب (ارسالی، عکس مربوط به مطلب و یا عکس پرسنلی فوتدان را هم برای چاپ ارسال کنید).

- فبرهای چاپ شده را در معرض دید مسئولان شهری، روستایی و عموم مردم قرار دهید.

- آگازتان را می‌توانید با پست فاکس یا ایمیل در اختیار مجله قرار دهید.

قابل ذکر است، در پایان سال به خبرنگاران فعال شهرستانها جوایزی به رسم یادبود

اهدا خواهد کرد.

سراوان - سلمان کامیاب - خبرنگاران افتخاری جوانان امروز

زندان سراوان بی سواد ندارد

مسئول فرهنگی اداره زندان این شهرستان گفت: زندان



شهرستان سراوان با همکاری اداره نهضت سوادآموزی از سال ۱۳۸۳ با حضور ۴ آموزشیار و ۳۲۶ نفر مدجو در سه دوره مقدماتی، تکمیلی و پایانی به صورت گسترده آغاز به کار نموده است. «مولوی عبداللطیف اسماعیلی نژاد» گفت: سال گذشته مدجویان کلاس پنجم این اداره با صددرصد نمره عالی قبولی در میان مدارس سطح شهرستان سراوان در ردیف دوم قرار گرفتند که آنها جهت ادامه تحصیل اقدام به ثبت نام در مرکز آموزش از راه دور بهزاد این شهرستان نمودند.

اسماعیلی نژاد افزود: در سال جاری ۶۳ نفر در دوره مقدماتی، ۲۷ نفر در دوره تکمیلی و ۲۸ نفر در دوره پایانی زیر نظر ۴ آموزشیار در حال تحصیل می‌باشند.

آمار باسوادان شهرستان سراوان

«گل محمد ارباب سرجو»، رئیس اداره نهضت سوادآموزی این شهرستان گفت: فعالیت سوادآموزی در شهرستان سراوان از سال ۱۳۶۰ شروع شده و تا پایان سال ۱۳۸۵، ۹۳۸۴ کلاس درس تشکیل و در مجموع ۱۳۵۰۲ نفر بی‌سواد تحت پوشش قرار گرفتند.

وی در پایان گفت: درصد باسوادی شهرستان براساس آخرین سرشماری سال ۸۵ (۶۶/۶۵) درصد می‌باشد.

۳۱۳ نفر معلول تحت پوشش طرح «CBR»

رئیس اداره بهزیستی شهرستان سراوان گفت: این طرح از سال ۱۳۸۳ راه‌اندازی شده است که از اهداف فرهنگی این شورا، پذیرش فرد معلول در جامعه، ایجاد انگیزه در جامعه و... و اهداف حمایتی آن: تامین هزینه ایاب و ذهاب، کمک به اشتغال فرد معلول، کمک به ازدواج فرد معلول و... است. «ابراهیم براهویی» افزود: طرح CBR با همکاری مراکز بهداشت و دفتر کارشناس توانبخشی، فیزیوتراپی، روانشناسی، CBR، بینایی‌سنجی و شنوایی‌سنجی در شهرستان در حال اجرا می‌باشد.

نورآباد لرستان - سیدحسینعلی حسینی - خبرنگار مجله جوانان

بارش اولین باران بهاری در نورآباد لرستان

در سال زراعی جاری با توجه به نبود باران در فصل بهار، بسیاری از کشاورزان دیم‌کار که تنها امیدشان بعد از خدا به محصولاتشان بود، خیلی ناامید شده بودند و دست نیاز را به سوی بارگاه ازلی دراز نمودند و با عنایت باری تعالی باران رحمت نازل شد. جا دارد مسئولان کشوری و استانداران جهاد کشاورزی استان، فکری به حال نبود چاه‌های عمیق در این منطقه کنند تا اگر چون امسال کشاورزان با کمبود آب مواجه شدند با استفاده از این چاه‌ها به جبران کمبود آب بپردازند و با آبی کردن زمین‌های دیم‌کار هم به بالا بردن بهره‌وری و افزایش سطح زمین‌های زیرکشت، هم به اقتصاد خانه‌ها و هم به اقتصاد جامعه با تولید بیشتر کمک نمایند.

گرگان - فیروزه شیخ ویسی - خبرنگار جوانان

دو نمایشنامه از گلستان به جشنواره تئاتر بین‌المللی تهران راه یافت

مدیر روابط عمومی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان گلستان از راهیابی دو نمایشنامه: به نام‌های «سون اجی (پایان تلخ)» به نویسندگی و کارگردانی «مهدی یوسفی» و نمایشنامه «نوا بخشی» به نویسندگی و کارگردانی «مهدی آب‌شناس» از شهرستان گنبدکاووس، در دوازدهمین جشنواره تئاتر بین‌المللی تهران خبر داد، که همزمان با یوم... ده فجر در دو بخش صحنه‌ای و فضای باز برگزار می‌شود.

فارنهایت است. دقیقاً به همین علت است که برخی از جعبه‌های غذایی دستور پخت متفاوت نسبت به ارتفاع‌های متفاوت دارند.

آزمایش (۲)

وسایل مورد نیاز

- * یک کاسه شیشه‌ای مقاوم در برابر حرارت اجاق گاز
- * یک گرماسنج که حداقل ۴۵۰ درجه فارنهایت را نشان دهد
- * یک اجاق گاز

گرماسنج را درون ظرف آب قرار دهید و ظرف را روی اجاق گاز گذاشته و دمای آب را به ۴۰۰ درجه فارنهایت برسانید.

با بالا رفتن حرارت و رسیدن دما به ۲۱۲ درجه فارنهایت آب شروع به جوشیدن می‌کند در همین حال که آب در دمای ۲۱۲ درجه فارنهایت باقی می‌ماند دمای محیط اطراف آن ۴۰۰ درجه فارنهایت است.

اگر اجازه دهید کل آب بجوشد و بخار شود، به محض اتمام آب، درجه حرارت گرماسنج نیز تا ۴۰۰ درجه فارنهایت بالا می‌رود.

آزمایش دوم بسیار جالب به نظر خواهد آمد اگر به صورت زیر به آن بنگرید: موجودی را فرض کنید که می‌تواند در یک اجاق گاز و در دمای ۴۰۰ درجه فارنهایت زندگی کند. دمای ۴۰۰ درجه فارنهایت برای این موجود بسیار عالی است (درست مانند انسان که دمای ۷۰ درجه فارنهایت برایش مناسب است). اگر این موجود از اجاق گاز بیرون آید و وارد فنجان آبی که در دمای ۲۱۲ درجه فارنهایت در حال جوشیدن است شود، فکر می‌کنید آن موجود چه احساسی خواهد داشت؟ بله درست است؛ این دما برای وی بسیار سرد است.

این دقیقاً احساسی است که انسان نسبت به نیتروژن مایع دارد. ما در دمای ۷۰ درجه فارنهایت راحت هستیم. نیتروژن مایع در دمای ۳۲۰ درجه فارنهایت می‌جوشد. بنابراین اگر آن را درون ظرفی روی میز آشپزخانه قرار دهید و دمایش ۳۲۰- درجه فارنهایت باشد، می‌جوشد و این دما مسلماً برای ما دمایی بسیار سرد است.

یخچال‌های امروزی از چرخه تولید مجدد بهره برده و از همان ماده خنک‌کننده موجود در یخچال بارها استفاده می‌کنند.

باتوجه به مثال موجود خیالی درون اجاق، می‌توان این مسأله را به روش زیر توضیح داد:

۱- فرض کنید دمای اجاق گاز ۴۰۰ درجه فارنهایت است و آب در دمای ۲۱۲ درجه فارنهایت جوشیده و در همین دما باقی می‌ماند اما مقدار بسیار زیادی بخار ۴۰۰ درجه فارنهایت تولید می‌کند و موجود خیالی ما این بخار را درون یک کیف بزرگ جمع‌آوری می‌نماید.

۲- زمانی که تمام آب بخار می‌شود، این موجود بخار را تحت فشار قرار داده و به یک مخزن فولادی می‌فرستد. در این مرحله دمای محیط تا ۸۰۰ درجه فارنهایت بالا می‌رود؛ بنابراین بخار همان‌گونه که هست باقی می‌ماند. و این مسأله باعث می‌شود که مخزن فولادی بسیار «داغ» شود.

۳- مخزن فولادی دمای اضافی خود را با وارد کردن آن به هوای درون اجاق متعادل می‌سازد تا آنجا که دما مجدداً به ۴۰۰ درجه فارنهایت باز می‌گردد. در این مرحله، بخار فشار بالا در مخزن متراکم شده و به آب تحت فشار تبدیل می‌شود.

۴- در این نقطه، موجود

مزبور آب را از درون مخزن فولادی رها کرده تا به درون ظرفی ریخته شود و به علت این که این آب در معرض دمای ۲۱۲ درجه فارنهایت قرار می‌گیرد به سرعت به جوش می‌آید و این چرخه مجدداً تکرار می‌شود. بدین ترتیب آب موجود بارها و بارها استفاده می‌شود و از ماده خنک‌کننده یخچال نیز به همین ترتیب بارها استفاده می‌شود.

ادامه دارد...



خانم گل

داستان زندگی: مسعود - ب

مادر، مادرانه نگاهم کرد و گفت:

– ایشالا دست به خاک بزنی طلا بشه ننه. تو چقدر به من محبت می‌کنی!
دست گرمش را در دست گرفتم و گذاشتم روی صورتم. شدم پسر بچه‌ی پنج
شش ساله‌ای که تمامی امید و پناهش مادر است. خودم را انداختم توی آغوش مادر
و زمزمه کردم.

– مامان جون، دعا کن به دختر اصل و نسب‌دار پیدا کنم که بشه شریک زندگیم!
مادر انگار سال‌های جوانی‌اش را به خاطر آورد، تازه شد، جوان شد، شوق و ذوق
یک زندگی در وجودش جوانه زد. چشمانش را هاله‌ای از امید فرا گرفت و عاشقانه
شروع کرد به گفتن:

– دخترا همه‌شون خوبن ننه، تو باید دقت کنی که یکی از اونایی رو که شبیه
خودت هستن پیدا کنی، بیشتر جوانی‌ای که توی زندگی به مشکل می‌خورن چوب
چشم بسته تصمیم گرفتن شون رو می‌خورن. به جیون وقتی می‌خواد ازدواج کنه ممکنه
ظاهر طرفش رو ببینه و از سایر خصوصیات اون غافل بشه، اما من دلم روشنه که به
تیکه جوهر نصیب می‌شه... باورت می‌شه؟!... من مرده و تو زنده...

حرفش را بریدم و گفتم:
– خدا نکنه مامان جون، من دنیا رو بدون تو اصلاً نمی‌خوام...

مادر آهی کشید و جواب داد:
– نه ننه جون... این مرضی باید زودتر از اینا من رو ناکار می‌کرد، خدا می‌خواد به
تو عاقبت به خیری بده که داره امتحانت می‌کنه که بار من رو به دوش بکشی...
پیشانی چروکیده‌اش را از لا به لای موهای سفید و حنایی‌اش بوسیدم و گفتم:
– نگو مامان... اولاً که وظیفه‌ی منه، در ثانی... بذار اجرم پیش خدا محفوظ باشه...
ایقدر که شما این ذره کارم رو به زبون می‌آری می‌ترسم خدا قهرش بگیره...

مادر باز هم آه کشید. باز هم خسته و شکسته شد. انگار
نامرادی‌های روزگار دوباره به وجودش زخم
زد. سری به افسوس تکان داد و نالید:
– هی... هی روزگار...
نمی‌خواستم تلخی به کام مادرم بماند.
تلاش کردم تا شرایط را تغییر دهم. خندیدم
و گفتم:

نمی‌خواستم
تلخی به کام
مادرم بماند

حرف‌های مادر
را می‌شنیدم
و ضربان قلبم
افزایش پیدا
می‌کرد

– ول کن مامان جون این حرفارو... از اون
تیکه‌ی جوهر بگو که قراره نصیبم بشه...

تلخی‌های روزگار کار خودشان را کرده بودند و مادر دیگر
جوان نشد. ظاهراً از آن تلخی عمیق بیرون آمد اما نشاطی هم در
وجودش دیده نمی‌شد. لحظاتی به سکوت گذشت. دلم می‌خواست
آن سکوت را بشکنم سکوت مادر همراه با غمی جانکاه بود. نزدیک
به هفتاد سال زندگی و پرورش هشت فرزند کار کمی نبود، فرزندان
که هر کدام برای خود سری داشتند و سودایی، مادر، اگر به خاطر
هر کدامشان یکبار هم سرد و گرم شده بود، کفایت می‌کرد آن همه
شکسته و خسته باشد.

زیاد پایچ مادر نشدم، گذاشتمش به حال خودش و رفتم به طرف اتاقم که
استراحت کنم و او هم تنها باشد. باز هم دلم نیامد به آن حال باقی بماند. در آستانه‌ی
ورود به اتاقم، برگشتم و با صدای بلند گفتم:

– مامان جون! یادت باشه که اون تیکه‌ی جوهر باید بدونه همین جا زندگی
می‌کنه... پیش مامان گلم!

مادر، حرفم را شنید و تمام توانش را به کار گرفت تا جمله‌ای بگوید، نفسش هم
در نمی‌آمد چه برسد به این که بخواد صدایش را به من برساند، با این همه، صدای
نالانش را شنیدم:

– نه ننه! هر طور خودش خواست، به وقت مجبورش نکنی، بذار هرطور که راحتی
زندگی کنه...

مادر این را گفت و کنار تختخوابش دراز کشید. مثل هر شب رادیوی کوچکش
را کنار گوشش روشن کرد، لامپ شب خواب کوچکی را هم که بالای تختش بود
روشن نگه داشت و قرآن را در مقابلش گشود و زمزمه‌ی شبانه‌اش شروع شد. من هم
سر بر بالین گذاشتم و برنامه‌های روز بعد را که باید مادر را به بیمارستان می‌رساندم
مرور کردم، هرچند که اندیشیدن به آن تیکه جوهر هم بخشی از وجودم را پر کرد.
گمان کنم با این اندیشه خوابم برد که آیا کسی پیدا می‌شود هم همسر من باشد و هم
غمخوار مادر پیر و رنج کشیده‌ام!؟

صبح روز بعد باز روز از نو بود و روزی از نو. این بار برای مادر ویلچری گرفتم
تا زیاد سختی نکشد. عمل لیزرچشم به اندازه‌ی کافی درد و استرس داشت و دلم
نمی‌خواست آن بنده‌ی خدا درد مضاعفی تحمل کند.

مادر را با ویلچر به راحتی این طرف و آن طرف می‌بردم. خانم پرستاری هم
همراهان شده بود تا به عنوان راهنما عمل کند که برای رفتن و گذر از بخش‌ها و
قسمت‌های مختلف به مشکلی برخوردیم.

و این گونه آن روز هم کارمان انجام شد و باز برای هفته‌ی بعد همان برنامه تکرار
شد و با وجود همان خانم پرستار توانستیم راحت کارمان را انجام بدهیم. خانم پرستار
به حدی با مادرم انس گرفته بود که مادر به اسم کوچک صدایش می‌کرد؛ فیروزه!
روزها پشت سرهم آمد و رفت. مادر با فیروزه حسابی انس گرفته بود و او به
خانه‌مان رفت و آمد می‌کرد، ما هم هر وقت می‌خواستیم به بیمارستان برویم با وجود
خانم پرستار خیلی راحت به نتیجه می‌رسیدیم، او نه تنها در مورد ما که برای بیشتر
مراجعه‌ین همان‌گونه عمل می‌کرد.

من در تمام مدتی که خانم پرستار را همراهان دیده بودم هیچ‌گاه او را بیشتر از
یک پرستار ندیده بودم، پس عجیب نیست وقتی مادر از او برام گفت که می‌تواند آن
تیکه جوهر معروف باشد، از شدت تعجب حال خودم را نفهمم. می‌دانم که باورتان
نمی‌شود اگر بگویم حتی تا آن روز من صورت خانم پرستار را هم ندیده بودم. من
در تمامی مدتی که مادر را تیمارداری می‌کردم آنقدر محو درمان او بودم که خودم
و کارم را هم از یاد برده بودم، حتی به اختراهای پی در پی اداره‌ی محل کارم نیز
توجه نداشتم، چه برسد به این که بخوام به خانم پرستار به عنوان کاندیدای ازدواج
فکر کنم.

مادر آن قدر از فیروزه‌اش برام گفت که حس کردم تیکه جوهر مقدر من همان
است و کسی جز او نیست غافل از این که... به قول حضرت حافظ:

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان، غم مخور

باورم نمی‌شد فیروزه خودش مرا خواستگاری کند. آن روز را هیچ وقت فراموش
نمی‌کنم، آمده بود خانه‌مان، من هم از اداره رسیدم و چون هنوز از شنیدن ماجرا از
زبان مادرم دو سه روز بیشتر نمی‌گذشت و تقریباً شوکه بودم، فقط به سلام و
علیکی بسنده کردم و رفتم توی اتاقم. دقایقی نگذشته بود که مادر با صدای
خسته‌اش صدایم کرد. با عجله و در حالی که غرق تفکر بودم، خودم را رساندم
کنارش. نگاهم یکسره به مادر بود و نسبت به فیروزه خانم احساس خجالت داشتم
مادر اشاره کرد بنشینم. مثل بچه‌ای گوش به فرمان نشستم، فیروزه خانم اندکی
جابه‌جا شد و مادر که زیرچشمی نگاهش می‌کردم به فیروزه خانم اشاره‌ای کرد و
رو به من گفت:

– توی این مدتی که فیروزه خانوم رو شناختم احساس می‌کنم به جای پنج تا
دختر شیش تا دختر دارم، فیروزه هم من رو جای مادر خدایم‌رزش می‌دونه، حالام
می‌خواد چند کلمه باهات حرف بزنه، خوب گوش کن بین چی می‌گه... اگه نظر من
رو هم می‌خوای اینقدر برات بگم که برام افتخار بزرگیه که فیروزه هم دخترم باشه و
هم عروسم. حالا خود دان!

حرف‌های مادر را می‌شنیدم و ضربان قلبم افزایش پیدا می‌کرد، به حدی که با تمام
شدن حرفش سر و صورتم پر از عرق خجالت بود و گرمای زیادی را در پیکرم حس
می‌کردم. مادر، حرفش را که تمام کرد رفت توی حیاط تا به قول خودش نفسی تازه
کند. رفتن مادر اضطراب مرا بیشتر کرد. این درست که سی و دو سه سال از خدا عمر
گرفته بودم اما از لحاظ حجب و حیا مثل یک پسر بچه ده دوازده ساله بودم و تنها شدنم
با فیروزه خانم که احتمال داشت همسرم بشود، چنان مرا غرق در خجالت کرد که
دست و پایم را گم کردم و نشستم به سکوت، اما فیروزه، نگذاشت در دریای سکوت

و خجالت غرق شوم و با لحنی شاد سر حرف را باز کرد و مرا برد به اوج آسمانها: می‌دونم که عرف نیست به دختر از یه پسر خواستگاری کنه اما اگه اون دختر بفهمه که زندگی مشترک به دنیای قشنگه برای رسیدن به خدا و این رو هم بدون که یه آقا پسری مثل شما مثل یه فرشته به مادرش رسیدگی می‌کنه، این، نه تنها عیب نیست که شجاعت اون دختر رو می‌رسونه، اون دختر حتما طرفش رو می‌شناسه که این موضوع رو باهاش مطرح می‌کنه و هیچ ابایی هم نداره، به هر صورت این نظر من بود. نظر شما هم برام محترمه، من شیفته‌ی این اخلاق جوانمردانه شما شدم در ارتباط با مادرتون!

فیروزه خانم گفت و گفت و خودش را به من شناساند. نمی‌دانستم در جوابش چه بگویم. غیر از صداقت چیزی در چپته نداشتم که همان را ریختم بر زبانه و با لحنی که آشکارا می‌لرزید گفتم:

– راستش من هنوز در شوک این ماجرا هستم. از دو سه روز پیش که مامان موضوع رو برام گفت یکسره دارم فکر می‌کنم، عجیب اینه که من توی تموم این مدتی که واسه‌ی کارای مامان مزاحمتون بودیم حتی یک بار هم صورت شما رو ندیدم، حالا...

فیروزه خانم حرفم را برید و این بار با خنده‌ای ملیح گفت:

– راستش یکی دیگه از خصوصیات شما که من رو شیفته کرده همین چشم‌پاکی شماست، حیرونم که چطور می‌شه یه جوون این قدر سر به زیر باشه...

این بار من حرف او را بریدم و گفتم:

– ما هرچی داریم بعد از خدا از این مدرمونه که بزرگمون کرده، کاری هم که من برایش می‌کنم وظیفه‌س...

فیروزه خانم در حالی که چادر سفیدش را روی صورتش تنگ‌تر می‌کرد آرام و عاشقانه زمزمه کرد:

– اما از قدیم گفتن به نظر حلاله...

دلم زیر و رو شد از این حرفش، زیرچشمی نگاهش کردم، فقط یک چشم سیاه با مزگانی سیاهتر از لابه‌لای چادرش پیدا بود.

لحظاتی به سکوت گذشت، هنوز نتوانسته بودم بر آشوب دلم که در نتیجه‌ی حرف او پدید آمده بود غلبه کنم، حسی و حالی داشتم نگفتنی، فیروزه خانم باز هم به دادم رسید و سر صحبت را باز کرد:

– من بیست و شش سال از خدا عمر گرفتم و لیسانس پرستاری دارم، الانم حدود چهار سال می‌شه که پرستارم، بخشی از حقوقم رو خرج می‌کنم واسه‌ی خونه‌مون، بقیه رو هم می‌ریزم به حساب شرکت تعاونی مسکن بیمارستان که قراره واسه‌مون آپارتمان بسازن، وضعیت شمارو هم کم و بیش می‌دونم، حاج خانوم برام گفتن که کارمند یه شرکت خصوصی پخش دارو هستین و حقوق‌تان هم بد نیست. به هر حال من به وظیفه‌ی عقلانی خودم عمل کردم، شما هم فکراتون رو بکنید، امیدوارم رضایت خداوند براین مبنا قرار بگیره که من همراه شما و مادر محترمتون باشم، بازم هرچی خودس صلاح بدونم، من رضای هستم به رضای حضرت حق!

حرف‌های فیروزه خانم چنان راحت ادا می‌شد و آرامش داشت که من هم کم‌کم آرام شدم. اضطراب اولیه اندک اندک از وجودم رخت بریست و دلم می‌خواست او باز هم برابم بگوید اما نگفتم. فقط جابه‌جا شد و نگاهی به ساعت مچی‌اش انداخت و گفت:

– من باید برم، یه ساعت دیگه شیفته‌م شروع می‌شه، تا برسم بیمارستان می‌شه ساعت هفت، اگه شما امری ندارید مرخص بشم...

سری تکان دادم و باز هم صادقانه گفتم:

– هنوز غافلگیر هستم، یه چند روزی فرصت بدید تا ببینم لایق شما هستم یا نه، ای‌شالا که خدا به شما عزت بیشتری بده...

فیروزه برخاست و رفت طرف حیاط تا با مادرم خداحافظی کند. رفتن فیروزه، آمدن مادرم به اتاق نشیمن را در پی داشت مادر، رسیده و نرسیده گفت:

– دیدیش نه؟! ...

سرم را انداختم بالا. مادر، دست زد پشت دستش و نالید:

– خدا مرگم بده، خب یه نیگا به صورتش می‌کردی، خدا رو چه دیدی، شاید قسمت بود و شد زنت، یه عمر می‌خوای باهاش زندگی کنی...

حرف مادر را بریدم و گفتم:

– تونستم مامان. این دختر این قدر کمالات داره که آدم به صورتش فکر نمی‌کنه، مهم سیرتسه که از قشنگ هم قشنگ‌تره...

مادر جوان شد انگار. روی میز سماور که کنار دستش بود با انگشتانش ضرب گرفت و شروع کرد به خواندن...

مسعود آقامون دواماد شد

ای‌شالا مبارکش باد

فیروزه جونم عروس شد ای‌شالا مبارکش باد

این حیاط و اون حیاط

می‌برن نقل و نبات

مسعود آقامو...

حرف بیخ گلولی مادر شکست و ناگهان هیکلش تا شد. فکر کردم خواب می‌بینم، پریدم کنارش و از روی زمین بلندش کردم. صورت مادر مچاله شده بود و انگار نفس نمی‌کشید. گوشم را چسباندم روی سینهاش. صدا نمی‌آمد. دست و پام را گم کرده

بودم. مادر داشت شادی می‌کرد که ناگهان ساکت شد...

پریدم طرف تلفن و زنگ زدم اورژانس. چه فایده دارد اگر برایتان بنویسم چه مراحل طی شد تا مادر را به خاک سپردیم. حالا مگر من می‌تونستم خودم را ببخشم، مادر داشت برای من شادی می‌کرد که به گفته‌ی پزشکان دچار شوک قلبی شده و سایه‌اش از سرم رفت!

چند ساعتی که مادر در برزخ ماندن و رفتن بود را اصلاً نمی‌تونم بیان کنم، آن چه که در یادم مانده تلاش‌های بی‌وقفه‌ی فیروزه بود همراه با اشکی که پهنای صورتش را پر می‌کرد.

مادر را سپردیم به خاک. فیروزه تا جایی که می‌توانست همراهی‌ام می‌کرد، خواهرها و برادرهایم او را شناخته بودند و چون می‌دانستند مادر در حال شادی کردن به خاطر امکان ازدواج من و او بوده لذا با چشمی نامهربان نگاهش می‌کردند. حرفها و دلایل من هم کمترین اثری در وجودشان نداشت. فیروزه هم همه چیز را می‌دانست اما از من دست برنمی‌داشت. گهگاه که دلم از روزگار می‌گرفت می‌رفتم بیمارستان و در بخش محل کار او گوشه‌ای می‌نشستم و تماشايش می‌کردم، فیروزه تمام امید من شده بود، راه رفتن و کار کردنش مثل رایحه‌ای مطهر بر اندیشه و پیکر غم گرفته‌ام می‌گذشت و تازه‌ام می‌کرد. حرف زدن و نگاه کردنش آرامشی نصیب می‌کرد نگفتنی. رخساره‌اش هم انگار فرشته‌ها، معصومیت ناب بود.

چرخ روزگار چرخید و چرخید. برادرها و خواهرهایم اصلاً کوتاه نیامدند. فیروزه هم جدای از یک همفکر و همراه، التیام‌بخش اندیشه‌ام می‌شد و مرا دعوت به صبر می‌کرد. دلم می‌خواست بروم خواستگاری‌اش اما کسی را نداشتم که همراهی‌ام کند و تنهایی هم درست نبود. این را با فیروزه هم مطرح کردم و او تایید کرد.

روز و روزگار باز هم گذشت. یکمین سال درگذشت مادر هم رسید اما من و فیروزه به هم نرسیدیم، فیروزه آرامش را به من هدیه می‌داد و من دلم می‌خواست این آرامش همیشگی بشود. به همین خاطر برخلاف میل او دل به دریا زدم و رفتم خانه‌شان خواستگاری. فیروزه برابم از خانواده‌اش گفته بود که خیلی با اندیشه‌ی او همراه نیستند اما من در وضعیتی بودم که نمی‌تونستم بیشتر از آن صبر کنم. من اگر به فیروزه نمی‌رسیدم دنیای آشفته‌ام مستدام می‌شد.

رفتن به خواستگاری فیروزه همان، و تمسخر پدر و مادرش، همان. اگر تا آن روز برادرها و خواهرهای من گفته بودند در صورت ازدواج با فیروزه، همه‌شان مرا از خود خواهند راند، خانواده‌ی فیروزه هم این را پس از خواستگاری عجیب من به او گفتند و دردمان مشترک شد. انگار هیچ راهی نداشتیم. شده بودیم مصداق همان بیت شعر زیبای حضرت حافظ:

هان مشو نوید چون واقف نه‌ای از سر غیب

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

این را عارف موسفید کرده‌ای برابم خواند وقتی سنگ صورم شد و برایش گفتم با چه مشکلی دست و پنجه نرم می‌کنم. همو هم بود که گفت ختم صلوات بگیرم برای گشایش در کار. قرار شد ذکر دائمی‌ام صلوات بر حضرت محمد(ص) و آل او باشد. این را به فیروزه هم گفتم و او باز هم شیرین و دلنشین گفت:

– من اگه شده حاضریم تا کراهی ماه هم بدوم می‌دوم که تو خوشبخت بشی، صلوات که نور علی نور و صفای باطنه...

نوزده روز بیشتر از شروع ذکر صلوات‌مان نگذشته بود که فیروزه زنگ زد. پدرش گفته بود:

– بگو این بنده‌ی خدا بیاد شرکت بینمش!

فیروزه این را گفت و دنیا را به کام ریخت، پدر فیروزه یک شرکت پخش مواد غذایی داشت. فردای آن روز از محل کار مرخصی گرفتم و رفتم به دیدار پدر فیروزه.

خدا رحمت کند تمامی اموات شما را. کاش مادر

خدایا مرزم زنده بود و می‌دید عروس گلش

چه تیکه جواهری است.

می‌دانم باورتان نمی‌شود اما این قدر

برای‌تان بگویم که در مدت این چهار سال و

پنج ماه و هفده روزی که من با فیروزه پیمان

همدلی بسته‌ام بهشت را به چشم دیده‌ام. این

را هم می‌دانم باور نمی‌کنید، گاهی اوقات نمی‌تونم هفت

ساعت دوری‌اش را که در بیمارستان به پرستاری مشغول است دوام

بیاورم و می‌روم دیدنش.

فیروزه پارسال هم پرستار نمونه‌ی کشوری شد. او را داخل

بیمارستان صدا می‌کنند: خانم گل!

فیروزه‌ی من یک تیکه جواهر است. او در زندگی مشترک‌مان

خودش را نمی‌بیند و برای من زندگی می‌کند، من هم البته از آن

مردهایی نیستم که سوءاستفاده کنم. به قول خودش او مرا شناخته که

این‌گونه محبتش را نثارم می‌کند.

فیروزه‌ی من یک تیکه جواهر است

بهشت را به چشم دیده‌ام

زهرای جهانشاهی

دلیم می خواهد پاک پاک شوم

مجبور بودم دزدی کنم تا خماری ام از بین بره و نشئه بشم

عطای کار رو به لقایب بخشیدم و خونه نشین شدم. بیکاری و سیگار...! وضع بد و بدتر شد. صبح تا شب با جمع دوستانم بودم؛ دوستایی که همه یا مواد فروش بودن یا دائم الخمر. مامان متوجه خلاف دوستانم شد و منو از رفت و آمد با اونا منع کرد اما گوش نکردم. کم کم در جمع رفقا پام به موادمخدر باز شد. اون هم تریاک. اوایل بهم مجانی می دادن. بعد ازم پول می گرفتن. وقتی خونواده قضیه رو فهمیدن ۱۳ سالم بود. منو به بازپروری فرستادن اما یه هفته بعد از ترک دوباره سراغ مواد رفتم. ۸ بار برا ترک اقدام کردم. سه بار توسط خونواده و پنج بار هم مامانم، دوستانم رو واسطه قرار داد اما به محض حضور در جمع دوستانه ی رفقا دوباره وسوسه می شدم. حالا بابام هم بالای سرم نبود و آزادتر شده بودم. اصلا به حرف مامان گوش نمی کردم و هر روز ارتباطم با رفقا بیشتر و بیشتر می شد. یه برادرم کوچکتر از منه، اهل هیچی نیس. همیشه مامانم اونو با من مقایسه می کرد؛ حرفی نداشتم که بهش بزنم. مامان راست می گفت، اما هرچی سعی کردم، نمی شد. هر موقع خماری بودم مجبور بودم دزدی کنم تا خماری ام از بین بره و نشئه بشم. اون روز هم برا نشنگی از محله مون چهارموتور دزدیدم. دوتاش رو به مالخر فروختم و دوتاش رو تو خونه مون قايم کردم. همسایه هامون دیده بودن و ازم شکایت کردن. مامورا ریختن تو خونه مون و موتورارو پیدا کردن. راستش قبلا خیلی چیزا دزدیده بودم ولی لو نرفته بودم اما این بار دیگه دستم رو شد. مالخررو معرفی کردم؛ اونم زندونه منتها زندون اوین. برا من هم با اینکه دو ماهه اینجام، اما هنوز قاضی حکمی صادر نکرده. نمی دونم چقدر برام بیره اما با توجه به اینکه سابقه ندارم فکر کنم شش ماه بیشتر اینجا نباشم. در این مدت داروهای مخصوص دادن تا به مرور مواد رو ترک کنم. الان حال و روزم خیلی بهتره. حالا که به روزهای گذشته فکر می کنم خیلی پشیمونم. پشیمون از اینکه چندین سالمو به بطالت گذروندم. اگه اعتیاد نداشتم دست به دزدی نمی زدم و اعتیاد رو هم دوستانم باعث شدن. اعتیاد همون مرگ تدریجیه و فرد معتاد هیچی نمی فهمه. دلیم می خواد پاک پاک بشم، دیگه دور و بر دوستای قبل نمی رم، دیگه وسوسه نمی شم. اینو راست می گم، چون تصمیم جدی گرفتم.

طبق معمول سراغ کانون اصلاح و تربیت؛ بند پسران می روم. یهوانی نظاره را جلب می کند. ظاهرش ماکه از آن است که از همه چیز لیشاش گرفته، اما حال لچ کردن هم ندارد. از زمین پیشم بر می گیرد زیرا به نظرش همه چیز یکنواخت است. نه کسی سراغی از او می گیرد نه اینکه فردی دل تکرانش است. گویی زندگی هم با او سر دعوا دارد و به او دهن کجی می کند. دلش می خواهد به هیچ چیز نگاه نکند، مالش از همه چیز به هم می خورد. شانه هایش از کشیدن بار سایه اش نیز فسته شده است. این چه رنجی است که به جاننش افتاده، رنج اعتیاد مثل فوره رومش را می خورد. صورتش از اعتیاد دگرگون شده؛ حال و روزش نشان می دهد با وجود سن کم، اعتیاد شدید دارد. بنا به گفته خودش ۱۷ سال دارد و ۸ بار برای ترک اعتیاد اقدام کرده و باز همچنان در گرداب اعتیاد دست و پا می زند. بر این باور بودم که به قصد بازپروری به کانون آمده اما به خاطر مواد دست به دزدی زده است. بهتر است با هم دردنامه اش را بفوانیم:

بچه وسطی ام، یه داداش بزرگتر از خودم دارم و یه داداش کوچیکتر از خودم. کلاهبرداری کرد و برای اینکه زندونیش نکنن از کشور خارج شد. الان چهارساله؛ ما بچه ها با مامانمون زندگی می کنیم اما از بابامون هم خبر داریم هرازگاهی لب مرز می یاد و مارو می بینه، من تا پنجم بیشتر درس نخوندم. چون همماش با همکلاسی هام الکی دعوا می کردم. حتی به معلم هام جواب می دادم؛ اگه معلمی گیر می داد، منم پررو پررو تو روش وای می ایستادم. به خاطر همین یه موقعی که حق با من هم بود، اونا طرف بچه هارو می گرفتن، سر همین شد درسمو ول کردم. اون موقع بابام پیشمون بود، هرچی گفت: «درستو ول نکن» گوش نکردم و وقتی دید صبح تا شب علاقم، منو گذاشت سرکار. اول تو بازار فرش فروشا به عنوان پادو مشغول کار شدم، کار خیلی سختی بود. بابام هم سفارش کرده بود منو اذیت کنن تا برم درسمو بخونم، براهمین دوام نیاوردم. با گریه به بابام گفتم: «دیگه کار نمی کنم». گذاشت بازار لوازم یدکی ماشین. اونجا هم طاقن نیاوردم. سرکار رفتن یه عیب بزرگ برام داشت و اون این بود که با سیگار آشنا شدم، ولی خونواده هیچ چیز نمی دونستند. همیشه پول داشتم و خرج می کردم، اما حالا برا یه لقمه نون باید کلی زحمت می کشیدم و منم تنبل و بیعبار،

اگر اعتیاد نداشتم دست به
دزدی نمی زدم

برداشت اشتباه

دل نمی‌خواست او دچار توهم شود

می‌خوریم اما نظر منفی دیگران باعث شده بود دچار تردید شوم. شاهرخ دست‌بردار نبود. مادرش می‌گفت تا جواب مثبت نگیرد هر روز به خانه‌مان می‌آید و بالاخره خانواده‌ام به توافق رسیدند و جواب مثبت را اعلام کردیم.

نامزدیمان زمان زیادی طول نکشید. بین مراسم خواستگاری و عقدمان فقط پنجاه روز فاصله بود. شاهرخ مرد خوبی بود. تمام توجه‌اش به من بود و بیشتر اوقات با هدیه به دیدنم می‌آمد. داشتیم خودمان را برای عروسی آماده می‌کردیم. اما از همان ایام احساس می‌کردم مادر شاهرخ با وجود محبت‌ها و توجهاتی که به من دارد، احساس ناامنی می‌کند. یک حس ناامنی معنوی، فکر می‌کرد شاهرخ با داشتن همسر توجه‌اش به او کم شده است. دل نمی‌خواست او دچار توهم شود. شاهرخ پدر نداشت و همه زحمات زندگی از جوانی به دوش مادرش بود. چون خودم هم چنین شرایطی داشتم می‌دانستم مادرش چقدر زحمت کشیده است. او را مانند مادر خودم می‌دانستم، اما حس حسادت چشم‌های مادرش را بسته بود. محبت‌هایی که به او می‌کردم را نمی‌دید. فکر می‌کرد تمام کارهایم از روی عمد است تا بیشتر محبت شاهرخ را به خود جلب کنم. این مشکل زمانی تشدید شد که ما ازدواج کردیم و زندگی مستقل تشکیل دادیم. دیگر شاهرخ نمی‌توانست هر روز به دیدن مادرش برود. اما هر روز به او توصیه می‌کردم به مادرش تلفن کند و حتما هفته‌ای یکبار به دیدنش می‌رفتم، اما توقع مادرش خیلی بیشتر بود. هر چه عمر زندگی‌مان در کنار یکدیگر می‌گذشت، مشکلاتمان بیشتر می‌شد. مادرشوهرم چاره کارش را در بدگویی کردن از من دیده بود. اوایل توجه‌ای نمی‌کردم. شاهرخ حرف‌های مادرش را به من انتقال می‌داد و سعی می‌کردیم طوری رفتار نکنیم که حساسیت او بیشتر شود اما به مرور زمان هر دو نفرمان به این موضوع حساس شدیم. شاهرخ می‌خواست من کمتر مادرش را تحریک کنم. من خسته شده بودم از اینکه باید مواظب می‌بودم که مبادا او از کارهایم برداشت اشتباه نکند. همین مسأله مشکل بزرگ زندگی‌مان شد. کم‌کم دعواهای میان من و همسرم بیشتر شد. حالا نزدیک به سه سال از ازدواجمان می‌گذرد و دیگر خسته شده‌ام، می‌خواهم تکلیف زندگی‌ام روشن شود.



اگر بگویم همه چیز یکدفعه پیش آمد، دروغ نگفته‌ام: همه چیز مثل یک اتفاق ساده پیش آمد و به سرعت باد گذشت. بیشتر شبیه به یک رویا بود. مثل یک لیموشیرین که انتهایش به تلخی می‌زند: هیچ وقت تلخی این حادثه را فراموش نمی‌کنم.

گاهی اوقات دوست دارم زمان از حرکت می‌ایستاد و گردونه تاریخ را برمی‌گرداندم به همان ابتدا، به همان روزهای اول، آنوقت می‌دانستم باید چه کنم. اما روزگار گذشت و آنطور که دلش می‌خواست با ما تا کرد. پدرم را خیلی زود وقتی فقط ۶، ۷ سال داشتم از دست دادم و مادرم، من و دو برادر دیگرم که هر کدام دو سال از من بزرگتر و کوچکتر بودند به دندان کشید، سختی‌های زیادی را تحمل کرد. او با وجود خواستگاران زیاد حاضر نشد برای راحتی خود ما را زیردست ناپدری بزرگ کند.

روزهای کودکی‌مان به سرعت گذشتند. کم‌کم به عالم جوانی وارد شدم. برادر بزرگترم تازه ازدواج کرده و تشکیل زندگی مشترک داده بود. من برای شرکت در دانشگاه آماده می‌شدم. اولین خواستگارم همان روزها در خانه‌مان را زد اما من قصد داشتم ادامه تحصیل بدهم و هنوز به ازدواج فکر نمی‌کردم. بعد از او هم خواستگاران دیگر رد شدند. لیسانس را که گرفتم، دوباره ادامه دادم، برادر کوچکترم هم نامزد کرده بود. حالا برادرهایم خود زندگی مشخصی داشتند. با مادرم تنها بودم، با توجه به رشته تحصیلی‌ام شغل مناسبی هم داشتم، مادرم اصرار داشت که برای آینده‌ام تصمیم مناسبی بگیرم، اما من فقط بیست و هفت سال داشتم، برای داشتن زندگی بهتر موقعیت‌های زیادی داشتم، اما چشم روی هم گذاشتم و یک روز به خود آمدم که نزدیک به سی و سه سال از سنم می‌گذشت. برادرهایم حالا صاحب بچه بودند و کاملاً غرق زندگی خودشان. من با وجود داشتن بهترین شرایط کاری هنوز زندگی ثابتی نداشتم. همان ایام بود که «شاهرخ» به خواستگاریم آمد. از نظر اجتماعی تفاوت زیادی داشتیم. او بعد از گرفتن دیپلم وارد بازار کار شده و حالا از نظر شغلی به موفقیت رسیده و درآمد خوبی داشت، هیچ کدام از اعضای خانواده‌ام به این ازدواج راضی نبودند.

برخلاف تصور همه من از او بدم نمی‌آمد. با وجود تفاوت‌های تحصیلی و اجتماعی فکر می‌کردم به درد زندگی در کنار یکدیگر

چاره کارش را در بدگویی کردن از من دید

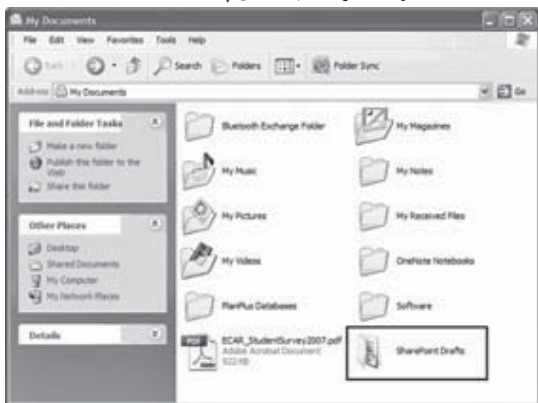
فایل‌ها و فولدرهای خود را از صحنه روزگار پاک کنید!

همگی ما برای پاک کردن فایل‌ها و فولدرهای خود در محیط ویندوز به سادگی آنها را Delete می‌کنیم و نهایتاً آنها را از داخل Recycle Bin پاک می‌کنیم. اما قطعاً می‌دانید که این کار پایان کار نیست، چرا که با استفاده از نرم‌افزارهای مخصوص ریکاوری، می‌توان تمامی فایل‌ها و فولدرهای پاک شده از هارد را مجدداً بازیابی کرد. این مسأله گاهی بسیار به کمک کاربر می‌آید، اما گاهی ممکن است شما بخواهید واقعاً فایل‌ها را از صحنه روزگار برای همیشه محو کنید! اما چگونه؟ در اینترفند قصد داریم با معرفی ابزاری مخصوص فایل‌ها را برای همیشه به زیاده‌دان تاریخ بفرستیم!

برای این کار، شما به نرم‌افزار Eraser احتیاج دارید. نرم‌افزاری که مخصوص این کار تعیبه شده است. آخرین ورژن Eraser را از سایت سازنده به آدرس: <http://www.heidi.ie/eraser/download.php> می‌توانید دانلود کنید.

این نرم‌افزار بر روی کلیه ویندوزهای میکروسافت قابل نصب است. پس از دانلود فایل EraserSetup.zip، فایل را از حالت فشرده خارج نمایید و با اجرای فایل Eraser Setup.exe برنامه را نصب کنید. پس از اتمام کار نصب، در صورتی که اکنون بر روی هر فایل و فولدری راست کلیک کنید، علاوه بر منوی پیشین گزینه جدیدی به نام Eraser را نیز مشاهده خواهید کرد.

به فرض می‌خواهیم فایل‌ها را با نام cami net را برای همیشه پاک کنیم، ابتدا روی آن راست کلیک کرده و Eraser را انتخاب می‌کنیم. سؤالی از ما مبنی بر اطمینان از این کار مشاهده دریافت می‌کنیم که Yes می‌زنیم. در پنجره بعدی ۷ روش برای پاک کردن فایل برای ما قابل رویت است. پیشنهاد می‌شود برای پاک کردن کلیه فایل‌ها از همان گزینه پیش فرض یعنی Guttman استفاده کنید که امن‌ترین الگوریتم است. حال OK را بزنید و منتظر پاک شدن فایل شوید. در نهایت گزارشی از فایل پاک شده را دریافت خواهید کرد که به معنای پایان کار است.



۱۰ روش برای بالا بردن امنیت در یاهو!!!

البته در این هفته ۳ تا از این روش‌ها رو می‌گم. با رعایت نکات زیر امکان بسته شدن یا بدست آوردن پسورد در یاهو رو به حداقل برسونید:

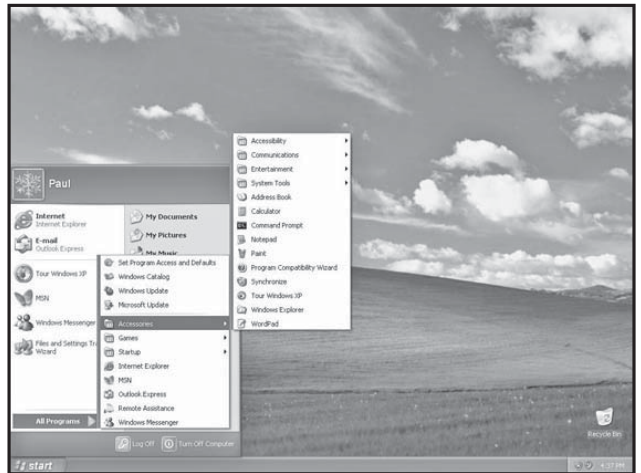
۱- آقا جان وقتی کارتون با مسنجر یا mail box تمام می‌شه حتماً sign out کنید این موضوع خیلی مهمه، در مبحث استفاده از ردپاها یا cookies روشی هست که هرچند تعداد خیلی کمی میتونن ازش استفاده کنن ولی میتونن از همین ردپاها استفاده کنن و ایمیل‌های شما رو بخونن ولی با این روش نمی‌تونن پسورد بدست بیارن.

۲- حتماً از پسوردهای امن استفاده کنید مثلاً ورنه دارین شماره تلفن خوتون رو بذارین از کارکترهایی مثل @ در پسورد خودتون استفاده کنید. این موضوع به خاطر اینه که با پسورد یاب‌ها نتونن کلمه عبورتون رو بدست بیارن، هر چند باز به خاطر بالا رفتن امنیت یاهو این کارم تخته شده!

۳- آقا یک نفر می‌گه می‌خواد واست فایل بفرسته، مثلاً عکس خودشو، شما به سه شماره می‌گیرید بعدم اجرا می‌کنید، آخر سرم می‌گید error داد، یارو هم می‌گه اشکال از سیستم خودته، شما می‌گین بیخیال حالا.

این داستان ادامه دارد

ویندوز XP خود را قانونی کنید



یکی از بزرگترین مشکلاتی که کاربران ایرانی با آن سر و کار دارند کپی بودن ویندوز XP آنان است. این مسأله می‌تواند مشکلات زیادی را همچون آپدیت نشدن ویندوز و عدم نصب برخی برنامه‌ها و بسیاری مشکلات دیگر را موجب شود. در اینترفند قصد داریم روشی را به شما معرفی کنیم که با استفاده از آن می‌توانید ویندوز کپی شده خود را به طور کامل قانونی کنید و از امکانات CD های اورجینال ویندوز استفاده کنید. بدین منظور: از منوی Start بر روی Run رفته و در آن عبارت regedit را تایپ کنید و Enter بزنید تا ویرایشگر رجیستری شما باز شود. سپس در پنجره باز شده به آدرس زیر بروید:

HKEY- LOCAL - MACHINE/SOFTWARE/Microsoft/WindowsNT/CurrentVersion/WPAEvents

راست پنجره روی گزینه OOBETimer دوبار کلیک کنید. سپس مقدار FF را به .. تغییر دهید و روی دکمه OK کلیک کنید و پنجره رجیستری رو ببندید.

اکنون مانند مرحله اول از منوی Start به Run رفته در آن دستور command رو تایپ کنید و روی دکمه OK کلیک کنید.

در پنجره باز شده دستور زیر رو بنویسید:

```
systemroot//system32/oobe/msoobe.exe/a/
```

چند لحظه صبر کنید تا پنجره‌ای به نام Activate Windows ظاهر شود. حالا گزینه دوم (representative to activate Windows Yes, I want to telephone a customer service) رو انتخاب کنید و در پایین پنجره روی دکمه Next کلیک کنید.

حال از پنجره جدید از قسمت پایین روی دکمه Change product key کلیک کنید.

سپس در پنجره جدید کد زیر رو وارد کنید:

B7R7P-J63JP-2J7VH-W3TDJ-PDP7T

بعد از نوشتن این کد روی دکمه Update کلیک کنید و سپس پنجره رو ببندید و سیستم رو یکبار Reboot کنید.

بعد از restart سیستم به منوی Start رفته و Run رو انتخاب کنید و مثل قبل دستور command رو بنویسید و روی دکمه OK کلیک کنید و دوباره مانند بالا در پنجره command عبارت زیر رو تایپ کنید:

```
a/systemroot//system32/oobe/msoobe.exe/
```

در پایان باید پیغام

exit Windows is already activated. click ok to

رو مشاهده کنید.

کار قانونی سازی ویندوز به پایان رسیده است!

مستعارتون رو بنویسین یا اسم واقعی یا هر اسمی. در هر صورت اسمی که خودتون بدوین و بعد در نامه های رسیده اسم خودتون رو ببینین تا خیالتون راحت باشه که نامه تون رسیده. این مهم رو در تموم نامه ها تون رعایت کنین حتی در بخش های دیگه مجله ازتون ممنونم.

* یادم می آید به سری از بچه ها قبلاً چقدر تلاش می کردن تا بتونن تو کنکور قبول بشن، شبانه روزشون شده بود کنکور تا این که در سایه تلاش خودشون موفق شدن وارد دانشگاه بشن.

اما حالا که تو دانشگاه هستن، دلشون به چیز دیگه می خواد. انگاری دانشگاه اونقدر تونسته راضی شون کنه و سراغ موفقیت های بزرگتری هستن. این که آدم به فکر پیشرفت باشه خوبه اما نباید همیشه از جایگاهی که داره ناراضی باشه. این ناراضی باعث می شه آدم تنونه از شرایطی که براش فراهم می شه استفاده کافی ببره.

مثلاً وقتی تو دانشگاه هست زیاد به درس اهمیت نده، خب این بد می شه. بهتره قدری شفاف تر به اهداف تون فکر کنین بعد وقتی با راز و نیاز و تلاش بهش رسیدین حالتون بد نشه و هی دنبال هدف بعدی نباشین.

بازم تاکید می کنم پیشرفت خوبه اما به شرطی که اهداف رسیده ات رو فدای هدف نارسیده ات نکنی.

خیلی خوبه ما خودخواه نباشیم و موفقیت های زندگی مون رو تنها برا خودمون نخوایم و قدری هم به این فکر کنیم که آیا با رسیدن به هدف مون چقدر برا دیگران مفید هستیم؟ اصلاً تو ایده آل های زندگی مون چقدر خدمت کردن به جامعه لحاظ شده؟

* خداوند تنها به بندگان دلسوز خود رحم می کند

پیامبر اکرم (ص)

* ای مرغ سمر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوهفته را جان شد و آواز نیامدا

سعدی شیرازی

* هفته گذشته به زوج جوان تو شعبه ۲۶۲ دادگاه خانواده ازهم جدا شدن، اون هم به صورت توافقی!

تا این جاش که خبر خاصی نیست، از این جا مهم می شه که یکی از طرفین این ماجرا به خانوم جوان بازیگر سینما و تلویزیون محسوب می شه!

جالبه خانوم بازیگر تو دادگاه گفته من موقعیت خوبی تو سینما دارم و نمی تونم ولش کنم. همسر من می خواد که از سینما دل بکنم، من عاشق کارم هستم. از طرفی شوهرش مدعی شده که خانوم همیشه تو مسافرت های کاری ست و به من و بچه اش توجهی نداره. از این که او هنرپیشه هست مشکلی نیست، تنها از او خواستم به مسافرت های کاری نرود و وقت بیشتری برای زندگی مان بگذارد.

با این که قاضی دادگاه خیلی سعی کرد آشتی شون بده اما خانوم بازیگر مهرش رو پخشید تا به قول معروف جوشن آزاد بشه. قاضی هم عاقبت مجبور شد حکم به طلاق این زوج بده.

من تو عرصه بازیگری خیلی ها رو می شناسم که هم به کارای هنری شون می رسن و هم به زندگی شون. البته در سایه همکاری با همسرشون مثل فاطمه معتمدآریا، فاطمه گوردزی، گلاب آدینه، رخشان بنی اعتماد و...

در هر صورت امیدوارم کودک این جدایی دچار گرفتاری های روحی نشه و خانوم بازیگر هم در عشق خودشان که هنر بازیگری ست موفق باشن...

* دوستان هفته گذشته چند نکته در مورد نامه ها تون گفتم، یکی از مهم ترین مشکلات بعضی بچه ها رو نگفتم. لطفاً روی پاکت حتماً بنویسین مربوط به بخش معلوم و بعدش حتماً اسم خودتون رو روی پاکت مرقوم بفرمایین تا روابط عمومی مجبور نباشه پاکت رو باز کنه و توی نوشته ها تون دنبال اسم فرستنده بگرده. یا اسم

معلومستان

* نیکیتا - لاهیجان

به جمع ما خوش اومدی، چرا دیگه شعر نمی گی؟ به خاطر نامهربونی دیگران؟ اتفاقاً باید تو شعر از نامهربونی بگی تا همه مهربون بشن، درست جایی که شعر می خواد حرفی برا گفتن داشته باشه، گذاشتیش کنار؟ نامه تو به خدارو گذاشتم تو وبلاگم، باز نامه بنویس.

* آرزو جهان پیمان - جویم لارستان

تو هم برا اولین بار برا صفحه من نامه نوشتی، خوش اومدی. نامه ای برا خدا نوشتی که دیگه باید بری تو وبلاگم بخونی چون موعد چاپش گذشته. بازم به ما سر بزنی.

* جودی ابوت - رشت

معلومه کجایی جودی؟ رفتی سرکار، دیگه همه مارو فراموش کردی؟ گفتی دختر دایات به کوچولو به نام «آفاق» به دنیا آورده، از قول من و بچه ها بهش تبریک بگو. آخه گفتی اون تو رو با مجله ما آشنا کرد، دستت درد نکنه و شادمان باشین.

* الی زنبور عسل - گرگان

به سؤال پرسیدی که نمی شه کوتاه جواب داد، تنها بگم که هم خوبه اگه واقعی باشه و هم بده اگه وارد مسایل حاشیه ای بشه... البته تو این دوره و زمنه ظرفیت ما در دوستی خیلی پایین اومده و کمتر می شه دوستی های واقعی رو دید.

* پرستو - تهران

پرسیدی منظورم از این شعر چه بوده: «عمری به جز بیهوده بودن سر نکردیم / تقویم ها گفتند و ما باور نکردیم»

این شعر از اشعار زنده یاد قیصر امین پوره و می خواد به گذشت عمر توجه کنیم و نذاریم که روزهای زندگی مون بیهوده

ورق بخوره... پس سخت گرفتار دانشگاهی، تا باشه این جور گرفتاریها. سبز باشی.

از بابت نقاشی هم ممنونم.

* رها - کرمانشاه

خانوم رها تولدت ۲۵ فروردین بود و گذشت، ولی مبارک. تازه گفتی تولد «امیر» خواهرزاده ات ۲۶ فروردین بود و تولد دوستت «سحر» ۲۳ فروردین. چه جالب، دوستان همدل و تولدشون این قدر نزدیک! این قطعه رو به سحر تقدیم کردی: «شدید دوست دارم به شرطی که قول بدی دیگه شوخی نکنی! تولدت مبارک دوست همه... دنیا» همیشه سبز باشی.

* مریم - نورآباد ممسنی

از انتقادی که کردی ممنونم، باشه سعی می کنم رعایت کنم...

* مینو از سرزمین سبز

به به مینو خانوم، چه عجب! راه گم کردی؟ به دفعه رامشیری ها اعتصاب کردن تا دیگه کسی نامه نده، گفتن چون تو از همه شون بزرگتری و سرت هم خیلی شلوغه دیگه محاله نامه بدی. اما بازم به مرام تو، امیدوارم سال جدید سال رسیدن به موفقیت ها باشه براتو و اون آبچی خیلی درس خونت. حالا از سرزمین سبز نامه می دی؟ پس سبز باشی.

* بانو

خیلی متأسف شدم و متأثر، در اولین فرصت خودت برو دکتر تا از این کابوس رها بشی. بهتره این قدر نگران هم نباشی، توکل به خدا کن. انشاء... هیچ چیزی نیست. منتظرم تا سلامتی ات رو به من خبر بدی.

* پرینسا - ساوه

گفتی عید مشهد رفتی و برا همه بچه ها دعا کردی، ممنونم. هی خانوم دانشجو! یادت باشه این ترم هم باید تو دانشگاه کولاک کنی. یادت نره پس حسابی درس بخون و مواظب سلامتی خودت هم باش.

* شبنم کاظمی - آمل

گفتی بعضی از جوابام خیلی خصوصیه و بعد خودت از چن تا سؤال در مورد هنرمندا پرسیدی

و خواستی به صورت رمزی جواب بدم! خب این که می شه خیلی خصوصی... در مورد اونا باید بگم که انشاء... همه شون سرشار از معنویت هستن.

یه عکس جدید از دختر کوچولوت بفرست تا دوستان ببینن چقدر بزرگ شده.

* نقاش دوره گرد

خوشحالم که دوباره رفتی سراغ نقاشی، خودت که بهتر می دونی طراحی چه نقش بزرگی تو نقاشی ایفا می کنه. امیدوارم یه روز تو تهران نمایشگاه بذاری و ما رو هم دعوت کنی تا از تابلوها دیدن کنیم.

این که دیگران رو با آثار هنری ات خوشحال کنی خیلی خوبه ولی اگه کسی قدرشناس هنر تو نیست، دیگه براش کاری نکن. تو زحمت بکشی کار یاد بگیري بعد بدون چشم داشتی برا دیگران کار کنی، غرغر اونارو هم بشنوی؟ اما تا می تونی تو کارت پیشرفت کن تا پوز همه کسانی که چشم دیدن تو رو ندارن، خورده شه. سبزی باشی. چند طرح برام فرستادی که یکی شو کار کردم.



* زنگنه - رامشیر

دو نامه ازت داشتم، راستی خوش اومدی، اما چرا اسمت رو تو نامه نوشتی؟ واقعا عجب کار بدی کردین؛ وقتی کاملاً مطمئن نبودین اون دختر بیچاره انگشتت رو برداشته رفتین به همه خبر دادین. آخرش معلوم شد که انگشتتو کیف خودت بوده... بهتره حالا اشتباه دیگه ای نکنی و بری ازش معذرت خواهی کنی. موفق باشی.

* قاصدک زخمی

اول بگم که برا باخبر شدن از وضعیت اشتراک



نداره و طرفداران پرسپولیس امیدوار به قهرمانی هستند. شایدم شما جام حذفی رو گرفتین. معلومه بدجوری آبی هستی.

گفتی این شعر قشنگ از «مساوات جهرمی» همشهری شماست: «آنان که سالها همه لاف وفا زدند/ بنگر که عاقبت همه را پشت پا زدند!» قشنگ بود، آبی باشی.

*** آن شرلی با موهای قهوه‌ای - سنگر گیلان**

«ما لحظه‌ها را می‌گذرانیم تا به خوشبختی برسیم، اما غافل از این که لحظه‌هایی که می‌گذرند همان خوشبختی‌اند!» این جمله در آخر نامه‌ات نوشته شده بود و چقدر قشنگه ما در اندیشه حال هم باشیم. من جای تو بودم یکی دیگه رو به دوستان نشون می‌دادم تا همه چی به خیر و خوشی تموم بشه. امیدوارم به کلاس نقاشی بری و هنرت رو پرورش بدی. این عکس رو تو زمستون سال قبل گرفتی، از ارتفاع برف معلومه چه زمستونی داشتین. سبز باشی آبی.



*** رابرت استرانگ از ناکجا آباد**

برعکس اسمت که فکر کنم باید مذکر باشه، تو خانوم رابرت هستی! تو هم که خیلی اس‌اس هستی، مثل ملیحه. گفتی همیشه پول‌هات رو جمع می‌کنی و به چیز خوب می‌خری، این عالیه معلومه قناعت کردن رو می‌فهمی.

به دوستت پریسا خیلی سلام رسوندی تا بدونه که چقدر دوستش داری، امیدوارم همیشه دوستای خوبی برا هم باشین.

*** کسی که زیر ضربه‌های - صومعه سرا**

اسمی از خودت ننوشتی، تنها این جمله پایان نامه‌ات بود، چرا؟ در هر صورت خوش اومدی، امیدوارم بازم برام نامه بدی. اینم نقاشی تو.



مجله، به شماره تلفنی که توی فرم اشتراک هست زنگ بزنی.

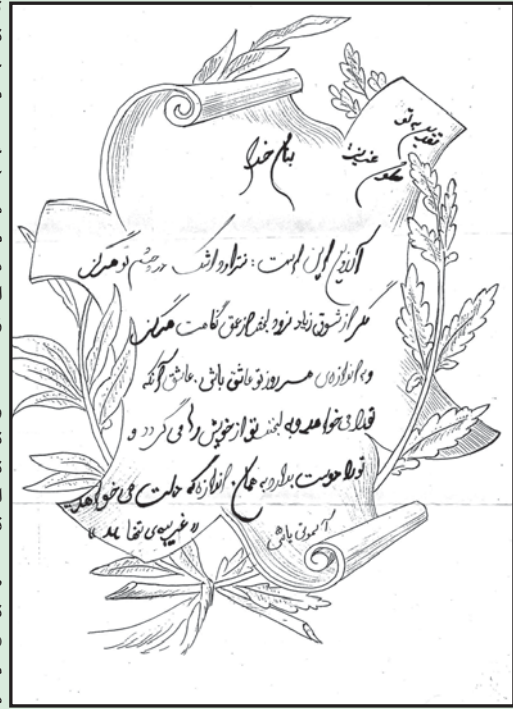
گفتی که خیلی دلتنگی و هر شب تا به بغل اشک نریزی نمی‌تونی بخوابی، به نظر تو چه کسی مقصره؟ فکر می‌کنم تنها خودت باعث این آزار شدی، آخه تو چرا وقتی سن کمی داشتی وارد دنیایی شدی که چیزی از اون نمی‌دونستی؟ پیشنهاد می‌کنم خیلی محکم به زندگی و موفقیت‌های آینده‌ات فکر کن، حیفته تو خیال زندگی کنی...

*** سحر - سربل ذهاب**

دوتا نامه ازت داشتم، چی می‌شه که هی دوستان باهات قهر می‌کنن؟ گفتی از یه دوستت دلگیر بودی و تصور می‌کردی او از تو بدش می‌آد اما وقتی با مامان باهات برخورد کردی، رفتار خوبی داشت! می‌دونی چرا؟ چون اون تو رو دوست داره، درست مثل خودت که دوستش داری. آهای دوست سحر! این قدر براهم کلاس بیخودی نذارین، قدر این دوستی‌ها رو بدونین.

*** غریبه تنها**

چند نوشته با طرح برام فرستادی که یکی رو انتخاب کردم و چاپ شد، خوبه؟ بازم از این کارا بکن.



*** معصومه - فارس**

مواظب سلامتی خودت باش، چرا مثل نقل و نبات قرص می‌خوری؟ همون مقدار که دکتتر گفته بخور، اضافی بخوری حالت بدتر می‌شه. گفتی دلت می‌خواد بمیری تا بری پیش مامان! مگه برا دیدن کسی که از دنیا رفته، فقط باید مرد؟ آگه دختر خوبی باشی و مامان رو شاد کنی، اون حتماً می‌آد کنارت. تو باور نمی‌کنی روح مامان، همین حالا مواظب توست؟ امیدوارم اوضاع جوری بشه که تو می‌خوای و البته به صلاح تو هست.

*** بابا منگول - بردسیر**

سه تا نامه ازت خوندم، تاریخ شون یکی بود اما در دو پاکت جداگانه چرا؟ می‌تونستی با هم تو یه پاکت بذاری...

هنوز هم در پی رویای شیرین خود هستی و گرفتار روزای بی‌امید؟ گفتی نیمه‌های اردیبهشت می‌خوای بیای دفتر مجله، حالا نیمه‌های اردیبهشت شد، پس کجایی؟ نکنه اومدی و ما خبر نداریم... در مورد گرچه مادر و بچه‌هاش نوشتی، مواظب شون باش.

*** تارا علی‌محمدی - کلارآباد**

دو تا نامه برام فرستادی، گفتی عید مشهد بودی، خدا رو شکر که حسابی بهت خوش گذشت. راستی نوشتی به عکس تو پاکت گذاشتی که بدم قسمت روزنه، اما هیچ عکسی نبود! بابت لطفی که به من داری ازت ممنونم، کلی شعر و قطعه ادبی نوشتی که یکی شون اینه:

«می‌خواستم برایت هدیه‌ای بفرستم، گل گفت مرا بفرست که مظهر زیبایی هستم. برگ گفت مرا بفرست که مظهر ایستادگی هستم. بید گفت مرا بفرست که مظهر ادبم و همیشه سر به زیر هستم. به فکر فرو رفتنم. ناگهان قلمم را دیدم که بهترین چیز در زندگی هست، پس آن را برایت هدیه می‌کنم!» سبز باشی تارا.

*** عاطفه از شهر عاطفه‌ها**

عاطفه خانم چه خبرای جور واجوری تو نامه‌ات بود، چون قبلاً خبر نی‌نی کوچولوت رو به بچه‌ها داده بودم باید حالا بگم چی شده. بچه‌ها، عاطفه با همسرش تصادف کردن، خدا رو شکر طوری شون نشده ولی مسافر کوچولوشون رو - که فعلاً خیلی دورها بود و چند ماه بعد به این دنیا می‌اومد - از دست دادن! واقعا متأسفم... گفتی تو عید با غافلگیری آقای شوهر عازم کربلا شدین، خوش به حالت. ممنونم که برا همه بچه‌ها دعا کردی و به یاد همه‌شون بودی. سختی که برای رفتن و ماندن در عراق داشتین، حلاوت زیارت را دوچندان کرد. ازت ممنونم که به یادم بودی. امیدوارم برکت زیارت کربلا و نجف در زندگی‌ات جاری باشه.

*** هر میون - نورآباد مهنسی**

یه نامه ازت دارم که اولش سلام داره و بعدش سفیده و آخر نامه یه خدانگهدار نوشتی و امضاء! نمی‌دونم چرا این جور نوشتی، بیشتر سمت و سوی که ذهنم می‌ره اینه که ازم دلخوری یا درددهایی داری که قابل نوشتن نیست!

در هر صورت ممنونم، البته توی دو صفحه دیگه کلی مطلب قشنگ نوشتی ولی نامه‌ات سفید بود. یکی از اون جملات اینه: «رنج بردن بیش از مردن جرأت و جسارت می‌خواهد» (ناپلئون بناپارت) سبز باشی هر میون.

*** شب تفره‌ای**

ازم پرسیدی وقت سحر رو بیشتر دوست دارم یا شبای مهتابی رو. شبای مهتابی رو بیشتر دوست دارم به خصوص وقتی ماه تو برکه، رودخونه و یا دریا شنا می‌کنه، چقدر قشنگ می‌شه. تو، آذی از لرستان نیستی که حالا اسمت رو عوض کردی؟ امیدوارم اشتباه نکرده باشم. برام بنویس...

*** عابر احساس**

من آگه هر چی گفتمت برا خودت بود، برا این که از بحران رها بشی. آگه به حرفات توجه نمی‌کردم که نمی‌تونستم اونا رو هم بگم. خواهش می‌کنم مواظب خودت باش، قدر این روزا رو بدون. یه زنگ می‌زنی دفتر مجله؟

*** ملیحه شیرزاد فرد (مسی) - جهرم**

خانوم استقلاللی امسال تیم‌تون وضعیت خوبی

حمید رضا پگاه «مرد زیبا» شد



و ویژگی‌های اولیه‌ی تشکیل گروه دارکوب در ایران عنوان شده است. گروه دارکوب در سال ۱۳۸۱ توسط محمدرضا گلزار - بازیگر سینما و همایون نصیری به همراه نوازندگانی دیگر تشکیل شده است. همراه سال گذشته هم قرار بود دارکوب‌ها با حضور محمدرضا گلزار، حامد بهداد، حبیب مفتاح پوشه‌ری و... به صحنه بیایند، اما اجرای آن‌ها به دلیل آنچه که کم بودن گنجایش تالار در برابر استقبال زیاد مخاطبان و ازسوی دیگر نداشتن مجوز عنوان و اعلام شد، یک روز مانده به اجرای گروه در تالار اندیشه حوزه هنری برگزار نشد.



تصویربرداری فیلم تلویزیونی «مرد زیبا» به کارگردانی بهمن زرین پور، در شهرک سینمایی دفاع مقدس آغاز شد. فیلمنامه این اثر که مهدی عظمی میر آبادی تهیه‌کنندگی آن را به عهده دارد، مهدی سجاده‌چی از نویسندگان پرسابقه سینما، بر اساس طرحی از نوید محمودی نگاشته است. در این فیلم حمیدرضا پگاه، عسل بدیعی و ابوالفضل همراه به ایفای نقش می‌پردازند. بنا به گفته مشاور رسانه‌ای «مرد زیبا» این فیلم، درباره نوید جانباغ جنگ تحمیلی است که کودکی‌اش را در میان عقاید متفاوت پدر و مادر گذرانده و طی حادثه‌ای تمام خانواده‌اش را از دست داده است. او امامزاده سید آقا را در این اتفاق مقصر می‌داند اما...

در این فیلم که محصول گروه حماسه و دفاع شبکه اول سیما است، چند شخصیت غیر معمول حضور دارد که باعث می‌شود، مخاطبان با قصه‌ای متفاوت رو برو شوند. سایر عوامل این پروژه عبارتند از: مدیر تصویربرداری: محمدرضا سکوت، طراح صحنه و لباس: فرامرز بادرآمپور. طراح گریم: محمد قومی. جلوه‌های ویژه: داوود رسولیان. جاوید، صدابردار: محمد مختاری. عکاس: امیر ناصر دباغیان. مجری طرح و مدیر تولید: سید امیر زکی پور. مشاور رسانه‌ای: امیر فرض‌الهی. سایر بازیگران: سارا همتی، لادن سلیمانی، مهدی فریمان، ناصر قاسمی، حسین چنگی، عباس موسوی، محمد بیاتی، سید جواد حسینی، حمیدرضا زمانی، خسرو جوادی، محمد علی بخشنده، امیر صیرفی، سیاوش بهادری‌راد.

«چیتا یثربی» روی سکوی نفتی

«چیتا یثربی» برای نگارش فیلمنامه جدیدش برای کار جدید «آرش معبریان»، به روی سکوی نفتی خلیج فارس رفت. این فیلمنامه‌نویس اظهار داشت: فیلمنامه «ماه از روی سکوی» از موضوع و شرایط برخوردار بود که برای نگارش آن باید به سکوی نفتی می‌رفتم. یثربی گفت: آنچنان که می‌دانید حضور زنان در سکوی نفتی ممنوع است ولی من ناچار بودم برای نزدیکی به این فضا و لمس زندگی آدمهایی که روی این سکوا زندگی می‌کردند، به روی سکوی بروم. وی ادامه داد: این فیلمنامه به هیچ وجه بر مبنای ذهنیات من نیست، چرا که برخلاف دیگر موضوعاتی که روی آن کار کردم، هیچ ذهنیتی در این باره نداشتم. برای این کار به سکوی نفتی سلمان که در لاوان در نزدیکی خارک قرار دارد و بزرگ‌ترین سکوی نفتی ایران است، رفتم و با افرادی که در این سکوی کار می‌کردند، گفت‌وگو کردم. یثربی افزود: فیلم تحلیل اجتماعی از زندگی کارمندان اقماری شرکت نفت فلات قاره ایران است. آدمهایی را که روی چندین هزار تن آهن، دور از خانواده زندگی می‌کنند،



با این فیلم می‌توان بیشتر شناخت. آنها به خاطر عرف ملی و دینی که دارند، زندگی خودشان را فدا می‌کنند و در واقع این کارتهایی آدمها را به لحاظ روانشناسی و فلسفی نشان می‌دهد. وی همچنین گفت: همکاری با آقای معبریان و احمدرضا داوری تهیه‌کننده آن بسیار به یاد ماندنی است، چرا که برخلاف کارهایی که اخیرا انجام داده‌ام، برخورد حرفه‌ای با کار داشتند و مشورت و همفکری محترمانه‌ای بین اعضای گروه بود. یثربی ادامه داد: نگارش نهایی «ماه روی سکوی» هفته پیش به پایان رسید که براساس طرحی از احمدرضا داوری انجام شده است.

بازگشت استاد «مشایخی» به صحنه تئاتر

جمشید مشایخی روز چهارشنبه گذشته ۱۸ اردیبهشت برای شرکت در برنامه روخوانی نمایشنامه «چوب به دست‌های ورزیل» به کارگردانی بنفشه اعرابی در تالار سنگلج حضور یافت. اتابک نادری مدیر سنگلج پیش از اجرای نمایشنامه‌خوانی ضمن خیر مقدم به حضاران گفت: حدود ۴۰ سال پیش نمایش «چوب به دست‌های ورزیل» غلامحسین ساعدی در این تالار



به صحنه رفته بود و آن زمان استاد مشایخی عضو گروه تئاتر ملی در این نمایش بازی کرد. حال بعد از ۳۰ سال این بازیگر توانا تئاتر به خانه خود تالار سنگلج بازگشته است. مشایخی نیز که در بین تشویق حضاران روی صحنه حاضر شد، درباره حضور خود در تماشاخانه سنگلج یادآور شد: بعد از افتتاح تالار سنگلج چند نمایش در این سالن اجرا شد که من در دو نمایش «چوب به دست‌های ورزیل» و «بهترین بابا دنیا» در این سالن روی صحنه حاضر شدم. امروز خود را شاگرد هنرمندان جوان می‌دانم و افتخار می‌کنم که فرزندانم از من جلوترند. برنامه عصری با نمایش تالار سنگلج که دومین جلسه خود را پشت سر می‌گذاشت با استقبال خوب مخاطبان همراه بود و در میان حضاران در سالن چهره‌هایی نظیر احمد دامود و هومن برق‌نورد نیز حضور داشتند. هفته گذشته نیز نمایشنامه «گپ صبحگاهی» رضا کریم‌ضایی روخوانی شده بود.

«رضویان» و «شفیعی‌جم» دوقلوی به هم چسبیده می‌شوند!

سرانجام جواد رضویان و رضا شفیع‌جم نقش برادران دوقلوی فیلم سینمایی «چارچنگولی» به کارگردانی سعید سهیلی را ایفا می‌کنند. جواد رضویان و رضا شفیع‌جم در این فیلم قرار است نقش دو برادر دوقلوی به هم چسبیده را بازی کنند.



چارچنگولی داستان شهرام و بهرام، برادران دوقلویی است که از ناحیه کتف و شانه به هم چسبیده‌اند. آنها از نظر ظاهر و عقاید به شدت با یکدیگر متفاوتند اما مجبورند همدیگر را تحمل کنند. این موضوع باعث اتفاقات طنزی در طول قصه می‌شود که...

عواملی که تاکنون برای همکاری در این فیلم مشخص شده‌اند عبارتند از: نویسنده، تهیه‌کننده و کارگردان: سعید سهیلی، مدیرفیلم‌برداری: حسین ملکی، صدابردار: جهانگیر میرشکاری، تدوین: حسن ایوبی، دستیار اول کارگردان و مدیر برنامه‌ریزی: کامییز دارابی، طراح گریم: بابک شعاعی، مدیر تولید: میترا احمدی، طراح صحنه و لباس: عباس بلوندی، عکاس: حسن شجاعی و سرمایه‌گذاران: سعید سهیلی و محمد مجیدی. پروژه چارچنگولی تا پایان اردیبهشت کلید خواهد خورد.

"حامد بهداد" هم خواننده شد!

این را نمی‌دانیم که حامد بهداد کلاس‌های موسیقی را پشت سر گذاشته یا نه ولی در هر صورت قرار است در کنسرتی بخواهد! کنسرت گروه دارکوب خرداد ماه سال جاری در تهران اجرا می‌شود. این کنسرت که برای اجرا در اریکه ایرانیان تدارک دیده شده است و قرار بود تا پایان ماه جاری برگزار شود، اما با سرپرستی همایون نصیری برگزاری آن به ماه آینده موکول شده است. حامد بهداد در این اجرا می‌خواند و نواختن پرکاشن با دارا دارابی، گیتار باس با بابک پروچردی و کیبورد هم امید حاجلی است. قیمت بلیط این اجرا ۱۰ و ۱۵ هزار تومان اعلام شده است. تلفیق سازهای هارمونیک و ملودیک با پرکاشن‌های آمریکایی لاتین ازجمله عوامل

«شهریار»، دوست دوران سربازی من

شهریار رخ داد و خیلی هم در شعرش نمود داشت. اردشیر می‌گفت، ای کاش کمال تبریزی بودجه و وقت بیشتری برای ساخت این مجموعه می‌داشت که اگر چنین بود بدون شک این سریال خیلی بهتر از چیزی می‌شد که همگان شاهد پخش آن هستند.

جالب است که وقتی سریال شهریار را می‌بینم، گاهی فکر می‌کنم اردشیر کاری به میزانشن‌های کارگردان و دوربین ندارد و برای خودش بازی می‌کند و شعر می‌خواند! یعنی آن قدر در نقش شهریارو آن فضا قرار گرفته که تحت تأثیر آن می‌گیرد، بدون این که قرار باشد گریه کند - و می‌خندد به جای آن که حرکت دیگری داشته باشد.

فکر نمی‌کنم اردشیر باز هم تجربه دیگری در بازیگری داشته باشد، اگر یک بار دیگر فعالیت او من را غافلگیر کرد، بدون شک کارگردانی او در سینما و تلویزیون خواهد بود. بد نیست بدانید که اردشیر تاکنون کتاب‌های زیادی از آثار کاریکاتوری خود را چاپ کرده که مورد توجه اهالی هنر به ویژه دوستداران کاریکاتور قرار گرفته است. او چند سالی است با خانم «شهلا پیرجانی» ازدواج کرده و پسرگلی به نام «آروش» هم دارد. امیدوارم همیشه سلامت باشند و در کارهای شان موفق.

پاییز و زمستان سال ۱۳۶۹ در منطقه سرپل ذهاب و گیلان غرب (دشت دیره و تنگه حاجیان) مشغول خدمت سربازی بودم و در عقیدتی سیاسی لشکر ۲۳ نیروهای مخصوص به کارهای هنری می‌پرداختم. آن زمان صدام به کویت حمله کرده و به این بهانه آمریکا در منطقه حضور پیدا کرده بود... نمایشنامه‌ای طنز نوشتم و با همکاری سرگروه‌بان هنرمند «بی‌طرف» - که هر جا هست خدا حفظش کند - کار را برای اجرا آماده کردم. من جدا از نویسندگی و کارگردانی بازی هم داشتم و هر روز در مسجد قرارگاه لشکر این نمایش را برای سربازان اجرا می‌کردیم.



بابت اجرای این نمایش خیلی مورد تشویق قرار گرفتم و حتی فرمانده لشکر دو ماه اضافه خدمتم را بخشید و به لحاظ مالی هم هدیه گرفتم ... و

در همان روزها با سربازی آشنا شدم که خانه‌شان تهران بود اما می‌گفت از ترک‌های تبریزی است. با هم خیلی حرف می‌زدیم و تقریباً هر روز همدیگر را می‌دیدیم و در اوقات بیکاری به کوه‌های اطراف می‌رفتیم و از ادبیات و هنر می‌گفتم.

او عاشق شهریار بود و شیفته حیدریا! اطلاعاتش در مورد شهریار خیلی زیاد بود و همیشه برایم اشعار شهریار به ویژه حیدریا را می‌خواند و به جهت بی‌سوادی من در زبان آذری - به خاطر گیلک بودنم - او برایم ترجمه می‌کرد. چقدر دلم می‌خواست و می‌خواهد به خاطر حیدریا با هم شده، زبان ترکی را بیاموزم!

اسفند ۶۹ سربازی‌ام تمام شد ولی او باز هم در آن جا ماند چون هنوز از خدمتش مانده بود. من به لاهیجان رفتم و چند سال بعد (۱۳۷۵) به تهران آمدم تا در دانشگاه درس بخوانم و پس از آن وارد مطبوعات شدم.

ناگهان در مطبوعات با اسمی برخورد کردم که او را می‌شناختم! کاریکاتورهای او در مطبوعات، هر روز خواهان بیشتری پیدا کرد. آیا صاحب آن آثار همان دوست دوران خدمت من بود؟ تا این که عکسش را هم دیدم، بله او همان شخص بود. پس از آن بارها یکدیگر را در محافل هنری دیدیم و چقدر خوش به حالمان شد. او از خودش گفت و من هم از کارهایم، این اتفاق هر از چندگاهی در تهران تکرار شد.

تا این که ناگهان یک خبر دیگر شوکه‌ام کرد! در خبرها خواندم که «کمال تبریزی» برای ایفای نقش «شهریار» در سریال شهریار دوستم را انتخاب کرده تا نقش جوانی شهریار را ایفا کند!

این شد که «اردشیر و ستمی» ایفاگر نقش شهریار در مجموعه تلویزیونی شهریار شد! عشق و علاقه او به شهریار و اشعارش عاقبت او را به سمتی برد که جای خود شهریار در این مجموعه بازی کند.

حتی بعضی‌ها می‌گفتند که اردشیر خیلی شبیه به جوانی‌های شهریار است. دوست داشتم فرصتی می‌یافتم و از او می‌پرسیدم که چگونه شد این نقش را پذیرفته. زیرا او همیشه معتقد به داشتن تخصص در عرصه‌های هنر بود، اما حالا این برام جای سؤال داشت که وقتی خودش بازیگر نبود، چگونه رفته و نقش یک آدم بزرگ در ادبیات فارسی را بازی کرده است.

این اتفاق افتاد و در یک مکالمه تلفنی از او همین را پرسیدم و اردشیر هم گفت که با آقای تبریزی صحبت کرده و به وی گفته آن شهریار را بازی می‌کند که خودش می‌شناسد و سال‌ها با اشعارش زندگی کرده است.

کمال تبریزی هم قبول کرده. اردشیر می‌گفت من زیاد براساس فیلمنامه حرف نزد بیشتر حرف‌های خودم را گفتم!

اردشیر گفت که با «حسیب رضایی» دوست بوده و او به تبریزی پیشنهاد داده تا من نقش شهریار را بازی کنم بعد پرسیدم خودش چقدر از شهریار که پخش می‌شود راضی است و او گفت: ۶۰ درصد! اردشیر نظر جالبی داشت و می‌گفت اگر شهریار قبل از انقلاب هم ساخته می‌شد، بخشی از رویدادهای زندگی‌اش را نادیده می‌گرفتند.

به نظر من هم کاملاً درست است چرا که حالا هم بخش‌هایی از زندگی شهریار یا نادیده گرفته شده یا کم‌رنگ شده است. مانند اتفاقات عاشقانه‌ای که در زندگی



مادرم، پدرم را آقا شهریار صدا می‌کرد!



هنگامی که اولین خبرهای ساخت سریال «شهریار» به کارگردانی «کمال تبریزی» در مطبوعات درج شد، حساسیت‌های خاصی در مورد چگونگی این سریال پیش آمد.

همیشه پرداختن به شخصیت‌های تاریخی در فیلم و سریال دشوار است به ویژه این که آن شخصیت یک چهره ادبی معاصر باشد.

شهریار یک شاعر ملی در ادبیات معاصر ما محسوب می‌شود و یکی از مشکلات بزرگ کمال تبریزی در مقام کارگردان این بود که هر ایرانی که دستی در ادبیات دارد، روایت شخصی خودش از شهریار را بهترین روایت می‌داند! آنان که از دوستان دورتر شهریار بودند یا در چند جلسه شعرخوانی او حضور داشتند، منتظر بودند کمال تبریزی به آنان هم سری بزند!

شاید اگر این اتفاق می‌افتاد و تبریزی سراغ همه آدم‌هایی که از شهریار خاطره‌ای دارند می‌رفت، سریال به سمت و سویی دیگر می‌رفت.

در هر صورت سریال با وسوس‌های خاص تبریزی ساخته شد و روی آنتن رفت. کمال تبریزی کار خودش را در سینما و تلویزیون به خوبی می‌داند و دلیل این مدعا فیلم‌ها و سریال‌هایی است که در مقام کارگردان ساخته است.

فیلم‌های «لیلی با من است»، «مارمولک»، «مهر مادری»، «گاهی به آسمان نگاه کن» و... و سریال «دوران سرکشی» از آن جمله‌اند.

از آغاز پخش سریال نظریه‌های متفاوتی در مورد شهریار مطرح شد. بعضی‌ها معتقد بودند که شخصیت شهریار تحریف شده و عده‌ای هم آن را یک سریال موفق می‌دانستند.

بدون شک فراز و نشیب زندگی شهریار، بار دراماتیکی لازم را برای نوشتن یک فیلمنامه مستحکم داشته و با توجه به گستردگی فعالیت‌های شهریار، این سریال اطلاعات تاریخی جالبی به مخاطب داده است. مانند واقعه تبریز و شیخ محمد خیابانی، دوستی با کمال‌الملک، ملک‌الشعراى بهار، حبیب سماعی، ابوالحسن صبا، نمایاوشیخ و...

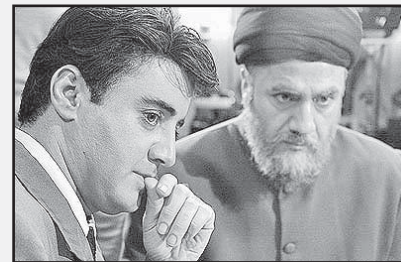
حالا پس از گذشت ۲۰ قسمت از پخش این سریال «مریم بهجت تبریزی» دختر استاد شهریار لب به سخن گشوده و از پخش این سریال اظهار تاسف کرده است!

مریم بهجت تبریزی به کلی همه سریال را زیر سؤال برده و در بخشی از حرف‌هایش گفته است:

سریالی که با نام «شهریار» از شبکه دوم سیما در حال پخش است، متأسفانه دارای صحنه‌ها و سکانس‌هایی غیرواقعی و توهین‌آمیز به شخصیت استاد شهریار بوده که نه تنها با واقعیت‌های حیات آن بزرگوار همخوانی نداشته و ندارد، بلکه با تحریف و

تغییراتی همراه بوده است که نهایتاً به مسخ شخصیت حقیقی و اجتماعی و ادبی پدرم که محبوب‌ترین شاعر ایران در قرن حاضر است - منجر می‌شود.

متأسفانه با تماشای اهانت‌های ناروا به مادرم و تصویری مبهم از یک معلم فرهنگی شریف، متوجه شدم که سریال شهریار بدون کمترین تحقیق و پژوهش سرهم‌بندی و نگارش شده است. فرزند محمدحسین بهجت تبریزی با اشاره به ذکر نام خانواده شهریار در تیتراژ این سریال گفت: می‌خواهم بگویم شما که خانواده شهریار را در جریان این سریال نگذاشتید و اطلاعات مستندی هم از آنها نگرفته‌اید، چگونه در تیتراژ انتهای سریال از آنها تشکر می‌کنید؟ وقتی این مطلب را ببینند سریال می‌بینند، فکر می‌کند که حتماً خانواده شهریار نیز با این سریال همکاری داشته است. اگر من را از این جریان مطلع می‌کردند، ابتدا درخواست می‌کردم که فیلمنامه را بخوانم. بهجت تبریزی همچنین گفت: بر طبق قانون حمایت از مولفان



و مصنفان، این سریال بدون مجوز پخش شده است در حالی که به موجب این قانون تا ۳۰ سال تمام حقوق مادی و معنوی به ورثه تعلق می‌گیرد و برای هرگونه استفاده‌ای باید از وراثت اجازه گرفته شود ولی سازندگان این سریال از ما هیچ‌گونه اجازه‌ای نگرفتند.

دختر استاد شهریار، حتی از بیوگرافی ارائه شده از پدرش ناراحت است و معتقد است برخی از شخصیت‌های موجود در سریال وجود خارجی ندارند!

او در این باره می‌گوید:

«داستان، بیوگرافی و شخصیتی که از پدر من در این سریال نمایش داده می‌شود به طور کلی متفاوت از واقعیت است و کسی که این فیلم را ساخته کوچک‌ترین شناختی از شخصیت ادبی، مذهبی و دینی و عرفانی پدرم نداشته است.

بهجت تبریزی با اشاره به برخی شخصیت‌های این سریال گفت: حتی شخصیت‌هایی در این سریال وجود دارد مثل ابراهیم ادیب یا گلرخ که اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند. کلا داستانی که در مورد جوانی، بعد از ازدواج و میانسالی پدرم نشان می‌دهند، مورد دخل و تصرف واقع شده است.

وی افزود: اولاً به لحاظ زمانی، تاریخ‌ها را رعایت نکرده‌اند و همه ساختگی بودند. به جرأت می‌گویم ۸۰ تا ۹۰ درصد این پروژه ساختگی است و هیچ کدام از اینها اتفاق نیفتاده است.»

یکی از مواردی که باعث اعتراض شدید دختر استاد شهریار شده ارائه چهره مادر اوست که در قسمت ۲۰-۱۹ سریال پخش شد.

مریم بهجت می‌گوید:

«قسمت اخیر سریال «شهریار» کاملاً ساختگی بود

چرا که مادر من اصلاً در بیمارستان فوت نکرده‌اند و اصلاً مریض نبوده‌اند بلکه ایشان سگته مغزی کردند و از دنیا رفتند.

مادرم، فردی باسواد بوده که در سریال بی‌سواد معرفی می‌شود. ایشان نوه عمه پدرم و خوشاوند نزدیک مادرم بود ولی در این سریال، یک فرد بیگانه معرفی می‌شود که پدرم را به طور اتفاقی در بانک می‌بیند. مادر من عاشق شعرهای پدرم بود چون بیست و چند سال از پدرم کوچکتر بود و به خاطر انگیزه ادبی‌اش با پدرم ازدواج کرد.

همانطور که اشاره کردم برخلاف آنچه سریال نشان می‌دهد مادر من اصلاً مریض نبودند. یک روز که ما را برای مدرسه آماده می‌کردند، سگته مغزی کردند و دار فانی را وداع گفتند. ایشان اصلاً بیمارستان نرفتند که پدرم از ایشان پرستاری کند.

برخلاف آنچه در «شهریار» دیدیم، این واقعیت ندارد که مادرم، پدرم را «محمدجان» صدا می‌کرده بلکه همه او را با نام شهریار صدا می‌زدند و مادرم نیز به نام آقا شهریار صدا می‌کرد.»

دختر استاد شهریار آن قدر از پخش سریال استاد شهریار دلخور و ناراحت است که به کلی این سریال را نفی کرده است:

«در کل سریال «شهریار» بر مبنای واقعیت نیست و نه تنها همخوانی با زندگی پدرم ندارد بلکه نوعی اهانت نسبت به ایشان، مادرم و خانواده ما است.

این سریال بدون کوچکترین تحقیق و پژوهش سرهم‌بندی و نگارش شده است، لذا به عنوان یک رسالت تاریخی، نه به عنوان وارث پدرم که جای خود دارد، بلکه به عنوان یک واصل با استادی که سال‌ها با او زندگی گذرانده‌ام، اعلام می‌کنم که آنچه به عنوان سریال شهریار از شبکه دو پخش شده، ارتباطی با زندگی شاعر بلندآوازه ایرانی، شهریار نداشته است.

به جرأت می‌توانم بگویم حتی یک مطلب مهم که در مورد پدرم باید منعکس شود، در این سریال دیده نمی‌شود و اکثریت مطالب مهم زندگی پدرم مثل شبی که از عشق مجازی به عشق حقیقی رسید و مهمترین شب زندگی او محسوب می‌شود، در این فیلم آن چنان که باید به مردم نشان داده نشده است.»

خیلی عجیب است که دسترنج کمال تبریزی و عوامل زیاد این سریال، گوشه‌ای از نظرات «مریم بهجت تبریزی» را به خود جلب نکرده است.

آیا واقعا کمال تبریزی سراسر این مجموعه را با تحریف زندگی استاد ساخته است؟

کمال تبریزی: سریال «شهریار» یک اثر نمایشی است!

«کمال تبریزی» در گفتگویی که با یکی از خبرنگارها داشته است، از نحوه پخش قسمت نوزدهم سریال شهریار خیلی ناراحت بود! تبریزی معتقد است صداوسیما براساس نامه‌ای که یکی از دختران استاد شهریار برای صداوسیما فرستاده، مسؤولان سازمان به گونه‌ای دیگر با سریال برخورد می‌کنند!

کارگردان سریال شهریار در مورد هماهنگی لازم برای حذف سریال گفت:

«معمولاً بر روی حذقیات سریال «شهریار» اگر قرار بود جمله‌ای، یا تصویری کوتاه شود با هماهنگی بین بنده و مهدی فرجی (مدیر شبکه دو سیما) اتفاق می‌افتاد؛ چون از ابتدای ساخت توافقاتی انجام دادیم که هرگونه تغییر ایجاد شود، با من در میان بگذارند.

«اسماعیل داورفر» در گذشت



«اسماعیل داورفر» بازیگر پیش‌کسوت تئاتر، سینما و تلویزیون روز شنبه ۱۴ اردیبهشت بر اثر سکته قلبی درگذشت. مرحوم داورفر متولد سال ۱۳۱۱ در تهران بود و از هنرستان هنرپیشگی فارغ‌التحصیل شد. او بازی در تئاتر را از سال ۱۳۳۵ آغاز کرد و در نمایش‌های فراوانی به ایفای نقش پرداخت. سال ۱۳۴۸ به دعوت «داریوش مهرجویی» برای اولین بار در یک فیلم سینمایی به ایفای نقش پرداخت. او در فیلم «گاو» در کنار بازیگرانی چون «عزت...انتظامی»، «جمشید مشایخی»، «علی نصیریان» و... به هنرنمایی پرداخت. اما موفقیت او با همکاری در سریال «دایی‌جان ناپلئون» ناصر تقوایی شروع شد.

قبل از انقلاب بازی در هر فیلمی را نمی‌پذیرفت و تنها با کارگردانان موج نو سینمای ایران همکاری داشت. با داریوش مهرجویی یک بار دیگر در فیلم «آقای هالو» (۱۳۴۹) کار کرد و سال ۱۳۵۱ با ناصر تقوایی در «صادق کرده» و با «خسرو هریتاش» در فیلم «سرایدار» که این اثر در سال ۱۳۵۵ ساخته شد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سال ۱۳۵۸ فعالیت دوباره خود را در سینما و تلویزیون آغاز کرد که در دهه ۶۰ و ۷۰ حضور پررنگی در سریال‌های تلویزیونی داشت. وی چند سالی بود که به علت بیماری نمی‌توانست در فعالیت‌های هنری حضور پررنگی داشته باشد و آخرین کارش بازی در تله‌فیلم «رز سرخ» بود. آثار مرحوم داورفر عبارتند از:

فیلم‌ها: گاو (۱۳۴۸)، آقای هالو (۱۳۴۹)، صادق کرده (۱۳۵۱)، سرایدار (۱۳۵۵)، چنین کنند حکایت (۱۳۵۸)، تاتوره (۱۳۶۳)، وکیل اول (۱۳۶۶)، افسون، لنگرگاه (۱۳۶۷)، زیربام‌های شهر (۱۳۶۸)، آقای بخشدار (۱۳۷۰)، عیالوار (۱۳۷۱)، روز فرشته، پادزهر (۱۳۷۲)، تحفه هند، روزهای خوب زندگی، مهربی بی‌بی (۱۳۷۳)، تعطیلات تابستانی (۱۳۷۴).
سریال‌ها: دایی جان ناپلئون، سلطان صاحبقران (۱۳۵۵)، بازم مدرسه‌ام دیر شد، پاییز صحرا، سایه همسایه (۱۳۶۵)، آینه (۱۳۶۶)، آقای دلار (۱۳۷۱)، دزدان مادر بزرگ (۱۳۷۵)، پزشکان، ماجراهای خانه شماره ۱۳ (۱۳۷۶)، آژانس دوستی (۱۳۷۷).
نمایش‌ها: آقای آریان‌فر و خانواده‌اش، آی با کلاه آی بی‌کلاه، بازرس، پستخانه، جعفرخان از فرنگ برگشته، چشم‌اندازی از پل، دست بالای دست، دشمنان، سیاه‌زنگی دایره زنگی، مرگ در پاییز، مستأجر و...

پیکر شادروان اسماعیل داورفر در میان اندوه دوستان و دوستانان هنر از مقابل تالار وحدت تشییع و در قطعه هنرمندان بهشت‌زهره به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

جمشید مشایخی: او عاشق هنر بود

«جمشید مشایخی» که از دوستان قدیمی و نزدیک مرحوم داورفر بود، در فقدان این هنرمند شایسته گفت: «با اسماعیل از سال ۳۷ که در اداره هنرهای دراماتیک استخدام شد، آشنا شدم. دوستی‌مان از همان موقع شروع شد و باهم در بیش از ۵۰ نمایش صحنه‌ای و تلویزیونی مانند «مرده‌های بی‌کفن»، «آندورا» و «مستأجر» همراه بودیم. او بازیگر توانایی در تئاتر ایران بود و در سفرهایی که در شهرستان برای اجرای برنامه می‌رفتیم همه را شاد می‌کرد و خودش نیز عاشق هنر بود.»

اما برای اولین بار در جمعه‌ای که گذشت، از قسمت نوزدهم سریال «شهریار» با تایم حدود ۶۰ دقیقه فقط هفت دقیقه به نمایش درآمد و بیش از ۵۰ دقیقه سریال از سوی «سیمافیل» حذف شد؛ بنابراین از قسمت نوزدهم ۶ تا ۷ دقیقه به اضافه قسمت بیستم، به عنوان قسمت ۱۹ پخش شد و بسیاری از موضوعات عاشقانه‌ی بین شهریار و همسر وی (عزیزه) حذف شده است.

تبریزی در مورد نامه دختر استاد شهریار هم گفت: براساس این نامه بنده جلسه‌ای با مسؤولان سیمافیل داشتم و بنده موارد را توضیح دادم و دوستان در اغلب موارد قانع شدند. اما به یک باره به زیباترین صحنه‌های قسمت نوزدهم که رسیدیم اغلب صحنه‌ها حذف شد.»



کارگردان سریال ضمن اظهار تأسف از این روند یادآور شد که اگر در قسمت‌های بعدی هم چنین اتفاقی بیفتد او چنین می‌کند:

در صورت تکرار، سریال را هم در «مجموع فرهنگی و دانشگاهی نمایش خواهد داد. چون سریال ساخته شده هیچ ادعایی برای نمایش همه‌ی واقعیت‌های زندگی شهریار ندارد و اساساً تأکید بر واقعیات از طریق فیلم مستند اتفاق می‌افتد، در حالی که سریال «شهریار» یک اثر نمایشی است و اساساً این امکان وجود نداشت که ما به همه‌ی جزئیات زندگی «شهریار» بپردازیم.»

با این که دختر استاد شهریار به کلی سریال را زیر سؤال برده است اما کمال تبریزی معتقد است که فیلمنامه با نظر خانواده و کارشناسان و استادان ادبیات نگاشته شده است:

«خانواده محترم شهریار از ابتدا در جریان ساخت این سریال قرار داشتند و با سفری که من و آقای اردشیر رستمی قبل از آغاز تصویربرداری به شهر تبریز داشتیم با فرزند شهریار آقای هادی بهجت تبریزی به گفتگوی مفصل در این زمینه نشستیم که نوار ضبط شده‌ی این گفتگو نیز موجود است.»

متأسفانه در آن دوره هیچ یک از دختران شهریار حاضر به گفتگو با ما نشدند و نسبت به ما کم‌لفظی کردند؛ صرفاً گفتگوهای آقای هادی بهجت تبریزی و بقیه‌ی اساتیدی که در تبریز حضور داشتند و با ما گفتگو کردند مبنای اصلاحاتی شد که بر روی فیلم‌نامه‌ی نهایی انجام دادیم.»

یابد به این نکته توجه داشت که با این تفاسیر، ساخت سریال‌هایی از این دست در تلویزیون پیگیری شود یا نه عطای آن را به لقای آن بخشید و دیگر سراغ چهره‌های شاخص ادبیات معاصر نرفت. آیا نمی‌شود با تعامل و همدلی بیشتری دست به کارهای بزرگ زد؟

ای کاش از همان آغاز تولید سریال این حرف و حدیث‌ها بازگو می‌شد تا مردم این همه سردرگم نشوند. بالاخره کدام روایت‌ها را می‌توان به عنوان گوشه‌ای از زندگی استاد شهریار پذیرفت؟ ای کاش در این مجادله‌ها قدری هم به مخاطب توجه می‌شد که چند ماه است این مجموعه را دنبال می‌کند.

با پرونی به

«کامی عسگر» این روزها یک آدم معروف در هالیوود محسوب می شود. چرا که در اسکار ۲۰۰۷ میلادی کانیدای بهترین طراح صدا برای فیلم «آپه کالیپتو» ملکیسوس بود.

او میفواست در صورت دریافت اسکار پشت تریبون به فارسی مرف بزندا! او تاکنون در سه فیلم گیسوس مضمون داشته است و این فیلمساز مطرح هالیوود از عملکرد او خیلی راضی است.

کامی پدرش اهل ارومیه و مادرش رشتی است و خودش در تهران متولد شد. از ده سالگی به فارغ رفت و...

بهتر است از زبان خودش بشنویم. تنها این را بگویم که او در آمریکا زندگی میکند و این گفتگو به صورت تلفنی انجام شده است.

* «کامی عسگر» کیست؟

** من متولد خرداد ماه سال ۱۹۶۵ میلادی هستم و فکر می کنم به سال خورشیدی ۱۳۴۴ شود. من بچه محله جردن تهران هستم. الان نمی دانم نامش چیست. به مدرسه هدف شماره ۵ می رفتم. تا ۱۰ سالگی در ایران بودم بعد به انگلستان نقل مکان کردم، کودکی من سه قسمت بود. یک قسمتش در ایران بود که مقدار زیادش را به خاطر ندارم قسمتی هم در انگلیس بود، حدود ۵ سال در انگلیس زندگی کردم بعد هم که به آمریکا رفتم.

* کودکی تان هنوز همراه شما هست؟

** فکر می کنم یک کم با من است.

* از بازیهای کودگانه تان بگویید؟

** خب در کودکی ما قایم باشک و سوک سوک و دوچرخه سواری بازی می کردیم و کلاً همش تو خیابانها بودیم.

* چه جور بچه ای

بودید، شیطان

یا آرام؟

** اصلاً آرام

نبودم، فوق العاده

شیطان بودم و مدرسه

از همان کودکی برابم

مهم نبود.

* تنبیه هم

می شدی؟

** آره خیلی.

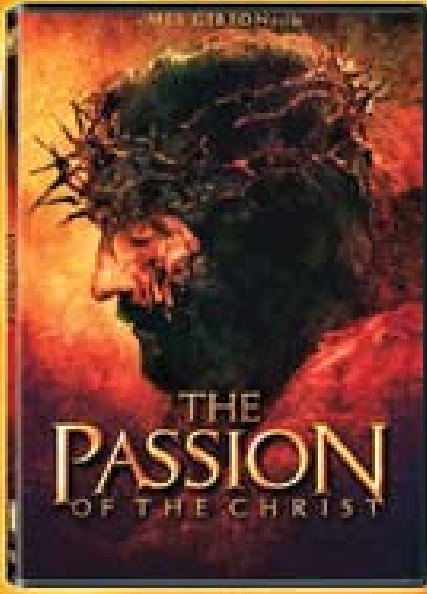
* خاطره ای

از شیطنت هایتان

به یاد دارید؟

** آن زمان

پشت



آمدند و این کار را کردند و بعد فرار کردند. به خاطر همین مسأله چند ماهی تنبیه شدیم و هنوز که هنوز است پدرم هرازگاهی راجع به آن حرف می زند. می دانید تو ایران زندگی خیلی راحت بود و بچه ها را خانواده ها راحت می گذاشتند که بروند تو خیابانها بگردند و خود پدر و مادر هم می رفتند به کارهای خودشان می رسیدند اما تو آمریکا این چنین نیست و از این کارها نمی توانی بکنی که بچه ها را خانواده ها به حال خود رها کنند.

* شما وقتی از ایران به انگلیس رفتید چگونه توانستید با فرهنگ و نوع زندگی در آن جا کنار بیایید؟

** اوایلش خیلی سخت بود چون زبان بلد نبودیم و پدر و مادرم، من و برادرم را گذاشتند آن جا و رفتند، ولی چون بچه بودیم و آدم وقتی بچه و جوان است خیلی زود می تواند خودش را در اجتماع جا بیندازد. خیلی زود خود را با محیط وفق دادیم. وقتی هم که به آمریکا رفتیم باز برابمان سخت بود و خیلی ناراحت بودم که به آمریکا رفتیم اما بعد از مدتی عادت کردم.

* فکر می کنید روزی به ایران برگردید؟

** آدم همیشه جایی را که به دنیا آمده دوست دارد، من خیلی دلم می خواهد برگردم اما خب برای بچه هایم که این جا به دنیا آمدند و عادت کردن سخت است. آنها راجع به ایران زیاد نمی دانند و فقط تا آن حد می دانند که من برای شان گفتم. ولی خودم خیلی دوست دارم بیام ببینم که کجا بودم و منطقه ای که زندگی می کردم چقدر فرق کرده.

* شما وقتی که از ایران رفتید یک بار هم به ایران سفر نکردید؟

یکسال بعد از اینکه رفتیم به مدت یک ماه آمدم. سال ۱۹۷۷ میلادی ولی دیگر از آن موقع تا به حال نیامدم.

* چند تا بچه دارید؟

** دو تا؛ ۴ ساله و ۷ ساله.

* شما در هالیوود طراح صدا هستید، طراح صدا چه

وظیفه ای دارد و کارش چیست؟

** وظیفه طراح صدا این است که

وقتی فیلمی را مونتاژ و ادیت می کنند

دایرکتور فیلم کمک می کند

که صدای فیلم چگونه

باید باشد. تمام

حرف زدن ها

درست و

تنظیم باشد

و به فیلم

بخورد و

موقعیتی

که در فیلم هست

درست باشد.

همان طوری که یک

نقاش یک طلق رنگ دارد ما هم یک طلق

صدا داریم که برای فیلم باید بگذاریم که

مصایب مسیح را خیلی دوست دارم



اینجا رسیده ام!

چه جوری این همه صدا را با همدیگر تنظیم بکنیم تا صدا درست دربیاید.
* به نظر شما چرا در ایران طراح صدا به آن معنایی که در هالیوود هست وجود ندارد؟

* در ایران هم هست اما تفاوتش یک مقدار بیشتر است. به نظر من از نظر صدا فیلم‌های ایرانی خیلی صدایشان خوب است. خوب پدرم در ایران است و استودیو صدا دارد که خیلی از فیلم‌ها در استودیو او در سینمای عصر جدید که مال پدرم است ضبط می‌شود. و استودیو پدرم خیلی خوب است. کلاً ایرانی‌ها به صدا خیلی اهمیت می‌دهند.
* جایگاه صدا در فیلم کجاست؟

* از من بپرسید می‌گویم جلوی جلوس. (می‌خندد) صدا خیلی، چیز مهمی است. شما وقتی فیلم نگاه می‌کنید ممکن است همه صداها را نفهمید اما هیجان فیلم را بالا می‌آورد؛ مثلاً وقتی در فیلم جنگل نشان می‌دهد صدا باعث می‌شود که شما آن جنگل را حسش بکنید و واقعاً باورتان بشود که آن جنگل هست. کلاً جایگاه صدا در فیلم خیلی مهم است. خیلی از فیلم‌ها هستند که وقتی صدایشان درست نیست یک جور چیپ و خیلی ارزان به نظر می‌آیند مثلاً من الان دارم با آقای «دنزل واشنگتن» کار می‌کنم. او خیلی به صدا اهمیت می‌دهد. هر یک دانه صدایی که در این فیلم هست را می‌خواهد بشنود و بداند که چیست. صدایش مثلاً زیادی بلند یا کوتاه نباشد، درست باشد و به فیلم بخورد همه چیزش را گوش می‌دهد. ما با هم فقط دو، سه هفته نشسته بودیم و فقط سروصدا گوش می‌کردیم که چی باشد و چی نباشد.
* کامی‌عسگر چکار کرد تا به این جا رسید؟

* پُرووی کرد، خیلی پُرووی کرد! به نظر من آدم برای موفقیت باید مردم را خوب بشناسد. و اگر من به جایی رسیدم به خاطر مردم‌شناسی‌ام بود.
* هالیوودی‌ها از کار کامی‌عسگر راضی هستند؟

با آنهایی که تاکنون کار کردم همیشه از من راضی بودند و هستند چون می‌دانند که من مواظب کارشان هستم و به کار می‌چسبم و کارم برایم مهم است. آنها خوشحال هستند از اینکه من برایشان کار می‌کنم.
به همین خاطر است که آنها خودشان می‌آیند سراغ من نه اینکه من بروم سراغ آنها. حتی من را به کارگردانهای دیگر هم معرفی می‌کنند.
* مردم عادی آن جا شما را می‌شناسند؟

* نه نمی‌شناسند، البته یک خانمی هست این جا که بستنی می‌فروشد، رفتم برای بچام بستنی بخرم از در که آمدم تو آن خانم گفت که من تو را می‌شناسم تو تلویزیون دیدمت، تنها کسی بود که من را می‌شناخت.

* ایرانی بودن شما باعث نشده که در هالیوود به چشم دیگری شما را ببینند؟
* خوب اگر هم نگاه بکنند من نمی‌بینم و نمی‌فهمم، چون من که نمی‌دانم پشت سرم چه حرفهایی می‌زنند. در هالیوود ایرانی‌های زیادی هستند که کار می‌کنند و در کارشان موفق‌اند، هیچ کدامشان این حس را نداشتند و ندارند که با آنها یک برخورد شده باشد و یا مانع پیشرفتشان شده باشند. برخوردشان با ما که ایرانی هستیم خیلی خوب است.
* شما چند کار با مل‌گیبسون انجام دادید؟

* سه کار. مثل مصائب مسیح و آکاپولیتو و فیلم جدید او.
* امسال فیلمی در دست دارید؟
* بله، امسال خیلی فیلم کار کردم که هنوز درنیامده. یکی از فیلم‌هایی که کار کردم بسیار ترسناک است.
* خودتان از میان کارهایی که تاکنون انجام دادید کدام را بیشتر دوست دارید و می‌پسندید؟

* مصائب مسیح از خیلی دوست دارم و این فیلم یکی از کارهایی است که فکر نمی‌کنم دوباره تکرار شود و یکی از بهترین کارهای من است.
* خاطره‌ای از این فیلم دارید؟
* از این فیلم خیلی خاطره دارم. وقتی من این فیلم را کار می‌کردم خیلی‌ها می‌گفتند که چرا به کسانی که سابقه کاری‌شان بیشتر از من است ندادند و برایشان

باور نکردنی بود. چون من فیلم سینمایی به این بزرگی کار نکرده بودم. حتی تلفن‌هایی به من می‌شد که می‌گفتند تو را از این فیلم برمی‌دارند و نمی‌گذارند که تو این فیلم را تمام بکنی چون که تو بلد نیستی و نمی‌توانی این کار را بکنی خلاصه اینکه خیلی‌ها از روی حسادت چشم نداشتند ببینند که این کار را به من دادند و معتقد بودند که باید کار به آنها داده می‌شد. هنوز هم خیلی‌ها هستند که رفتار جالبی از روی حسادت با من ندارند.

* پس در هالیوود هم حسادت و باندبازی وجود دارد. من فکر می‌کردم فقط در سینمای ایران اینگونه است!

* خوب همه جای دنیا هم خوبی هست و هم بدی.
یک مثلی هست که می‌گویند هر جا بروی آسمانی همین رنگ است
* پس درست می‌گویند؟

* آره درست است.
* کامی‌عسگر که حسود نیست؟
* نه اصلاً.

* فکر می‌کنید مل‌گیبسون چه چیزی در شما دیده که هنوز همکاری‌اش را با شما ادامه می‌دهد؟

* لیاقت و حساسیت زیادی که در کار به خرج می‌دهم.
* شخصیت کاری مل‌گیبسون چگونه است؟
* خیلی خوب و واقعاً تو کار خیلی جدی و با وسواس عمل می‌کند.
* در کارهای شما دخالت نمی‌کند؟
* خوب اگر فیلم خودش باشد چرا نظر می‌دهد و هر چه که کارگردان بخواهد من هم همان کار را می‌کنم.

شما در فیلم آپوکالیپتو طراح صدا بودید که به خاطر آن کاندیدای اسکار شدید، درباره این فیلم صحبت کنید

سختی این کار این بود که خیلی کم مردم با این زبان حرف می‌زنند و آدم متوجه نمی‌شود که آنها چه می‌گویند. ما خواستیم فیلم طوری باشد که تماشاچی در تمام مدت بگوید که این فیلم چیست و آخرش چه می‌شود و نتوانند حدس بزنند که آخر فیلم چه اتفاقی می‌افتد.

واقعاً کار جالبی بود. ضبط صداها در جنگل و حیواناتی که در جنگل هستند خیلی جالب و پرخاطره بود. خیلی چیزها هم یاد گرفتیم. این قبیله مایاها که فیلم درباره آنهاست در عرض ۴ روز ۲۰ هزار نفر را سر بردند و کسی هم نمی‌داند که برای چی!

* شما برای این فیلم که کاندیدا شدید از قول شما نقل کرده بودند که شما گفتید اگر برنده شوید پشت تریبون می‌روید و فارسی صحبت می‌کنید آیا صحت دارد و شما این حرف را زده بودید؟

* بله همین طور است، ولی خوب قسمت نشد برنده شوم.
* می‌خواستی به فارسی چه چیزی بگویی؟
* الان نمی‌توانم بگویم باید یک سوپرایزی باشد. دفعه دیگر اگر برنده شدم و رفتم متوجه می‌شوید که چی می‌خواستم بگویم.

* شایعه شده بود که مل‌گیبسون نظر خوبی نسبت به مردم ایران ندارد، آیا همین طور است؟

* نه، اصلاً این طور نیست همکار مل‌گیبسون که همیشه دست راست اوست «فرهاد صفی‌نیا» (فیلمنامه‌نویس) و خود من هستم که هر دویمان ایرانی هستیم. اتفاقاً گیبسون خیلی ایران را دوست دارد و از ما راجع به ایران خیلی می‌پرسد و خیلی با همدیگر درباره ایران حرف می‌زنیم. ایشان خیلی فهمیده هستند.

* از چه زمانی به سینما علاقه‌مند شدید؟
* من از کودکی دوروبر سینما بودم چون پدرم تو کار فیلم بود. پدرم هم از کودکی تو کار فیلم بودند.
من از موقعی که یادم می‌آید یا تو استودیو پدرم بودم و یا تو آپارتمان خانه سینما

در هالیوود ایرانی‌های زیادی هستند که در کارشان هم موفق هستند



جا کار کردم تا اینکه با آقای ملگیسون آشنا شدم و ایشان از من خواستند که بروم و برایش کار کنم. از آن به بعد تاکنون دیگر برای خودم کار نمی‌کنم.

* شما یکی از آدم‌های متخصص تو سینما هستی، دوست نداری این تخصص‌تان را در خدمت سینمای ایران قرار دهی؟

* خیلی دوست دارم روزی برسد که بتوانم چنین کاری بکنم، اما چون تازه به یک جایی رسیدم که در این جا شناخته شدم و قبول دارند به همین خاطر برایم سخت است که به ایران بیایم و این جا را رها کنم. من کار و زندگی همش این‌جاست اما یک روزی حتماً خواهم آمد.

در ضمن چند نفر از داخل ایران برایم ایمیل می‌فرستند و درباره کارشان از من راهنمایی می‌خواهند که چکار بکنند.

* سینمای ایران را چطور می‌بینید و چه تفاوتی با سینمای هالیوود دارد؟

* به اعتقاد من فیلم‌هایی که در ایران ساخته می‌شود زیباست و حرفی برای گفتن دارد. اما فیلم‌هایی که در هالیوود ساخته می‌شود بیشترشان معنایی ندارد و حرفی برای گفتن ندارند و فقط به صرف پول فیلم می‌سازند.

هدفشان از ساخت فیلم فقط پول درآوردن است، البته فیلم‌های خوبی هم ساخته می‌شود مثل مصائب مسیح که این جور فیلم‌ها اندک و انگشت‌شمار هستند.

* از دیدن کدام فیلم ایرانی لذت بردید؟

* من چون بیشتر به فیلم‌های کمدی علاقه دارم فیلم «مکس» به نظرم خیلی قشنگ بود، مارمولک هم زیبا بود. فیلم‌های آقای مخملباف هم خیلی قشنگ هستند.

* کار کدام بازیگرهای اینجا را بیشتر می‌پسندید؟

* بازیگرهای آنجا را زیاد نمی‌شناسم. اما یک هنرپیشه خانمی است در آن جا که ۳- تا فیلم ازش دیدم خیلی خوب بازی کرده بود، متأسفانه نام‌شان را نمی‌دانم چیست. * نام فیلمش را یادتان است؟

* نه متأسفانه فقط چیزی که هست خلاصه فیلم به این صورت است که دختر به خواستگاری پسر می‌رود، اون پسر فیلم هم بازیگر خیلی خوبی است.

* خوب نام فیلم دختر ابروئی است و نام آن دختر هدیه تهرانی و پسر فیلم هم امین حیایی است.

* اون پسر چند فیلم ازش دیدم، بازیگر خیلی خوبی است و رلش را خیلی زیبا بازی می‌کند.

* آینده سینمای ایران را چگونه می‌بینید؟

* ان‌شاءالله آینده خوبی داشته باشد.

* از اینکه در هالیوود کار می‌کنید چه احساسی دارید؟

* خیلی خوشحالم و آرزو دارم همین طور بتوانم کارهایم را بکنم.

* دوست نداری در آینده فیلم‌سازی را هم تجربه کنی؟

* چرا خیلی دوست دارم، اتفاقاً یک کار کوتاه هم ساختم. ان‌شاءالله یک روزی بشود کارگردانی را هم تجربه کنم.

* گفتید دوست دارید کارگردانی کنید، بازیگری چطور؟

* نه، اصلاً دوست ندارم.

* دوست دارید اولین فیلمی که می‌سازید در چه ژانری باشد؟

* یک فیلم کمدی راجع به یک خانواده ایرانی باشد.

* از بازیگرهای ایرانی در آن استفاده خواهید کرد یا آمریکایی؟

* ایرانی.

* فیلم‌سازان آمریکایی از فیلم‌سازان دیگر عقب نیفتاده‌اند؟

* خوب بستگی دارد بعضی‌هایشان فقط فیلم‌های اشغال می‌سازند و به خاطر پول و به نظر من به یک جای دیگر می‌روند اما تعدادی هم هستند که فیلم‌های خوبی می‌سازند و سوزده‌هایشان زیباست مثل جورج کلونی و البته سینمای اینجا همیشه هم همین جوری بوده و زیاد فرقی نکرده.

* تفاوت عمده‌ای بین فیلم‌سازان اروپایی و آمریکایی وجود دارد یا نه؟

* زیاد تفاوتی ندارند، بعضی از فیلم‌سازان انگلیس و استرالیایی هستند که فیلم‌های قشنگی درست می‌کنند. ایتالیایی‌ها هم فیلم‌های خوبی می‌سازند اما الان دارند به عقب

بودم. من همیشه تو سینما شهرت‌نگ این ور و اونور می‌دویدم. برایم خیلی عادی بود که تو این کار باشم.

* در چه سنی این حرفه را دنبال کردی؟

* ۲۴ سالم بود.

* برای این حرفه دانشگاه هم رفتی؟

* من در رشته دیگری درس می‌خواندم اما وقتی که وارد این کار شدم، دانشگاه را نیمه‌تمام رها کردم.

* برای این کار به صورت آکادمیک دوره دیدی؟

* نه.

* نزد چه کسی این هنر را آموختی؟

* من به صورت تجربی خودم یاد گرفتم و البته از مجبوری از خلاقیت خودم استفاده کردم.

* چرا مجبوری؟

* خوب چون من علاقه‌ای به این کار نداشتم و به دلیل اینکه کسی نبود به پدرم کمک کند من شبها می‌رفتم استودیوی پدرم و کار می‌کردم، اما الان دیگه کارم را دوست دارم و از آن خوشم می‌آید.

* گفتی که به صورت تجربی این رشته هنری را آموختی، یعنی واقعاً از کسی آن را نیاموختی؟

* خوب چرا، پدرم دوستی داشتند، که ایشان چند سال پیش در کانادا فوت کردند. او با پدرم کار می‌کرد و من از او یاد گرفتم.

* اولین فیلمی را که دیدی به خاطر دارید؟

* اولین فیلمی که دیدم خیلی کوچک بودم، فیلمی بود به نام «جیلی جیلی بنگ‌بنگ» که در سینما شهرت‌نگ دیدم.

* در کودکی دیدن کدام فیلم تاثیر بیشتری روی شما گذاشت؟

* فیلم بن هور بود که ۷ سال بیشتر نداشتم. به خاطر زیبایی این فیلم چندین بار آن را دیدم.

* اگر این حرفه را انتخاب نمی‌کردی، دوست داشتید چکاره می‌شدید؟

* می‌رفتم تو کار دیزاین و مهندسی.

* فکر می‌کنید چقدر شانس آوردید که وارد هالیوود شدید؟

* خیلی زیاد.

* چه کسی باعث و بانی این شد که شما وارد هالیوود شوید؟

* کسانی مثل مل‌گیسون

من البته قرار بود که بروم در رشته فیلمبرداری فعالیت کنم اما پدرم کسی را لازم داشت که در استودیو کار بکند، به همین خاطر از من خواست که بروم و کمکش کنم، من هم رفتم. بعد از استودیو پدرم رفتم کمپانی سونی کار گرفتم و ۱۰ سال در آن

آدم همیشه جایی را که به دنیا آمده است
را دوست دارد

آسمان همه جا همین رنگ است!

برمی گردند و فیلم‌هایشان دیگر مثل گذشته زیبا نیست. کلاً فیلم‌های خوب و پرمحتوا دیگر خیلی کم ساخته می‌شود.

* دستمزد چقدر برای شما مهم است؟

* اصلاً مهم نیست، من هیچ وقت راجع به دستمزد خودم حرف نمی‌زنم. اگر هم چیزی در مورد دستمزد بگویم بیشتر برای دستمزد کارمندانم است چون کارمندانم برایم مهم هستند، ولی برای دستمزد خودم هیچ وقت حرفی نمی‌زنم.

* وضعیت مالی تان خوب است؟

* خدا را سپاس، بله. به نظر من پول زیاد مهم نیست. مهم آن است که آدم آسایش داشته باشد تا شب راحت بتواند بخوابد.

* کامی‌عسگر هفته‌ای چقدر در می‌آورد؟

* از شریکم باید پرسید (می‌خندد)

* شریکتان ایرانی است؟

* نه آمریکایی است.

* در گذشته انشاءهایی می‌نوشتند تحت این عنوان که علم بهتر است یا ثروت، شما به چه نتیجه‌ای رسیدید؟

* به نظر من آدم اگر علم داشته باشد ثروتش هم می‌آید. ثروت به تنهایی آدم را به جایی نمی‌رساند.

* اگر ثروت، موفقیت و عشق در خانه شما را بزند در را روی کدامشان باز می‌کنید؟

* روی عشق.

* چرا عشق؟

* چون با عشق همه چیز هم می‌آید.

* کامی‌عسگر با عشق ازدواج کرده است؟

* آره.

* آن عشق هنوز هم هست یا عادی شده؟

* هنوز هم هست.

* گفتید با عشق ازدواج کردید، یک جمله به همسر تان هدیه کنید.

* تا آخر عمرم باهاشم.

* همسر تان ایرانی هستند؟

* بله.

* چگونه با ایشان آشنا شدید؟

* تو عروسی با هم آشنا شدیم.

* در آمریکا ازدواج کردید؟

* آره.

* در خانه کمک همسر تان می‌کنید؟

* بله. تا آن جایی که می‌توانم کمک می‌کنم.

* همسر تان کار هنری می‌کنند؟

* نه.

* غذا برای همسر تان درست می‌کنید؟

* آره، حتماً.

* غذای ایرانی هم درست می‌کنید؟

* خانمم غذای ایرانی خیلی خوب درست می‌کند. فسنجانی درست می‌کند که

* اصلتان کجایی هستید؟

* من خودم در تهران متولد شدم، مادرم رشتی است و پدرم اهل ارومیه.

* شما که سالهاست از ایران دورید، آیا طبق فرهنگ و سنن ایرانی عمل می‌کنید یا آنها را فراموش کردید؟

* یکسری را خوب فراموش کردم، اما یک چیزهایی را یادم است و آنها را نگه داشته‌ام تا به بچه‌هایم هم منتقل شود و آنها هم داشته باشند، مثل نوروز و...

* با بچه‌ها فارسی صحبت می‌کنید؟

* بله. باهاشون فارسی حرف می‌زنم تا بدانند که فارسی چیست و از بچگی‌های خودم در ایران برایشان تعریف می‌کنم تا بدانند که از کجا آمدیم.

* فارسی می‌فهمند؟

* آره می‌فهمند، یک کمی هم حرف می‌زنند و برایشان جالب است.

* تا به حال به شما گفتند که به ایران برویدشان؟

* آره خیلی ایران را دوست دارند، به خصوص وقتی که من از بچگی‌هایم تعریف می‌کنم، می‌گویند ما را به ایران ببر.

* آدم بدقولی هستید؟

* نه، من با کسی که قرار می‌گذارم خیلی مهم است و ارزش دارد که سروقت خودم را برسانم.

* پس تا به حال بدقولی نکردید؟

* خب بینید بعضی اوقات هم می‌شود اما عمدی نیست. من سعی می‌کنم بدقولی نکنم.

* دروغ تا به حال گفتید؟

* نه فکر نمی‌کنم.

به واژه‌های زیر کوتاه جواب دهید.

* حسرت؟ * لازم نیست.

* حسادت؟ * لازم نیست.

* غرور؟ * لازم نیست.

* امید؟ * حتماً باید داشته باشیم.

* پیروزی؟ * برایم مهم است.

* سینما؟ * هنر.

* هالیوود؟ * لحظه‌ای.

* مل گیبسون؟ * دوست، یک انسان.

* فرهاد صفی‌نیا؟ * دوست خوب.

* مریل استریپ؟ * خوب.

* نیکلاس کیج؟ * دیوانه.

* تخت جمشید؟ * نام سینمای پدرم.

* مصائب مسیح؟ * زجر.

* فردوس بزرگ؟ * زیبا.

* حافظ؟ * عشق.

* کامی‌عسگر؟ * یک آدم.

* چه صحبتی با جوانان دارید؟ * آسمان همه جا همین رنگ است.

* با جوانانی که علاقه‌مندند به هالیوود راه پیدا کنند، صحبتی دارید؟

* باید زبان انگلیسی را خوب یاد بگیرند.

* با جوانانی که علاقه‌مند به سینما هستند چه صحبتی دارید؟

* اینکه هر چیزی تو ذهن‌شان دارند، حتماً بروند آن را بسازند.

* ورزش هم می‌کنید؟ * اگر فرصت کنم، حتماً.

* به چه ورزش‌هایی علاقه‌مندید؟ * شنا، دوچرخه‌سواری، گلف و فوتبال.

* بازی‌های اینچا را دنبال می‌کنید؟ * خیلی کم.

* طرفدار پرسپولیس هستید یا استقلال؟ * فرمزنه.

* مربی تیم پرسپولیس را می‌شناسید؟ * نه نمی‌شناسم.

* بازیکن‌های ایرانی را می‌شناسید؟

* آنهاهی که تو تیم ملی بازی می‌کنند مثل علی دایی و مهدی مهدوی‌کیا.

* گفتگو را چگونه دیدید؟ * خیلی خوب بود. خوش گذشت.

* الان آن جا ساعت چند است؟ * ۱۱/۱۵ شب است.

* اینجا ساعت ۱۰ صبح است.

برای کامی‌عسگر و خانواده گرامی اش آرزوی سلامتی و موفقیت می‌کنیم.





آرزوهای ما

یکی دو ماهی بود که تازه به شهر آمده بودیم. پدرم تمام دارایی‌اش را فروخته بود و زندگی روستایی را رها کرده و در شهر یک خانه نقلی و کوچک خریده بودیم. تازه ۱۸ ساله شده بودم و سبز شدن پشت لبام نشان از مردانگیام داشت. به قول مادربزرگام، تازه سری از میان مردان دراورده یا به قولی برای خودم مردی شده بودم. فصل مدرسه بود و کم‌کم خودم را برای رفتن به مدرسه آماده می‌کردم. روز اول مدرسه به خوبی تمام شد. با افراد زیادی آشنا شدم. بچه‌های مدرسه با من فرق می‌کردند. طرز لباس پوشیدن و حتی حرف زدنشان، لباس‌های وصله‌دار و لهجه روستایی‌ام از دور خبر می‌داد که در بین بچه‌ها غریبه‌ام اما من به این چیزها توجهی نداشتم، تمام فکر و ذکرم درسم شده بود. آخر پدرم گفته بود، اگر امسال کنکور قبول نشوم دیگر اجازه نمی‌دهد امتحان بدهم. باید مثل خودش کارگری می‌کردم و تازه باید سروسامان بگیرم و به فکر زندگی

باشم. پدر معتقد بود که بچه‌ها را هر چه زودتر زن بدهند سرشان گرم زندگی می‌شود دنبال یک مشد کارهای خلاف نمی‌روند. اما در عوض مادرم همیشه مثل یه کبوتر سفید روی بوم غصه‌هایم می‌نشست و تنها می‌گذاشت و اگر مشکلی پیش می‌آمد یا اینکه با پدرم بحث‌ام می‌شد، سرم را روی زانوهایم می‌گذاشتم و با او درد دل می‌کردم. او همیشه به من امید قبولی می‌داد و می‌گفت: «پسرم حتماً امسال قبول می‌شه» و بعضی وقت‌ها برای خوشحالی و دلگرمی من، مهندس صدایم می‌زد.

من هم با لبخند لطف مادران‌ه‌اش را پاسخ می‌دادم. روزهای مدرسه از پس هم می‌گذشت و روز به روز از حاشیه‌های زندگی و بحث‌های خانوادگی که از کودکی شاهد آن بودم دور می‌شدم. به قول مادرم تمام خواب و خوابم خوراکم شده بود درس. می‌خواستم امید مادرم را ناامید نکنم و افتخاری هم برای جامعه باشم و به پدرم هم بفهمانم من مهندس شوم. البته پدرم تقصیری نداشتم. از کودکی این طور

بار آمده بود. و هیچ وقت مرا درک نمی‌کرد و همیشه مرا دستکم می‌گرفت. کاریش نمی‌شد کرد. پدر بود دیگر. مجبور بودم با تمام این شرایط کنار

بیایم تا موفق باشم. گاهی اوقات مشغول درس خواندن بودم که جرو بحث‌های بابا و مامان کلافه‌ام می‌کرد. مادرم گناهی نداشتم و این طبیعی بود که یک دختر ۲۶ ساله با یک مرد حدوداً ۵۲ ساله با هم تفاهمی نداشته باشند. مادرم که هر که او را می‌دید می‌گفت دختر نونت نبود، آبت نبود به یه آدم ۵۰ و ۶۰ ساله شوهر کردی. بارها برای خودم سؤال پیش آمده بود. که

وقت مراد درک نمی‌کرد و همیشه مراد دستکم می‌گرفت

مدت کشیده بودم هدر برود. بناچار مادرم چند تکه طلایی که داشت فروخت تا یکی دو ماهی خرج خانواده را دریاورد. روز کنکور فرا رسید و سر جلسه رفتم، به لطف خدا امتحان را خوب دادم. یک روز بعد از کنکور همه‌اش خواب بودم و چند روز بعد تصمیم گرفتیم به جای پدر به سر کار بروم تا اینکه نتیجه کنکور بیاید و پولی را هم که مادر از فروش طلا بدست آورده بود، ته کشید. بیشتر پول خرج دوا و درمان پدر شده بود و مقدار خیلی کم برایمان مانده بود. کار پدر خیلی سخت بود. اما باید انجام می‌دادم. سه، چهار هفته بیشتر به جای پدر کار نکرده بودم که کار را رها کردم. شب که به خانه می‌آمدم. دست‌هایم تاول زده بود و از فرط خستگی با همان لباس‌های سیمانی خوابم می‌برد. قید کارگری را زدم. به واسطه مادرم در سوپری سرکوچه به شاگردی پرداختم. درآمد خوبی داشت. روزها می‌گذشت و توانسته بودم با همان حقوق نسبتاً خوب، خانواده را راضی نگه

دارم. مادرم هم از صبح تا شب دنبال حق بیمه پدر بود تا با گرفتنش به زندگی‌مان رنگ و روی بدهد. در طول این یک ماه، چنان سرگرم کار و خانواده بودم که متوجه نشدم کی نتایج کنکور اعلام شد تا اینکه صاحب مغازه‌ای که در آن کار می‌کردم خبرش را به من داد. البته پسر خودش هم امتحان کنکور داده بود. به یاری خدا توانسته بودم رتبه خوبی کسب کنم. وقتی که نتیجه را به مادرم گفتم، اشک شادی و خوشحالی کویر گونه‌های زیبایش را سیراب کرد. اما این شادی زیاد طول نکشید. عصر همان روز پدرم درگذشت. غم از دست دادن پدر هنگامی که از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم به طور وحشتناکی غافلگیرم کرد. صبح آن روز پدرم را به خاک سپردیم. بعد از خاکسپاری که قدری آرام‌تر شده بودم، دفترچه و وسایلم را برداشتم و به مدرسه رفتم تا با مدیر و معلمانم مشورت کنم. وقتی که با پیراهن سیاه وارد دفتر مدرسه شدم، بعد از احوال‌پرسی قضیه را برایشان تعریف کردم. به قول دبیر ادبیات‌مان رنگ رخساره از دور خبر می‌داد که چه اتفاقی افتاده

بعضی از شب‌ها گرسنه می‌خوابیدم تا برای پدر غذا باشد

است. یکی از معلم‌هایم بعد از شنیدن موضوع، بسیار ناراحت شد و دلداریم داد، بعد هم فرم انتخاب رشته را از من گرفت و گفت که خودم کارهایش را انجام می‌دهم، به فکر مراسم پدرت باش. آقای محمودی دبیر ریاضی گذشته از این که زحمت انتخاب رشته را کشید، مرا تا چهلمین روز پدر تنها نگذاشت و مداوم به من سر می‌زد. الحمدلله تا آن موقع نتیجه کنکور آمد و من در رشته مهندسی مکانیک قبول شدم. مادرم این بار خوشحال‌تر شده بود. نمی‌دانم غم پدر ناراحت‌اش کرده بود یا دوست داشت هر

چرا مادر به این ازدواج تن داده است. هر وقت رفتم از مادر بپرسم مسأله‌ای پیش آمد که از گفتن حرفم منصرف شدم. و این دو سال آخر هم این قدر گرفتار درس و مدرسه شدم که چنین مسأله‌ای را از یاد بردم. بارها بدن مادرم زیر مشت‌های پدر سیاه می‌شد اما دریغ از این که از مادر صدایی دربیاید. پدرم این قدر بی‌رحم بود که بعضی وقت‌ها سر سفره غذا کتک کاری می‌کرد. از غذا بهانه می‌گرفت، با تپیا به قابلمه می‌زد و چهار، پنج تا ناسزا به خورد زمین و آسمان می‌داد. اما مادرم فقط سکوت می‌کرد. و زیر لب زمزمه‌های می‌کرد و می‌گفت. خدا لعنت کند کسی را که مرا به این روز دچار کرد و بعد رو به من می‌کرد و می‌گفت. من فقط به خاطر تو و خواهرت سکوت می‌کنم؛ یعنی در برابر این پیرمرد خرفت کم نمی‌آورم.

او شب‌ها از درد نمی‌خوابید. تا صبح ناله می‌زد و موقع اذان که می‌خواست وضو بگیرد دست‌های زخمی و کوفته‌اش را در آب سرد حوضچه می‌گذاشت تا کمی تسکین پیدا کند. به هر حال موقعیت خانه برای درس خواندن من مناسب نبود. اما من با خود پیمان بسته بودم که تقاض این همه درد و رنج مادرم را از زمین و آسمان بگیرم و خواهر کوچولویم را به آرزوهایش برسانم. چندماهی بیشتر تا کنکور نمانده بود که پدرم از بالای ساختمان به پایین افتاد و زمینگیر شد. وجود پدرم در خانه میدان را بر من تنگ‌تر کرد. اما باز هم مثل همیشه حضور مادر باعث آرامش خاطر من می‌شد. با آن همه زحری که می‌کشید اما مثل پروانه به دور پدرم می‌چرخید و ترو خشکش می‌کرد و غرغره‌هایش را به جان می‌خرید، چند هفته‌ای بعد از اینکه پدرم زمینگیر شد و دکترها قطع امید کردند که او نمی‌تواند راه برود. پدرم خواست که به جای او سرکار بروم. خرجی نداشتم، بعضی از شب‌ها گرسنه می‌خوابیدم تا برای پدر غذا باشد و از من نخواهد که سرکار بروم. نمی‌خواستم تمام زحمتی که در این

برگرداند اما پدرم حال خوبی نداشت باید چند روزی استراحت می‌کرد. فردا صبح خودم را آماده کردم تا گله را به چرا ببرم. مادر پریم صبحانه‌ای آماده کرد و هنوز آفتاب زنده گله را از گردنه رد کردم و به دامن صحرا بردم. نزدیک ظهر بود که هوا کم‌کم ابری شد. باد تندی می‌وزید. ناهار را خوردم و گوسفندها را جمع کردم تا به خانه برگردم. بارانی سخت شروع به باریدن کرد. تمام لباس‌هایم خیس شده بود به سختی به روستا رسیدیم. دلم شور می‌زد. نمی‌دانستم چه شده است. دلم می‌لرزید. به خانه رسیدیم. مادرم به پیشوازم آمد و لباس‌هایم را درآورد. پدرم را دیدم که بسیار ناراحت است و زیر لب زمزمه می‌کند. هیچ‌وقت پدر را این‌طور ندیده بودم. دلپش را از مادر پرسیدم که زد زیر گریه که عمویت بدبخت شد. پدرت بدبخت شد. ما همه بدبخت شدیم. مادرم صدایش بالا نمی‌آمد. از پدر پرسیدم، با عصبانیت گفت: به تو ربطی نداره. موقعیت بد بود. باید ساکت می‌ماندم تا خودشان حرف بزنند. سر شام پدرم پیشانی‌ام را بوسید و معذرت خواهی کرد و بعد گفت که عمویت با پسر کوچک‌خان، سر زمین‌ها دعوایش شده و ارسلان را کشته. خان هم تقاضای مرا می‌خواهد. نفسم بالا نمی‌آمد. قلبم برای لحظه‌ای ایستاد. دیگر هیچ نگفتم. پدر بعد از شام به سراغ عمو رفت. با همان پای زخمی‌اش لنگان‌لنگان تا خانه عمو رفت. عمویم ۲۳ سالش بود و چند ماهی بیشتر نبود زن گرفته بود که این اتفاق زندگی‌شان را خراب کرد. پدر با عمو دعوا کرد و هنگامی که به خانه آمد. چشمانش قرمز بود و از عصبانیت غرغر می‌کرد. قرار شد که فردا پدرم نزد خان برود و حرف‌هایشان را بزنند. تا صبح نخوابیدم. پدر بعد از نماز صبح نزد خان رفت. خان با بی‌رحمی پیشنهاد زشتی به پدر داده بود اما پدر قبول نکرد. هرچه که بود خیلی عصبانی‌اش کرده بود. پیراهن‌اش پاره شده بود. مثل اینکه با آدم‌های خان جروبحث‌اش شده بود. زیر لب حرف می‌زد: مردک بی‌شعور، دهنش را آب بکش. تو دلت می‌آید من بی‌چۀ ۹ ساله‌ام را حرام تو و بچه‌ات کنم.

تازه فهمیده بودم که خان مرا خون‌بیس خواسته برای پسر بزرگش. به قول خان در صورت قبول نکردن درخواستش تا آخر عمر جنگ بود. پدر به صورت خان تف انداخته بود و گفته بود که جانم را بدهم دخترم را نمی‌دم. عصر همان روز عمویم را با بی‌رحمی کشت. و چند روز بعد پدرم را. حالا من مانده بودم. من و درد غم و غصه و بی‌کسی.

یک روز عصر آدم‌های خان لباس‌های رنگارنگ همراه با هدیه‌های فراوان آورده بودند و خان گفته بود که فردا با یک اسب می‌آید دنبالم. صبح روز بعد درحالی که مادرم به پای خان افتاده بود و التماس می‌کرد، بدون هیچ توجهی به حرف‌های مادرم با تار و تنبک مرا از خانه پدرم به همسری پسر خان بردند. کی فکر می‌کرد خوشگل‌ترین دختر روستا زن به آدم این‌طوری بشه و با چنین وضعیتی به خونه بخت بره. مادرم بعد از چند هفته از غصه من و پدرم دق کرد و مُرد. درحالی که داشتیم کت ناصرخان را تمیز می‌کردم خبر مرگ مادرم را به من دادند. ناصرخان فقط خندید و گفت: مادر هر کس به روزی می‌میره. مادر تو هم الان. با زور و التماس مراسم ختمی برای مادرم گرفتم. روزها و شب‌ها را در این خانه می‌گذراندم. طولی نکشید که خان ثروتمند فقیر و فقیرتر شد که به خوشه‌چینی پرداخت. از تمام مردم روستا هم فقیرتر شد. از این ناراحت نبودم که پدرشورم فقیرترین مرد روستاست و شب‌ها سرم را گرسنه زمین می‌گذارم و روزها لباس مردم را می‌شویم. خوشحال بودم از اینکه این حق من و اه مادرم بود که زندگی خان را به خاک سیاه نشاند. خان معتقد بود که این پا قدم من بوده و بهترین دختر روستا شوم است. اما دیگر فایده‌ای نداشت. از همه این‌ها گذشته، ناصرخان به من علاقه

چه زودتر از دستش راحت شود. بعد از پدرم، تمام فکر و ذکر مادرم شده بود من که تنها پسرش بودم که قرار بود دستش را بگیرم. چپ و راست قربان صدقه من می‌رفت و مهندس صدایم می‌کرد. خواهرم که تازه وارد مقطع راهنمایی شده بود از اینکه برادرش مهندس است و در آینده تکیه‌گاه و نقطه عطفی برایش در زندگی بود از خوشحالی تمام کارهایم را انجام می‌داد بدون اینکه غر بزند یا ابراز ناراحتی کند. کم‌کم اول مهر خودش را به من نشان داد تا پا به عرصه پیشرفت بگذارد و خانواده و جامعه‌ام را سرافراز کنم. هنگام رفتن مادر از زیر قرآن ردم کرد و تأکید کرد که مواظب خودم باشم. وقتی به خوابگاه رفتم و وسایلم را گذاشتم، با بچه‌های اتاق احوال‌پرسی کردم. شب دیروقت به خواب رفتم و صبح فردا زود راهی دانشگاه شدم. باز هم مثل همیشه سادگی‌ام از دور مرا انگشت‌نما می‌کرد. اما تنها دغدغه من درسم بود که هر چه زودتر به پایان برسد، و بتوانم خواهر و مادرم را حمایت کنم.

بعد از دو ماه به خانه برگشتم. مادر با دیدن من اشک‌هایش جاری شد. تا صبح نخوابیدیم و در مورد درس و مدرسه صحبت کردم. مادر که نسبت به قبل سرحال‌تر شده بود، با شور و اشتیاق به حرف‌های من گوش می‌داد. چند روزی خانه ماندم و استراحت کردم. شب آخری که قرار بود همان فردا صبح‌اش به دانشگاه بروم با مادرم روی تخت زیر نور مهتاب بیرون نشسته بودیم. سؤالی همیشگی مثل برق و باد از جلوی چشمانم گذشت و به ذهنم خطور کرد. از مادر پرسیدم. این بار هیچ مانعی برای جواب ندادن نداشت. سرم را روی شانه‌هایم گذاشتم و از او خواستم که داستان زندگی و نوع آشنایی‌اش را با پدر برام بگوید. اصلاً چرا با این سن و سال با یک مرد که سال‌ها از خودش بزرگ‌تر بوده ازدواج کرد. باز هم مثل همیشه اشک از چشمان سبز دوست‌داشتنی‌اش جاری شد و آه سردی از ته دل کشید که نشان از زجر و درد فراوان داشت. او گفت:

«تازه ۹ ساله شده بودم. مادر و پدرم به من افتخار می‌کردند، تنها فرزند خانواده. دختری که علاوه بر اینکه در خانه پدر یکی یک‌دانه بود، در روستا هم مثل و مانند نداشت. دختر چشم سبزی که تمام مردم روستا گل دختر صدایش می‌زدند. وقتی که صبح لباس می‌پوشیدم و آماده بیرون رفتن از خانه می‌شدم، مادر اول اسفند دود می‌کرد و بعد اجازه می‌داد تا خانه را ترک کنم. اوایل بهار بود.

صحرا سرسبز و صدای پرندگان در سراسر دشت می‌پیچید. آن روز دامن سورمه‌ای و پیراهن سبز روشن و روسری قرمز پوشیده بودم. مادرم می‌گفت، امروز بیرون نرو. خیلی خوشگل شدی. اما قبول نکردم و مثل هر روز جلوی خانه با دخترهای همسایه بازی می‌کردم که ناگهان پدرم را دیدم که لنگان‌لنگان به طرف من می‌آید. به طرفش دویدم و او را تا خانه همراهی کردم. پدرم از روی تخته‌سنگ‌ها سر خورده بود. گله را هم رها کرده بود به امان خدا. طبیب روستا را خبر کردم و بعد به سراغ عمویم رفتم تا اینکه گوسفندان را

زیادی داشت. اما به روی خودش نمی‌آورد. تقصیری هم نداشت. در خانه خان بزرگ شده بود و اخلاق پدرش روی او تأثیر گذاشته بود. الحمدلله مادرشور نداشت. چون اگر مادرشور در این میان بود، روزگارم از این سیاه‌تر می‌شد. می‌خواست نوکری‌اش را بکنم. خان دیگر نیشخند مردم شده بود و حرف و حدیث‌های زیادی پشت‌سرش می‌گفتند. مردم روستا می‌گفتند: این آه سکنه‌خانم و دختر معصوم‌اش است که تو را ذلیل و خوار کرده. خان هم من و همسرم را به همراه پسر کوچولوی زیبایم از خانه بیرون کرد. در یکی از اتاق‌های شوهرخاله‌ام زندگی‌ام را آغاز کردم. ناصرخان هم کمی سر به راه شده بود، ولی هنوز خلق و خوی خودش را داشت با اینکه زیاد اوقات تلخی می‌کرد اما جای شکرش باقی بود که زندگی‌ام رنگ و بوی جدید گرفته بود و دیگر زیر نظر خان و کثافت‌کاری‌های او نبود. ناصرخان در خانه پدری با ناز و نعمت بزرگ شده بود و تاب این همه فقر را نداشت. برای همین عصبی شده بود، طوری که دو تا از فرزندانم را زیر باد کتک‌های او از دست دادم. اما فقط ساکت می‌ماندم. بالاخره بعد از گذشت چند سالی عادت کرد و آرام‌تر شد و توانستم خانه کوچکی در روستا برای خودمان دست و پا کنیم. ناصرخان با کارگری و بذرکاری توانسته بود زمین کوچکی بخرد و با کشاورزی در آن امرار معاش می‌کردیم تا که با بزرگ شدن پسر و دخترمان تصمیم گرفتیم به شهر بیاییم تا این که عاقبت روزگار از او راضی شد و عمرش را به تو پسر عزیزم داد تا همیشه عصبی نباشی. الان هم برای خودت مردی شده‌ای، ان‌شاءالله بعد از گذراندن دانشگاه سروسامان می‌گیری. به امید خدا زندگی خوب و بافتخاری داری. با رفتن پدرت دستم بازتر شده و بیشتر می‌توانم کمک کنم».

صبح فردا به دانشگاه رفتم. با حرف‌های مادر مصمم‌تر شدم تا تحصیلم را به پایان برسانم و زندگی زیبا و بدون درد برای مادر و خواهرم بسازم. درحالی که دفتر خاطراتم را در دست داشتم وارد حیاط شدم. مادرم داشت سیب‌ها را درون حوض می‌شست و سارا هم روی تخت نشسته بود و درس می‌خواند. مادر به سویم آمد. و دفتر را از دستم گرفت و گفت:

زیاد خودت را با گذشته درگیر نکن که امروزت نیز به گذشته‌ای برای فرداهایت تبدیل می‌شود. بیا برویم تو، برای فکر و خیال‌هایی دارم. حالا دیگه مهندس شده‌ای و باید زن بگیری و به فکر آینده‌ات باشی.

زیاد خودت را با گذشته درگیر نکن که امروزت نیز به گذشته‌ای برای فرداهایت تبدیل می‌شود

مادر، دختر همسایه‌مان را در نظر داشت. روی حرفش حرف نمی‌زد. البته مریم هم دختر خوبی بود. به کمک مادر مراسم عروسی ساده‌ای برگزار شد. مریم دختر سوپری سرکوپچه و

خواهر عباس دوست صمیمی‌ام بود. مریم با اینکه چند سال از من کوچک‌تر است اما خیلی از من عاقل‌تر و باهوش‌تر است. او برای مادرم عروسی دوست داشتی و برای سارا خواهرم، جای خواهر نداشته‌اش را پر می‌کرد. من تمام زندگی‌ام را مدیون مادرم و خدایی که در نزدیکی است و هیچ‌وقت تنهایی نگذاشته هستم.

تازه فهمیده بودم که خان مرا خون‌بیس خواسته برای پسر بزرگش

تازه فهمیده بودم که خان مرا خون‌بیس خواسته برای پسر بزرگش

تازه فهمیده بودم که خان مرا خون‌بیس خواسته برای پسر بزرگش

تازه فهمیده بودم که خان مرا خون‌بیس خواسته برای پسر بزرگش

تازه فهمیده بودم که خان مرا خون‌بیس خواسته برای پسر بزرگش

بخشش



سلام

خانه آمدم. نبود. لابد باز هم دنبال کارهای خیرخواهانه‌ها رفته بودی. حتما همین‌طور است. یک عمر است که دارم این مسخره‌بازی‌های کودکانی تو را تماشا می‌کنم. یک عمر از دست تو کشیدم. سوختم. ساختم. دم نزدم. اعتراض نکردم. اما دیگر بس است. دیگر به لبم رسیده. دیگر طاقتم نواق شده. تا کی می‌توانم از دست تو و کارهای احمقانه‌ها خودم را بی‌خیال نشان بدهم؟ کی قرار است آرامش را در زندگی به اصطلاح مشترک ببینم؟ همیشه کاری کردی که شب و روزمان تیره شود. زندگی را به کاممان زهر کردی. همیشه کاری کردی که من به عقل تو شک کنم. از تو خواهش کنم پیش دکتر بروی، خودت را درمان کنی. چقدر از تو خواهش کردم که عاقلانه‌تر رفتار کنی. به خرجت نرفت که نرفت. بخشش خوب است. بر منکرش لعنت. اما نه این

که قالی را از زیر پیمان بکشی. حقوق یک ماه جان کندم را بذل کنی، خانه را لخت و عور کنی. تو حتی به زیر شلواری کهنه و نخ‌نمای من هم رحم نکردی. آخر کدام فقیر، بیچاره‌ای آن را به با می‌کنند؟ ژاکت را بخشیدی. ژاکت کهنه و رنگ و رو رفته‌ای که اگر سنگ هم می‌لیسیدش هار می‌شد. توی آن هوای سرد با یک پیراهن نازک به سر کارم می‌رفتم و می‌آمدم. همکارانم خواستند پول روی هم بگذارند و برایم کتی بخرند، که توی آن سرما تلف نشوم. آخر چرا باید اینطور باشد. چرا به خاطر کارهای تو من دلفک این و آن بشوم. خودت به کارهایت فکر کن. ببین کجای این کارهایی که تو می‌کنی منطقی است. اصلا هدف تو را از این بذل و بخشش‌ها درک نمی‌کنم. می‌خواهی ثواب کنی؟ این واژه را حتی یک بار هم از دهنت نشنیده‌ام. فقط گفته‌ای گناه دارند، بیچاره‌اند....

می‌خواهی خدا از دستت راضی باشد. من حتی یک بار هم ندیدم تو نمازت را به جا آورده باشی. می‌خواهی من را دق بدهی؟ ادای گاندی را در می‌آوری؟ متوجه نمی‌شوم. یعنی یک عمر است که نمی‌فهمم. هر چه زور زدم سر از کارهای تو در بیابوم بی‌فایده بود. آن روز که تلفن زنگ خورد و مردی از آن طرف خط گفت از بیمارستان تماس می‌گیرد، نمی‌دانی چه به روزم آمد. فکرم هزار جا پر زد. مثل دیوانه‌ها شده بودم. آرام و قرار نداشتم. نمی‌دانم چطور خودم را به بیمارستان رساندم. با التماس و گریه حالت را از پرستار پرسیدم. وقتی شنیدم که بخشی از کبدت را اهدا کرده‌ای گریه‌ام به سکوت تبدیل شد. به ملاقات آمدم. می‌خندیدی. می‌گفتی پیرمرد گناه داشت. همان پیرمردی که سه ماه بعد بر اثر کھولت سن در گذشت. دفعه‌ی بعد که یکی از کلیه‌هایت را بخشیدی به ملاقات نیامدم. اصلا حالت را هم نپرسیدم. چند روز بعد زیر پایم نشستنی که من هم

بروم یکی از کلیه‌هایم را ببخشم. زیر بار نرفتم. سرفحش را بهت کشیدم. دیگر از تو می‌ترسیدم. شب‌ها کابوس می‌دیدم. خواب می‌دیدم شکمم را شکافته‌اند و چند نفر دست کرده‌اند توی شکمم و دارند دنبال چیزهای به درد بخورش می‌گردند. با وحشت از خواب می‌پریدم. تا صبح چشم‌هایم به هم نمی‌آمدند. می‌ترسیدم یک جفت دست بیخ گلویم را بچسبد و کارم را بسازد و اعضای بدنم را جدا کند و توی سطل آشغال بیندازد. به تو هیچ اطمینانی نداشتم. سهم خودت را داده بودی و در دل حسرت آن کلیه‌ی اضافیه‌ی من را می‌خوردی. این را از نگاهت می‌خواندم.

یادت می‌آید چطور به خاک سیاه نشاندی‌مان. خانه‌ای که با هزار مصیبت و قرض و قوله خریده بودیم به یک اشاره به باد فنا دادی. از فکرش کلام سوت می‌کشند. خون در سرم منجمد می‌شود. من خر یادم رفته بود در کمدم را ببندم. تا چشمم به سند خانه نیفتد. ظهر که به خانه آمدم یک مرد سیبل کلفت در را به رویم باز کرد. بر و بر همدیگر را نگاه می‌کردیم. مانده بودم این توی خانه من چه می‌کند. دست در جیبم کردم. توی کیفم را نگاه کردم، کلید کمدم را ندیدم. پاهایم سست شد و رنگ از رویم پرید. دهنم خشک شده بود. دنیا دور سرم تاب می‌خورد. دستم به هیچ جا بند نبود. مرد برایم آب آورد. حالم که بهتر شد سراعتم را از او گرفتم. آدرس مهمی داد که نزدیکی‌های قبرستان بود. خانه جدیدمان را که کرایه کرده بودی پیدا کردم. توی دل قبرستان بود. با حلب ساخته بودندش. برق‌کشی نبود. فانوس روشن می‌کردیم. لوله‌کشی آبهان از مرده شورخانه می‌آمد. شب‌ها از ترس می‌مردم و زنده می‌شدم. با کوچکترین صدایی قلیبم از جا کنده می‌شد. تو راضی بودی. وجدان بیمارتم خشنود بود. از اینکه حاصل یک عمر جان کندن من را به باد داده بودی غمت نبود. هر طوری که خواستم خودم را را بی‌کتم بی‌فایده بود. به این نتیجه رسیدم که باید از تو جدا شوم. این کار را باید مدت‌ها پیش از این می‌کردم. تو به یک بیمار خطرناک تبدیل شده‌ای که هر کاری از دستت برمی‌آید. دیگر نمی‌خواهم با تو زندگی کنم. دادگاه خانواده می‌بینمت.

داستانهای شما - پاسخ‌های ما

۱- زهرا میرعظیمی - میانه

الف) رها، چاپ خواهد شد
ب) پالتوی پشمی بهت می‌داد! در نوبت چاپ قرار گرفت
ج) هوس‌های کودکانه قابلیت چاپ شدن را دارد. ظاهراً مثل این که خیلی خوش‌شانسی، هرچه می‌فرستی، چاپ می‌شود. امیدوارم مغرور نشوی و دست از مطالعه نکشی.

۲- کرامت‌اله افسریان - بهبهان

داستان‌نویزه «تا کی»، نشانه‌های یک داستانک را ندارد. حالا دیگر باید بدانی چرا؟ چون حتماً لازم نیست همه داستانهای یک نفر نقد و بررسی شود، تو می‌توانی نقد و نظر مرا در مورد کارهای دیگر دوستان بخوانی و در مورد کارهای خودت تطبیق بدهی. در شماره‌های گذشته ویژگی‌ها و نشانه‌های داستان‌نویزه (داستانک) را بر شمردم. با توجه به آن نشانه‌ها، آیا داستانک «تا کی...» آن نشانه را دارد؟ پنهان داشتن حادثه، پایان‌بندی ناگهانی و ضربه‌دار از نشانه‌های داستان‌نویزه‌اند که در کارت دیده نمی‌شود. از همان ابتدا مرد را معنادار معرفی کردی که می‌خواهد برود مواد مخدر بخرد و می‌رود می‌خرد. تمام! چه فکری برای خواننده ایجاد کردی؟ موفق باشید

چگونه می‌نویسم؟

جیمز هرپرت

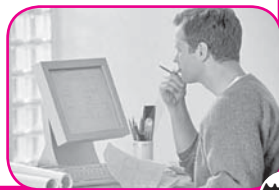
چون داستان‌های ترسناک می‌نویسم، مردم انتظار دارند که اتفاق کارم به رنگ سیاه باشد. درحالی که این‌طور نیست و واقعاً من آدم با نشاطی هستم. این اتفاقات داستانی برایم حکم رویاهای روزانه را دارد. به همین سبب دفتر کارم خیلی روشن است با پنجره بزرگی که چشم‌انداز «دائز جنوبی» را دارد.

یک میز بزرگ دارم که پر از خرت و پرت، دفترچه‌های یادداشت، یک کامپیوتر بسیار با ارزش که کلمات را برایم تلفظ می‌کند و یک نوار ضبط شده کوتاه برای مصاحبه و دوربینی دارد برای نشان دادن تصاویر صحنه‌هایی که می‌خواهم. البته تازگی یک ویدئو دوربین کوچک هم خریده‌ام. داشتن این لوازم، عصای دست آدم است و باعث دلگرمی می‌شود.

هر روز از ساعت ۱۰ صبح تا ناهار و بعد از ظهر از ساعت ۲/۳۰ تا ۶ کار می‌کنم. زمانی انرژی زیادی داشتم. اما الان بعد از ۲۰ سال کار احساس می‌کنم که دیگر این‌طور نیست. الان هر روز موقع شروع به کار مشکل دارم. ولی چاره‌ای نیست به هر ترتیب شده باید خودم را وارد جریان کار کنم. من با قلم می‌نویسم. به‌طور غیررسمی هم پنج شبکه اینترنتی دارم. اما تا به حال آن‌ها را ندیده‌ام. چون خیلی کم با کامپیوتر کار می‌کنم. کارهای تایپ را همسرم انجام می‌دهد.

موقع کار هر چیزی ممکن است باعث حواس پرتی من شود. اما دوستم «استفن گینگ» این‌طور نیست و با صدای موسیقی کار می‌کند. درحالی که فضای کار من باید ساکت باشد. دو گیتار دارم که در کنار میزم قرار دارند. هر زمان که موقع کار به مشکل برمی‌خورم، شروع می‌کنم به گیتار زدن و آواز خواندن. شب‌ها خیلی هیجان‌زده می‌شوم. تنها کاری که می‌توانم بکنم تلویزیون دیدن و یا دراز کشیدن است. آخرین کتابم خودم را خیلی ترساندم. اما خوشبختانه شب‌ها کابوس نمی‌بینم.

من همیشه داستان‌های ترسناک نوشته‌ام اولین داستانم درباره موش‌های عجیب و غریب بود. زمانی که تمام شد تا سال‌ها خیال می‌کردم که آن‌ها در اطرافم آویزانند. البته گفتن این نکات باعث نمی‌شود این تصور پیش بیاید که احتیاج به روان‌شناس دارم. چون به نظرم کارم به نوعی تخلیه هیجانی است، همه ما به نوعی بخش تاریکی در طبیعت خود داریم و ما نویسندگان این گونه آثار مستقیماً به آن نقطه زده‌ایم.





مهشید شیعی - فارس

سلام، - الممدنه که در میانه راه پیشمانی از فبرنگار شدن، فدا به ما رم کرد! مالا که اینطور شد، مدارکتان را جهت صدور کارت برابمان بفرستید، تا فبرنگاری را جدی بگیرید. همانطور که می‌دانید امکام شرعی قوانینی است که همه موظف به رعایت آن هستند، چون اعتقاد قلبی به آن امکام دارند، و اما آنچه عرف نامیده می‌شود مواردی است که در واقع از نظر اجتماعی یا فرهنگی یک جامعه دور از شأن یک شهروند نباشد. البته فیلی از مواردی که ما فود را موظف به رعایت آن نمی‌دانیم، در امکام شرعی ما مزاح نیست، ولی همین عرف را نیز باید در راستای امکام شرعی رعایت کرد. با هم قسمتی از اثرات را در جواب مطلب فانم ساناز مسینی‌پور می‌خوانیم.

عرف یا حکم؟!!

چند روز پیش، موقع برگشت از مدرسه، چون هوا خیلی گرم بود، یکی از دوستانم کلاه برای حفظ صورتش از گزند گرما به سر گذاشت. بیچاره که صورت حساسی دارد، هنوز دو قدم راه نرفته بود که اطرافیان متلک بارش کردند. دختر بیچاره فقط سکوت کرده بود. من که به شدت عصبانی بودم پیشنهاد کردم تسلیم نشود و هر روز کلاهش را بیاورد. اما... همین شد سوژه‌ی گزارش من. راستش من نمی‌فهمم عیب و ایراد آنچه که در بالا توضیح دادم چه بود که افراد بی‌جنبه! دوست بیچاره‌ی من را متلک‌باران کردند. شاید ما عادت کرده‌ایم چیزهایی را نپسندیم که هیچ اشکالی ندارد. چیزهای زیادی هست که شرع هیچ مخالفتی با آنها ندارد، اما عرف....

امروز، اگر مشکلی هست، اگر رسم درستی هست که در جامعه‌ی ما غلط پنداشته می‌شود، عیب و ایراد و مشکل از نحوه‌ی تفکر و عقاید ماست. دوست عزیزم، سانازخانم در مجله‌ی شماره‌ی ۲۰۲۲ مطلبی نوشته بودند با عنوان قضاوت سطحی ممنوع! حالا من از ساناز عزیز می‌پرسم: ۱ - آیا همیشه این

بزرگ‌ترها هستند که با نگاه‌شان قضاوت می‌کنند یا خود ما نوجوانان و جوانان؟
 ۲ - آیا نباید یک باطن پاک، ظاهری پاک و مطابق شرع داشته باشد؟
 ۳ - آیا همین ماها که حالا این حرف‌ها را می‌زنیم ۱۰ یا ۲۰ سال دیگر روی حرفمان هستیم؟ من به جرأت می‌گویم نه. یک خاصیت عجیب ما ایرانی‌ها این است که تا وقتی کاره‌ای نیستیم و دستمان به جایی بند نیست، چنان حرف می‌زنیم که همه فکر می‌کنند اگر ما کاره‌ای بودیم، ایران گلستان بود، اما همین که جایی مسؤول شدیم یا سن‌مان بالاتر رفت، همه چیز یادمان می‌رود و ما هم می‌شویم عین دیگران. ساناز خانم، مگر کلاه دوست من چه ایرادی داشت، کلاهی ساده که فقط مانعی برای گرما بود اما همین جوانان عزیز می‌فرمایند ایشان را متلک‌باران کردند؟ عزیزم، لباس رنگ روشن چیزی نیست که غلط باشد اما مدل مو... عرف را ما خودمان ساخته‌ایم، اما... نمی‌دانم توجه کرده‌اید یا نه ولی ما عرف جامعه را براساس عقاید شخصی خود معرفی می‌کنیم و اصلاً شرع و شؤنات برابمان مهم نبوده‌اند! خیلی چیزها در عرف ما ناپسند است که شرع هیچ مخالفتی با آنها ندارد و خیلی چیزها هست که عرف می‌پذیرد، اما شرع نمی‌پسندد! نمی‌دانم این چه حکایتی است ولی عجیب است و دوست‌داشتنی نیست. ماشاءالله هزار ماشاءالله ما ایرانی‌ها در قضاوت کردن آن هم نابجا و از روی ظواهر امر اول هستیم!

باید به همدیگر حق بدهیم اگر فلان آقا یا خانم را با لباس و مدل موی آن چنانی ببینیم ناراحت شویم، اگر مسلمانی اصیل و واقعی نباشیم، بالاخره احکام اسلام را که می‌دانیم و در حد امانتور که هستیم. به هر حال این بار حرف‌هایم پر از پارادوکس بود، اما خب همه چیز در جای خودش درست است. اشتباه ما این است که فقط می‌خواهیم از روی عقیده‌ی خود چیزی را درست یا غلط بدانیم، نه طبق قانون و شرع و نه از روی عدل و حقیقت. شرع هیچ‌وقت مخالف زیبایی و زیبادهستی نبوده و اصلاً این حس را خداوند خود به انسان بخشید، اما اسلام نگفته لباس آن‌چنانی بپوش و... اسلام نگفته آقا چشم‌های عین ارزق شامی شود و حجاب نداشته باشد و نگفته موهای عین برق گرفته‌ها در آسمان پرواز کند و نگفته شلوار را کلا تا بزن و... مرا ببخشید اما ما هرچه می‌کنیم از دست عقاید خودمان است و بی‌مسئولیتی خودمان... نه اسلام و چیز دیگر!

عبدالرب دلدارزهی - سراوان



سلام، سیاست صفمه برآن شده که عکس همگامان را در صفمه چاپ نکنند. بلکه جهت تثبوتی، عکس افرادی که مطلب‌شان قابل چاپ بوده و افیرا چاپ شده با عکس افرادی که کم‌تلاشتر هستند جابجا شود. اما مطلب بیکاری شما بیشتر درد دل فانمی است که همسرشان بیکازند و...

توقع ما از دوستانی که سالها با همگام همکاری می‌کنند بیش از این است متأسفانه آثار ارسالی دوستان (روزبوز ضعیف‌تر می‌شود. نمی‌دانم چرا؟

با عیله مطلبی تهیه می‌نمایند متی در مد نامه و از ما هم دلفور هستند که چرا آثارشان را یا عکس‌شان را چاپ نمی‌کنیم، امیدوارم (روزبوز) دوستان همگامی ما با تلاش بیشتر مطلب دلفور صفمه همگام با سوژه‌های اجتماعی فرهنگی برابمان تهیه نمایند.

مجله ۲۰۱۲ (۲۴ دی ماه ۸۶) برایتان ارسال فواهد شد. و اما از بین سه اثر شما مطلب دانشگاه را برگزیدیم. متأسفانه در مال حاضر جوانان، مخصوصاً پسران جوان تمصیل کرده‌ای که در جستجوی کار با تمصیلات عالی ناامید می‌شوند، به دیگر جوانان توصیه می‌کنند که اگر با دیپلم استفاده شوید بهتر است و بازار کار برای جوانان تمصیل کرده بسیار کمتر است. و این توصیه‌ها که در بزفی موارد بی‌دلیل هم نیست، باعث می‌شود که درصدی از پسران جوان از ادامه تمصیل منصرف شوند البته نیازی هم نیست که همه دانشگاه بروند، کشور ما به همه شغل‌ها نیاز دارد. گزارش شما را در این زمینه می‌خوانیم:

دانشگاه دخترانه!

ظاهراً پسرها به دانشگاه نمی‌روند، آنها مسیری را برای زندگی خود انتخاب می‌کنند که کمتر گذرشان به دانشگاه می‌افتد. دانشگاه رفته رفته دخترانه می‌شود و پسرها تنها گوشه‌ای از کلاسهای درس را به خود اختصاص می‌دهند این نبود تعادل، توجه به جنسیت را در دانشگاه‌ها ضروری می‌کند. همه این صحنه‌ها از یک واقعیت پرده برمی‌دارد. پسرها آرام آرام از دانشگاه و تحصیل فاصله می‌گیرند و خود را در بازار کار می‌یابند. آنها حضور اندک خود را در دانشگاه با هزار و یک دلیل توجیه می‌کنند!

برکت دلدارزهی دبیر یکی از مقاطع تحصیلی می‌گوید: پس از پیدایش ۱۵۰ ساله نخستین دانشگاه که بیشتر دانشجویان آن پسر بودند، ایران وارد دورانی می‌شود که توازن جنسیت در دانشگاه به سود دختران تعادل خود را از دست می‌دهد. افزایش دختران پذیرفته شده در کنکور نسبت به پسران که طی سالهای اخیر همواره از آن به عنوان پیشرفت و تحولی برای زنان یاد شده به تازگی مشغولیت‌های دیگری را به ذهن کارشناسان مسائل اجتماعی متبادر کرده است. این نگرانی‌ها تا آنجا پیش رفته است که حتی مسئولان دانشگاه‌ها به طرح پیشنهادهایی چون، محدود کردن حضور دختران در دانشگاه از طریق اجرای طرح پذیرش جنسی پرداخته‌اند. این پیشنهاد برای نخستین بار از سوی رئیس سازمان سنجش آموزش کشور به صورت رسمی





جواد مزنگزاده - بردسیر

سلام، مطلب شما با عنوان (عصر شوم) بعنوان تذکر به افرادی که در مواقع حوادث رانندگی به جای کمک به افراد مصدوم بعنوان سرگرمی مشغول به فیلم و عکس گرفتن می‌شوند... موضوعی است که هر شخص را متأثر می‌کند، با امید اینکه فرهنگ استفاده درست از تلفن همراه روز به روز بهتر شود و اینکه عزیزان در چنین مواقعی به جای سرگرمی به کمک و یاری عزیزان مصدوم بشتابند و بیشتر به فکر نجات جان انسان‌های مصدوم باشند.

جواد مریمی - اشکنان

سلام، مظلومیت پس از ۱۳۶۷ هنوز در نوبت چاپ است. حالا که کارت‌تان به دستتان رسیده است باید بیشتر تلاش کنید. مطمئن باشید خبرنگار ماه هم می‌شوید. منتظر آثار جدیدتان هستیم.

محسن حامدی - تهران

سلام، اثر ارسالی‌تان قبل از نوروز نیز به دستمان رسیده است، و اعلام وصول شده منتظر آثار جدیدتان هستیم.

کارت شما عزیزان ارسال شد

اصغر طالبی - شهلا کلاتری - مریم دلخون - ایمان خوشکاران منتظر آثار خوب شما هستیم.

ریحانه دهقانی - اصفهان

سلام، زیارت قبول، حتماً برای ما هم دعا کردید، اینکه روز پرستار را به تمامی پرستاران عزیز کشورمان تبریک گفته‌اید، ممنون. البته بر هیچ کس پوشیده نیست که پرستاران در گروه بهداشت و درمان جامعه همچون شمعی هستند که می‌سوزند و با تلفیق علم و هنر به عنوان یکی از ارکان اساسی در جامعه بهداشت و درمان کشور ایفای نقش می‌نمایند. باشد که مسئولین عزیز کشور نه تنها در روز پرستار، بلکه در طول سال جهت رفع موانع و مشکلات این عزیزان تلاش نمایند.

آثار غیر قابل چاپ

درد دل یک پرستار (ریحانه دهقانی)، استقلال مالی و علت بزهکاری (سمیه طاهباز)، جوان و الگو، کتاب‌خانه و ... (عباس خانمحمدی)، غرور جوانی و حرف حساب (سمیه رضائی)، سخنان آیت... خامنه‌ای (جواد مزنگزاده)، کدومو قبول داری (جواد مریمی) سن ازدواج و بیکاری (عبدالرب دلدارزهی)، آشفته‌بازار مویابی (شیدا دارابی)، آشنایی با مذهب سنی (اسماء خواف)، چرا بر مهر سجده می‌کنیم (سوگند)

اسماء منصورزاده - خواف

سلام، همگام محترم، هر چند که بهترین مناسبت چاپ مطلب شما، هفته وحدت بود اما به دلیل حجم مطالب اثر شما دیر هنگام مورد بررسی قرار گرفت. می‌دانیم و می‌دانید که سالهای سال طرفداران دو مذهب با صلح و صفا و آرامش و احترام به عقاید یکدیگر با تمسک به کلمه «لااله الا الله» و با تلاش برای ایجاد وحدت و تحقق اسلام محمدی(ص) در کنار هم زندگی می‌کنند. حسن اخلاق و رفتار در بین دو مذهب نشأت گرفته از سنت محمد(ص) است. با امید به اینکه از عدم چاپ مطلبتان دلگیر نشده باشید، منتظر آثار جدیدتان هستیم.

سوگند - ماهشهر

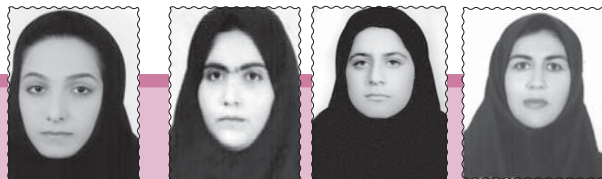
سلام، دلایل خوب و موجهی برای اینکه چرا هنگام نماز بر مهر سجده می‌کنیم بیان کردید. اما از آنجا که تبعیضی بین اثر شما و خانم منصورزاده قائل نشویم، تصمیم گرفتیم اثر شما را هم چاپ نکنیم، اما همین قدر اشاره می‌کنیم، که یکی از دلایل سجده بر خاک آن است که از خاک آمده‌ایم و بر خاک بازخواهیم گشت و این نکته را در سجده بر مهر هر روز یادآور می‌شویم، دوم اینکه سجده بر خاک نشانه خضوع و خشوع در برابر پروردگار است، چرا که پیامبر نیز بر زمین خاکی سجده شکر بجا آورد.

مجید سیفی دولت آباد - مرند

سلام، اینکه هدایای مجله بدستان رسیده خوشحالم، رمز جدول را به مسئول صفحه سپردیم. ضمن آرزوی توفیق همگانی در امر مهم اجتماعی - فرهنگی (رعایت حقوق یکدیگر) و احترام به قوانین حاکم بر جامعه، مطلب رعایت حقوق اجتماعی و ... را به بایگانی سپردیم و منتظر آثار خوب شما هستیم.

ارائه شد. دلیل گرایش نداشتن پسران به تحصیل در دانشگاه خدمت سربازی هم می‌تواند باشد. مطابق نیون پذیرش دانشجو در دانشگاه با نیازهای جامعه و بیکاری فارغ‌التحصیلان موجب شده که جوانان تحصیلات دانشگاهی را چیزی جز تلف کردن مدت زمانی که می‌توانستند طی آن به کسب درآمد بپردازند نبینند. سالم دهواری دبیر منطقه جالقی می‌گوید: پسرها با این فرض که با مدرک دانشگاهی نمی‌توانند شغلی پیدا کنند تا درآمد آن کفاف هزینه‌های یک خانواده را بدهد یا با تصور این که بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها مجبور به انتخاب شغل آزاد شده‌اند که تناسبی با رشته تحصیلی آنها هم ندارد، انگیزه خود را نسبت به ادامه تحصیل از دست می‌دهند بررسی‌های ما نیز ثابت می‌کند میزان مطالعه غیردرسی در دخترهای دانش آموز بیش از پسرهاست. پس اگر بتوان بی‌انگیزه بودن پسرها را برای مطالعه به عنوان دلیل این مساله عنوان کرد، محدودیت دختران دانش آموز برای حضور در اجتماع و فعالیت‌هایی غیر از حضور در مدرسه و خانه را نیز باید به عنوان دلیل دیگر در نظر گرفت محدودیتی که نبود آن بر زندگی پسران و تربیت متفاوت آنان، مشغولیت‌های دیگری غیر از مطالعه را برایشان فراهم می‌کند.

مهدیه کمالی می‌گوید: روند تغییر هرم جنسی در دانشگاه‌ها وضعیت اجتماع را بشدت ناپایدار خواهد کرد و میزان طلاق را در آینده افزایش خواهد داد، زیرا دختران تحصیل کرده اکثراً با مردانی که از لحاظ تحصیلی در سطحی پایین قرار دارند ازدواج نمی‌کنند. بیشتر دخترها با وجود شرایط مالی خوب پسرها نیز حاضر به ازدواج با افرادی که تحصیلات دانشگاهی ندارند، نمی‌شوند و به موارد دلیل شاهد بالا رفتن آمار دختران تحصیل کرده مجرد هستیم. حتی در موبد خاصی هم که دخترها کوتاه می‌آیند ... و اکنون زمان آن فرارسیده است که به افزایش پذیرش دختران در دانشگاه‌ها نسبت به پسران با نگاهی غیر از افزایش سطح شعور و توانایی‌های زنان جامعه نگاه کنیم.



گهواره خیام

عهدت اسلامی، نیشابور

ای سرزمین روشن پرشور
خاتون سبز دشت‌های نور
ای گیسوانت رشته‌ی باران
ای گوشوارت خوشه‌ی انگور
همواره زیبایی و شورانگیز
همواره مست و سرکش و مغرور
ای آرزوی دیر هر چنگیز
ای غایت آمال هر تیمور
ای سال‌ها خاکستر و توفان
در چین و چین دامت مستور
ای خشم ترک و ازبک و تاتار
در پیشگاه چشم تو مقهور
ای حرز سبزی از حدیثی سرخ
بر بازوانت چون شطی از نور
با من بگو از روزهای دیر
با من بخوان از سالهای دور
تا چند از زیر سم اسبان
برخاستی رقصنده و منصور
برخاستی دامن تکان دادی
از زیر بار خشم و ظلم و زور
ای ایستاده در تو بینالود
سینه به سینه با شب دیجور
ای دامت گهواره‌ی خیام
ای از تو عطار اینچنین پرشور
هر کوچه باغت سبزی و سکرآور
هر صبحگاه خرمت مشهور
از توست طبعم اینچنین سرشار
از توست جانم اینچنین مسرور
می‌بوسمت زیبای شورانگیز
می‌خوانمت، عاشق‌تر از تنبور
نامت بلند است و غرورآمیز
ای مادر تاریخ، نیشابور

شاعر معاصر

سلمان هراتی

منتهای تکامل

گاهی که معین نیست
مثل یک پیچک خودمانی
از پنجره می‌آیی
و جای شعرهای من می‌نشینی
و من هیچ کلمه ندارم
چشمهایم
از بصیرتی آکنده می‌شود
که منتهای تکامل یک چشم است
همخانه‌ام می‌گوید:
صفات ثبوتیه کدامند؟
من می‌گویم:
باز چه بوی خوشی
اینجا را فرا گرفته است!

همیشه همین‌گونه

سیدبیار عزیز، سرپل ذهاب

همیشه همین‌گونه بوده است
پنجره‌ها قرار بی‌قراری‌اند
برای سکوت پایانی من
دلم،
علف هرز پای جوی آبی‌ست
که به جنایت زمین
کمک می‌کند
ابرهایی ترانه‌خوان
پای پنجره‌ی من ایستاده‌اند
چشم‌هایم
عبور خیس تمام رودهای جهان است
همیشه همین‌گونه بوده است
چیزی را شروع می‌کنی
و خودت نیز
نمی‌دانی به کجا می‌رسی.

شب هجرت گل

بنفشه نیک‌گو

باز هم آینه‌ها چشم مرا تر کردند
عاقبت بغض مرا مثل تو باور کردند
آسمانی شده بود این دل خوش باور من
که هوا را پر از آندوه کیوتر کردند
چشم‌هایی که به پهناوری دل بودند
غزل شرم نخستین من از بر کردند
از شب هجرت گل خاطره‌ای با من هست:
آرزویی به دلش داشت که پرپر کردند
می‌گریزد نفسم از قفس سینه و باز
مثل پاییز مرا سخت مکدر کردند
تیشه بر ریشه‌ی اندیشه خود می‌کوبم
خسته از این همه دردی که مقدر کردند

سکوت تو

سعید رحیمیان نودهی، ساوه

وقتی ساکت می شوی
چون بارانی عطش زمین دارم
و چون کفش پاره‌ای که آب می خورد عطش سرپناه
و چون نگاه چشم انتظار مادری، مضطرب
وقتی ساکن می شوی
دلم، همچون دل کوچه‌های پایین شهر پر از تکاپوست
و همچون دست‌های کودک نیازمندی، تهی
و بناچار چون کویر منتظر
در انتظار واژه‌ی عزیزت، ساکت می مانم

جاده انتظار

زهرا باقری، نیشابور

دست سیاه تو را تا که رو کنم
باید شبی خندا و تو را روبه‌رو کنم
در محضرش گلایه کنم از کویر عشق
پرونده‌ی سراب تو را زیر و رو کنم
قلبم هزار وصله ناجور خورده است
تا کی سکوت و عاطفه‌ام را رفو کنم؟
گفتی به جرم فاصله‌های میانمان
باید میان چشمه آتش وضو کنم
با این وضو به گرد ضریحی از آفتاب
کردم طواف تا که تو را آرزو کنم
هر لحظه روی جاده بی‌تاب انتظار
پر می‌زدم که رد تو را جستجو کنم
رفتگی بدون اینکه بفهمی چه می‌کشم
ماندم برای خلوت خود های و هو کنم

پریا

زهرا درّی - سره لنجان اصفهان

به دل خط خطی و لانه‌ی بیدم پریا
تو قدم رنجه نما، شعر سیدم! پریا
و مرورم کن از آن نقطه اول، سر خط
و بیین مثل «حوا» رنج کشیدم پریا
خط دوم که صف عشق در آن می‌رقصد
جای من بود ولی دیر رسیدم پریا
خط سوم که شروع است مرا اشک، بیین
که چه آرام و چه محجوب چکیدم پریا
و در آن مکث نمودم که دلم باز شود
جز قفس، آه در آن هیچ ندیدم پریا
به جز این چند خط مانده ز احساس قدیم
به خدا هیچ پناهی نگزیدم پریا
و همین پاره خط نیمه تمام بس نیست!
که هنوز از دل او دل نبریدم پریا!

ای حافظ شیرازی...

ما هم این هفته برون رفت و به چشم سالی ست حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی ست مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالی ست می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالی ست ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر وه که در کار غریبان عجبت اهمالی ست بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد که دهان تو در این نکته خوش استدلالی ست مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالی ست کوه اندوه فراقت به چه حیلست بکشد حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی ست!؟

برایم نوشتی برایت نوشتم

ابوالفضل فیاض، مشهد

در لابه لای ابرها
نگاهی گمشده است!
به جستجویش تا باران
باید رفت
*
مقمم کوی؟
دل رود خشک است.
در بستر رودخانه‌ی خشک
پر مزار ماهی
گل نشنه می روید!
بهترین نمونه‌های ارسالی تان را با هم خواندیم.
برایتان شادی و سلامتی آرزومندم.

یاسر مختار پور عمرانی، بندرعباس

تو شباهت کماکان چو ستاره، در خیال است
تو چونان ستاره نزدیک و گرفتنت محال است
به دلم مدام گفتم، نشنید و لب نجیباند
همه درد من ز این ناشنوی گنگ و لال است
تو که باغ آن نگاهت ز بهار می سزاید
بنگر به شعر پژمرده من که شرح حال است
بهترین قسمت سروده‌تان را با هم خواندیم مابقی
ابیات آن با توصیفات ضعیف داشتند یا جملات
بی معنی. «گل‌های قالی» و «خواب درخت» در
نوبت‌های بعدی چاپ می شوند.

فریده آرمان (مسیحا)، امیدیه

رفته ای از خانام جای تو خالی مانده است
رفتی و می سوزم و آشفته حالی مانده است
گویا چشمان من از چشم تو جان می گرفت
رفتی و چشمان من از شوق خالی مانده است
قلب من زخمی شد و با قلب تو یک رنگ شد
آن شکست و بهر من قلبی سفالی مانده است
می دوم در غربت آن لحظه‌های بی نشان
در پس آن لحظه‌ها اوقات عالی مانده است

من فراموشت نکردم شعر من درد من است
مدتی وزن غزل‌ها رو به کالی مانده است
طعم چشمان تو از قند و عسل شیرین تر است
دیدنت نزدیک من شکل خیالی مانده است
می نشینم روی زیر انداز چشمت یک شبی
با تو خلوت می کنم زیرا سؤالی مانده است
تو جوابم را ندادی مانده‌ام در بین راه
قلب من بی‌پاسخت در این حوالی مانده است
هی غزل می گویم و مشتاق دیدار توام
دفتر شعرم به دست این اهالی مانده است
«کیش و مات» و «یادت هست» هم از لحاظ
توصیفات هم از لحاظ انتخاب کلمات خیلی ضعیف
بودند.

ضمن اینکه در همین سروده نیز مصراع‌های ۸ و ۱۰ به خاطر رعایت قافیه ضعیف هستند.

نوشین محمدی، کرج

نوشین عزیز، از ارسال نامه‌ی خوش خط، تمیز و
کاملاً اصولی‌تان (یک روی کاغذ) بسیار سپاسگزارم.
اشعارتان را خواندم:

«سکوت کهنه» ایراد وزنی دارد. ازبیت چهارم
به بعد، مصراع‌های دوم هر بیت از لحاظ تعابیر و
توصیفات ضعیف شده‌اند.

«رؤیای تلخ» به دلیل توضیحات مفصل، عدم ایجاز
در ترکیبات و تعابیر وصفی و مخیل، خشوهای بسیار
و تکرار یک تصویر ذهنی در چندین جمله در هر بند،
به انشایی توصیفی تبدیل شده است.

مطمئن هستم با مطالعه بیشتر به توانایی‌های
زبانی بسیاری می‌رسید و تخیلاتان را با انتخاب‌های
شاعرانه‌تری بیان می‌کنید.

میثم محدثی، کرمان

«دریا» را خواندم ایراد وزنی دارد. یعنی کوتاه
و بلندی و تعداد هجاها (ضربانگ‌ها) و به عبارت
ساده‌تر، ریتم جملات در هر بیت با ابیات دیگر برابر
نیست. برای اینکه خودتان متوجه شوید از دوست‌تان
بخواهید سروده‌ی شما را با صدای بلند و چندین بار
برایتان بخواند و شما به دقت گوش دهید. حتما تغییر
موسیقی را در هر بیت احساس خواهید کرد.
از لغاتی که به عنوان قافیه انتخاب کرده‌اید
پیداست با قافیه‌ی صحیح آشنا نیستید. چون: ایمان /
زیبا - مشتاقان / دلها و... با هم قافیه نمی‌شوند.
توصیه می‌کنم توری مربوط به شرایط قافیه و وزن
در شعر فارسی را به خوبی بخوانید و مصادیق هر کدام
را در شعر بزرگان بیابید و در سروده‌های خودتان
تمرین کنید.

محمد رسول سوری، بومهن

«گرچه نگفتم» پایان‌بندی خوب اما شروع ضعیف
داشت.

دوست گرامی، دقت داشته باشید گاهی اوقات
تغییر یک کلمه، تأثیر زیادی در معنا و تصویر شعر
می‌گذارد. مثلاً اولین جمله‌ی سروده‌تان:

«در پس آن نگاه غم‌دار، سخنی بود...»

چون سطرهای بعدی، همه‌اش شرح حال دل راوی
است، بهتر بود «این نگاه غم‌دار...» می‌گفتید تا خواننده

دنبال مرجع «آن» نگردد و ارتباط عمودی این سطر با
بقیه‌ی شعر حفظ شود.

مهدی پنجعلی پور، کلاچای

دو شعر «فرح» و «میر علمدار» ایراد قافیه داشتند.
کلمات: بی‌عدالتی‌ها / دنیا - بیستم / دو دست با هم
قافیه نمی‌شوند.

قالب چارپاره را نیز به خوبی نمی‌شناسید. چون
در «میر علمدار» یک کلمه را در ۲ بیت تکرار کرده‌اید
و فقط مصراع اول آن قافیه دارد.
منتظر نامه‌های دیگری از شما هستم.

امیر محمد دهقان، روستای حوزدر

«کوه غرور» ایراد وزن و قافیه دارد.

بیت آخر نیز نامفهوم است.

اگر علاقه‌ی بسیاریان به شعر را با پشتکار و تمرین
و مطالعه همراه کنید حتماً به موفقیت‌هایی می‌رسید.

مسابقه‌ی

«نگاهی و نظری»

عکس (۵)

دوستان خوبم، احساس یا تصویری را که
از دیدن این عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان
خطور می‌کند، در قالب یکی دو بیت شعر،
هایکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل یا
هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید،
بنویسید و برایمان بفرستید.

نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و
شماره عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود تا
برای ارسال جایز مشکلی نباشد.
مشتاقانه منتظر خواندن نظرات شما هستیم.





پیش در آمد

تا به حال به نقش ترانه و اصولاً ادبیات شفاهی در جریانات فرهنگی و اجتماعی ادوار مختلف تاریخی فکر کرده‌اید؟ حتماً می‌دانید ترانه در مقاطعی چه تأثیراتی داشته است. اگر از نقش ترانه در نهضت مشروطه بگذریم، می‌بینیم که پیش از آن به دلیل آنکه رسانه‌های مکتوب وجود نداشته‌اند، همین ترانه‌ها بودند که اکثراً هم توسط مردم کوچه و بازار سروده می‌شده‌اند، نقش رسانه‌ها را ایفا می‌کردند. قدیمی‌ترین آنها که بعد از اسلام سراغ داریم، ترانه «آبست و نیند است» می‌باشد که مربوط به اوایل نیمه دوم قرن اول هجری است. همچنین ترانه‌های بسیارتر در دوره‌های مختلف تاریخی که در آینده این مباحث را هم به اختصار پی خواهیم گرفت.

قافیه در ترانه (۱۳)

حرکات قافیه (۲)

در شماره قبل درخصوص حرکات قافیه، به اختصار به مطالبی و مثالهایی اشاره کردیم و از شش حرکت قافیه، دو مورد آن را یعنی رس و اشباع را توضیح دادیم. در این نوبت به چهار مورد دیگر یعنی حذو، توجیه، مجری و نفاذ می‌پردازیم:

۳- حذو:

حرکت ماقبل «ردف و قید» است. مانند فتحه ماقبل الف در دو قافیه «کار و یار» و ضمه پیش از «و» در دو کلمه «بود و نمود» و کسره قبل از «ی» در دو کلمه «دید و شنید». مثال:

۳ روز نبرد آن یل ارجمند
به تیغ و به خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و بیست
یلان را سروسینه و پا و دست

۴- توجیه:

حرکت ماقبل «روی» ساکن را توجیه گویند مانند حرکت ماقبل «ر» در بیت زیر:
به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه‌ی اهل خراسان به بر خاقان بر
مثال دیگر:

ای کرده تو بر ملک تکبتر
وی کرده به تو فلک تفاعر
از قدر تو چرخ در ترفع
وز رای تو عقل در تحیر

۵- مجرا:

حرکت حرف «روی» که هیچگاه نباید تغییر کند. مانند حرکت حرف «م» در دو قافیه مرهمی و همدمی از حافظ.

سینه مالامال در دست ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آن خدا را همدمی
و همچنین حرکت حرف «ن» در دو قافیه منی و زنی از سعدی
آسوده خاطر که تو در خاطر منی
گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی
همچنین حرکت « » در این دو بیت از همای شیرازی:

چنان به عشق تو از حال خویش بی‌خبرم
که رو نتابم اگر تیغ می‌زنی به سرم
فراق سخت و قدم سست و راه بادیه دور
دلیل راه شو ای خضر ره که نو سفرم
۶- نفاذ:

حرکت حرف وصل و سایر حرفی است که بعد از روی به کار می‌روند. مثل حرف وصل، خروج، مزید و نایره.

مانند فتحه «م» در دو کلمه می‌سپارم و دارم:
ای غایب از نظر به خدا می‌سپارم
جانم بسوختی و به دل دوست می‌دارم
یا:

مرکب روح تن بود سوی تو می‌دوانمش
یا تو در آرایش ز پا یا به تو می‌رسانمش

در قافیه‌های «دوانمش و رسانمش» به ترتیب: الف حرف ردف است و فتحه ماقبل آن: حرکت حذو، و «ن» حرف روی است، و فتحه آن: مجرا، و «م» حرف وصل، و حرکت آن: نفاذ، و «ش»: حرف خروج است.

مثالی دیگر از کتاب: بدیع و قافیه و عروض برای سال پنجم و ششم ادبی:

گلی کز آن چمن خیزد به بوی دوست بوییش
وگر در خاک افتد با گلاب دیده شوییش
در قافیه «بوییش و شوییش»، «و»: حرف ردف است، و ضمه ماقبل آن: حذو، و «ی»: اول: حرف روی، و حرکت آن: مجری، و «ی» دوم: حرف وصل است، و حرکتش: نفاذ، و «م» حرف خروج، و حرکتش هم نفاذ است، و «ش» حرف مزید.

* غم بی تو

مرسده رضایی دوست - صومعه‌سرا

اشکای من دریا شدن پشت سرت روونه‌ان
گرفته‌تر از من و تو غمزه از زومه‌ان
پشت‌سرت نگا نکن من از تو دیوونه‌ترم
دست خودم نیست چی کنم پیش چشات کم می‌بارم
بین آخه بدون تو می‌لرزه اعضای تنم
شاید که باور بکنن عاشق خنده‌هات منم
از غم بی تو من شدن خرابه دنیا روسرم
با کی بگم بدون تو سیاه شده دور و برم
به جرم عشق و عاشقی حکم ما حبس ابد
آخه خدا رو عمر ما، رنگ سیاه بختی زده
در به‌دره خونه به دوش، مانیم که فریاد می‌زنیم
شاید که قسمت همینه توی قفس جون بکنیم.

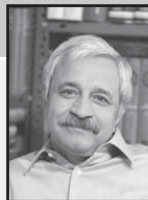
خانم رضایی‌دوست، دو تا ترانه برابم فرستاده‌اید که یکی از آنها در سال ۸۱ سروده‌اید و دیگری را در سال ۸۵ وقتی این دو کار شما را با هم مقایسه کردم خیلی تعجب کردم، چون ترانه اولی به مراتب قوی‌تر و بهتر از ترانه‌ایست که چهار سال بعد از آن سروده‌اید. اما در مجموع خوشحالم که با زبان شعر و ترانه آشنایی و ترانه‌های خوبی می‌نویسید. ترانه‌ای که مربوط به سال ۸۱ بود، چاپ کردیم و امیدوارم از دیگر آثارتان حتماً برابم بفرستید. این را هم ناگفته نگذارم که ترانه دومی‌تان با عنوان «ماجرا» چنانچه به دقت آن را ویرایش کنید، ترانه خوبی خواهد شد. موفق و پیروز باشید.

* کمی به فکر هم باشیم

• قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

* به مناسبت هفته پیشگیری از اعتیاد
خوبه که زندگی مونو
قفل غمارو بشکنیم
همدیگه رو صدا کنیم
اسیر پیچ و خم باشیم
کمی به فکر هم باشیم
خسته و افسرده بشه
حیفه بهار زندگی
جوونه‌های سرنوشت
وقتی که رسم ما اینه
چرا باید که بی‌دلیل
خونه‌ی آرزومونو
خواب خوش طفل مونو
حیفه بهار زندگی
جوونه‌های سرنوشت
اگر که بی‌خیال باشیم
تو آسمون ذهن مون
نزار گلای باغچه‌مون
چشمای خوب زندگی
بسوزه، پژمرده بشه
غزل بگیم و شاد باشیم
تو دام اعتیاد باشیم
رنگ جهنم نزنیم
دس‌دسی برهم نزنیم
خسته و افسرده بشه
بسوزه، پژمرده بشه
بهارو از ما می‌گیرن
پرنده‌هامون می‌میرن
دوباره زندونی بشن
به لحظه گریونی بشن

جناب آقای پهلوان، از پیش با اشعار شما که در مجلات جوانان، اطلاعات هفتگی و... چاپ شده است، آشنا هستم. از دو ترانه‌ای که به مناسبت هفته پیشگیری از اعتیاد سروده‌اید، یکی از آنها را - بی هیچ دلیلی - انتخاب و چاپ کردیم. امیدوارم باز هم از ترانه‌هایتان برابم بفرستید. هر دو ترانه‌تان خوب است، هر چند که می‌توانست بهتر هم باشد. مثلاً در سطر نخست «ها» بعد از ترانه، صرفاً به خاطر پُر کردن وزن و صدالبته قافیه آمده است. «پُر از ترانه‌ها کنیم» و در سطر: «وقتی که رسم ما اینه / غزل بگیم و شاد باشیم» رابطه منطقی و مناسبی به لحاظ مفهومی یا سطر بعدی یعنی: «چرا باید که بی‌دلیل / تو دام اعتیاد باشیم» ندارد. البته شاید بفرمایید، منظورم این است وقتی که ما می‌توانیم غزل بگوییم و شاد باشیم، دلیلی ندارد که در دام اعتیاد بیفتیم؟ که باید گفته شود، به جای غزل گفتن و شاد بودن، هر موضوع و مطلب دیگری را هم می‌شود آورد که این ضعف کار است. البته ضعف برای شما که شاعری حرفه‌ای هستید.



قدرت فریبنده

فریب روحیه بد خود را نخورید

به اعتقاد من یکی از اجزای مهم زندگی شاد و خوشایند، درک کردن روحیه‌هاست. بدون اینکه روحیه خود را بشناسید، ناراحتی، تنش، و اضطراب فراوانی را تجربه می‌کنید. در مواقعی حتی ممکن است به اشتباه تصور کنید که زندگی شما و آنچه تجربه می‌کنید سخت‌تر از آن چیزی است که به واقع هست. ممکن است از گناه کوه بسازید. به عبارت دیگر، بر خود سخت می‌گیرید و موضوعات بی‌اهمیت را بزرگ جلوه می‌دهید. اما با شناختن روحیات خود، از توهمی که ذهن شما ممکن است ایجاد کند خلاص می‌شوید. می‌توانید راحت‌تر از مسائل و مشکلات جزئی دست بکشید. می‌توانید از مشرب خوش برخوردار گردید و با همه، و از همه مهم‌تر با خودتان کنار بیایید. خلاصه از اندوه نجات پیدا می‌کنید و زندگی‌تان به مراتب ساده‌تر می‌شود.

به این نکته توجه داشته باشید که روحیه‌تان تا چه اندازه می‌تواند قدرتمند و فریبنده باشد. اغلب نوجوان‌ها به من می‌گویند که وقتی در وضعیت روحی خوبی به سر می‌برند، احساس امنیت بیشتری می‌کنند تا از زندگی خود بیشتر لذت ببرند. از اعتماد به نفس برخوردارند، احساس مسؤولیت می‌کنند، به طور منطقی شاد هستند، خوش‌بین هستند، و از احساس امنیت برخوردارند. خودشان و دوستانشان را دوست می‌دارند. پدر و مادرشان برایشان جالب می‌شوند. وقتی با روحیه خوب به مسأله‌ای فکر می‌کنند، با اطمینان خاطر احساس می‌کنند که می‌توانند آن مسأله را حل کنند. وقتی به مدرسه فکر می‌کنند، در این هم اشکالی نمی‌بینند. وقتی کسی به شما حرف بدی می‌زند و شما روحیه خوبی دارید، ممکن است از این حرف خوشتان نیاید، اما می‌توانید آن را تحمل کنید، زیرا از صبر و شکیبایی برخوردارید.

اما تصورش را بکنید که اگر روحیه بدی می‌داشتید و این حرف را می‌شنیدید، چه اتفاقی می‌افتاد؟ وقتی احساس عدم امنیت خاطر می‌کردید، چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر افسرده، عصبانی، یا هراسان بودید، چه اتفاقی می‌افتاد؟ احتمالاً در وضعیت روحی ضعیف به اندازه وقتی که از روحیه قوی برخوردارید از زندگی لذت نمی‌برید. از خودتان، دوستانتان، پدر و مادرتان، و دیگران به آن اندازه لذت نمی‌برید. مدرسه را اسباب دردسر می‌بینید و مسائل جزئی و بی‌اهمیت در نظرتان بزرگ می‌شوند. جالب اینجاست که در وضعیت روحی بد، حال و روز خود را واقعی می‌پندارید. انگار اوضاع و احوال و کاری که شما می‌کنید عین واقعیت هستند. همه ما این‌گونه تصور می‌کنیم.

وقتی در موقعیت نامناسبی به سر می‌برید، همه چیز را از پشت عینکی کدر می‌بینید. اغلب اوضاع را بدتر از آنی که هست می‌بینید. به عبارت دیگر، همیشه واکنشی‌تر، بدبین‌تر، و منفی‌تر به نظر می‌رسید. مسائل را به دل می‌گیرید و آسان‌تر ناراحت می‌شوید.

این چه نکته مهمی است! می‌توانید تصورش را بکنید که چه زندگی راحت‌تری پیدا می‌کردید؟ اگر روحیه بد خود را آنقدر جدی نمی‌گرفتید از چه میزان مشاخره، منازعه، و مسأله می‌توانستید اجتناب کنید؟ اگر توجه می‌کردید که وقتی روحیه بدی



در وضعیت روحی ضعیف تا حدی که می‌توانید شکیبایی خود را حفظ کنید

دارید مسائل را به شکلی که وجود دارند نمی‌بینید، چقدر بهتر می‌توانستید زندگی کنید؟ البته نمی‌گویم که شما مسائل جدی ندارید؛ البته که دارید. اما می‌گویم با توجه به روحیه‌تان، مسائل را جدی یا غیرجدی می‌انگارید.

کاری که باید بکنید این است: وقتی روحیه خوبی ندارید، به جای اینکه به روحیه خود و آنچه می‌بینید اعتماد و اطمینان کنید، به جای اینکه مسائل را بیش از اندازه جدی بگیرید و به آن‌ها واکنش نشان بدهید، کمی به آنچه می‌بینید و احساس می‌کنید شک کنید. به جای اینکه خود و دیگران را سرزنش کنید، به جای اینکه تقصیرها را به گردن اوضاع و احوال بیندازید و زندگی‌تان را مقصر بدانید، بخشی از سرزنش را به جای اصلی خود متوجه نمایید. و این جای اصلی همان روحیه است. توجه داشته باشید که اگر در وضع روحی بهتری می‌بودید، به همین مسائلی که دارید به شکل دیگری نگاه می‌کردید.

به جای آنکه بگویید «از زندگی متنفرم»، به خود بگویید: «به نظر می‌رسد که از زندگی‌ام متنفرم. روحیه‌ام در حال حاضر بسیار بد است. وقتی در وضعیت روحی بدی قرار دارم، همه چیز را منفی‌تر از آنچه هست می‌بینم. اما مطمئنم وقتی وضع بهتر شود و روحیه خود را بازیابم، به مسائل به شکل کنونی نگاه نخواهم کرد.» باید سعی کنید که در وضعیت روحی ضعیف تا حدی که می‌توانید شکیبایی خود را حفظ کنید. در وضعیت روحی بد سعی کنید واکنش بی‌تناسب نشان ندهید. تصمیمات مهم نگیرید، مسائلتان را حل نکنید، درباره زندگی‌تان حکم صادر نکنید، و با دیگران مشاخره نکنید، زیرا در این حالت از عقل سلیم فاصله دارید، از مهر و محبت و درایت فاصله دارید.

کار دشواری است، زیرا وقتی روحیه خوبی ندارید می‌خواهید همه مسائل زندگی را حل و فصل کنید، چون در این زمان همه چیز اضطراب‌گونه به نظر می‌رسد، اگر بتوانید در وضعیت روحی بد صبور و شکیبایی باقی بمانید و واکنش بی‌تناسب نشان

ورزش کردن در هر سطحی که باشد، مبتدی یا متوسط یا در حد قهرمانی، روی جسم و ذهن و احساسات شما تأثیر می‌گذارد.

اول، می‌توانید از ورزش به عنوان برنامه‌ای تفریحی لذت ببرید. می‌توانید هیجانانگیز خود را تخلیه نمایید. می‌توانید در جریان ورزش دوستان جدیدی پیدا کنید. ورزش به شما امکان می‌دهد که با دیگران وجوه مشترکی پیدا کنید. به شما فرصتی می‌دهد که به مسائل زندگی کمتر توجه کنید، ذهنتان را شفاف کنید، و از لحظه‌های زندگی لذت ببرید. به شما امکان می‌دهد از زندگی‌تان بهره بگیرید. دوم، ورزش به شما امکان می‌دهد هماهنگی و توانمندی‌های خود را افزایش بدهید. با ورزش کردن مهارت‌های ذهنی و جسمانی‌تان هم افزایش پیدا می‌کند. با ورزش کردن می‌توانید کار رقابتی، همکاری، و کار گروهی را بیاموزید. اگر از اطرافیان خود سؤال کنید، می‌بینید تقریباً همه کسانی که ورزش می‌کنند از این اقدام خود شاد هستند.

وقتی ورزش می‌کنید همیشه کاری برای انجام دادن دارید. من در نوجوانی عاشق تنیس بودم. هرگز حوصله‌ام سر نمی‌رفت، زیرا همیشه می‌توانستم توپ را به دیوار بکوبم.

سرانجام ورزش کردن سبب می‌شود به خاطر مسائل جزئی و بی‌اهمیت ناراحت نشوید. وقتی ورزش می‌کنید، بخشی از ناراحتی‌های خود را در زمین بازی تخلیه می‌کنید و در نتیجه به مشکلات کمتری می‌اندیشید و احساس بهتری پیدا می‌کنید. بنابراین توصیه من به شما این است که از ورزش کردن غافل نشوید. این را هم بدانید که تا روزی که تمرین می‌کنید، برنده‌اید.

وضعیت روحیه بد تولید بدبینی، عیب‌جویی خشم، ناراحتی و تنش می‌کند



ندهید، در بسیاری از مواقع روحیه‌تان تغییر می‌کند. در نتیجه همه چیز بهتر دیده می‌شود. تمرین کردن کار خوبی است. تنها کمی صبر و حوصله می‌خواهد.

اثر روحیه بد دیگران بر شما

همه در مواقعی روحیه‌شان خراب می‌شود. این هم در مورد من و هم در مورد شما صدق می‌کند. آموزگاران، دوستان، خواهران و برادران، بستگان، غریبه‌ها، و سایر اشخاص هم از این قاعده مستثنی نیستند.

با آنکه هر یک از ما به شکلی متفاوت از روحيات بد رنج می‌بریم، طرز واکنش اشخاص به روحیه بد تا حدودی قابل پیش‌بینی است. اکثریت اشخاص در وضعیت روحی بد منفی، واکنشی، بدبین، و مشاجره‌جو می‌شوند. روحیه بد تولید بدبینی، عیب‌جویی، خشم، ناراحتی و تنش می‌کند. در وضعیت روحی بد اشخاص عیب‌جو می‌شوند و حالت تدافعی به خود می‌گیرند و حتی ممکن است حرف‌های زشت بزنند و کارهای زشت بکنند. داوری و قضاوت‌شان مخدوش می‌شود، صبر و حوصله‌شان را از دست می‌دهند.

به این موضوع فکر کنید. کسی که دوستش دارید وقتی در وضعیت روحی نامناسب به سر می‌برد، رفتاری بروز می‌دهد که اگر روحیه خوبی داشت آن را بروز نمی‌داد. این گونه ابری تیره و تاریک او را کدر می‌کند.

اکثر اشخاص نسبت به روحیه منفی خود به گونه‌ای واکنش نشان می‌دهند که انگار آنچه تجربه می‌کنند احساس واقعی آن‌هاست. متوجه نیستند که در وضعیت روحی بدی به سر می‌برند. به جای آن واکنش بی‌تناسب نشان می‌دهند، حرف‌های نامربوط می‌زنند، دیگران را سرزنش می‌کنند، عیب‌جو می‌شوند، و هرگز متوجه نیستند که روحیه آن‌هاست که رفتار منفی‌شان را سبب شده است. کاملاً عجیب است زیرا ممکن است درست یک ساعت دیگر روحیه‌شان به کلی تغییر کند.

این یکی از قوانین عجیب انسان بودن است: روحیه بد دامنگیر همه ما می‌شود. از دوستانمان گرفته تا آموزگاران و بستگانمان، کسی معاف از این موقعیت نیست. قول می‌دهم من هم اگر در وضعیت روحی بدی باشم، شما از من خوشتان نمی‌آید.

و نکته در همین جاست. وقتی به قدرت فریبدهنده روحیه توجه می‌کنید، موضوع را کمتر شخصی ارزیابی می‌کنید، بلکه آن را به شکلی که واقعا هست می‌بینید. به این نتیجه می‌رسید که از اشخاص به واقع کاری ساخته نیست. ما به قصد نمی‌خواهیم رفتار واکنشی به نمایش بگذاریم، نمی‌خواهیم انتقاد و داوری کنیم. کافی است به این امر توجه کنید که هرکسی در وضعیت روحی ضعیف باشد، واکنش‌های بی‌تناسب نشان می‌دهد.

اجازه بدهید مثالی بزنم. حکایت دختر هفده‌ساله‌ای به اسم جینی را شنیدم که با خواندن یکی از کتاب‌های من اطلاعاتی درباره روحیه پیدا کرده بود. او به کسی گفته بود که در مدت هفده سال زندگی‌اش هیچ عاملی بدین اندازه روی روابط او با دیگران تأثیر نگذاشته بود. در واقع آنچه آموخته بود جادو و معجزه به نظر می‌رسید.

در مورد او برایم این‌گونه تعریف کردند: بهترین دوست جینی به او حرف بسیار زشتی زده بود. بر سر جینی فریاد کشیده و به او گفته بود که دیگر نمی‌خواهد با او دوست باشد.

جینی، برخلاف گذشته، به جای اینکه حرف‌های او را به دل بگیرد، متوجه شد که دوستش در وضعیت روحی بدی قرار دارد. تصمیم گرفت واکنشی بروز ندهد و متقابلاً با او مشاجره نکند. حتی در مقام دفاع از خود برنیامد. می‌دانست که دوستش در وضعیت روحی منفی به سر می‌برد و نمی‌تواند به حرف‌های جینی خوب گوش بدهد.

به جای آن، صبر کرد و روز بعد به خانه دوستش رفت. می‌خواست بداند دوستش مایل به صحبت کردن هست یا نه. دوستش در را باز کرد و بلافاصله او را در آغوش کشید و گفت که او را دوست دارد. بعد در حالی که اشک می‌ریخت، از رفتارش عذرخواهی کرد. دو دوست در موقعیتی قرار گرفتند که صمیمانه با هم حرف بزنند. موضوع به همین سادگی برطرف شد.

این بدان معنا نیست که همه را به صرف اینکه فکر می‌کنید در وضعیت روحی بدی قرار دارند ببخشید. بدان معنا نیست که همه یا روی شما بگذارند و عبور کنند. تنها کافی است به این موضوع توجه کنید که اشخاص وقتی در موقعیت روحی و روانی خوبی نیستند، در واقع خودشان نیستند.

جینی معتقد بود پس از اطلاع از موضوع روحیه، روابطش با دیگران بهتر شده است. امیدوارم شما هم به همین ذهنیت برسید.

ورزش کنید

با ورزش کردن جسم و ذهن خود را درمان می‌کنید و از زندگی بیشتر لذت می‌برید. ورزش هر چه باشد، فوتبال، دو، بسکتبال، کشتی، تنیس، گلف، بیسبال، کوه‌نوردی، ژیمناستیک، شنا، و یا هر ورزش دیگری، به شما امکان می‌دهد از زندگی بیشتر لذت ببرید و شادایی بیشتری به دست آورید. وقتی به ورزش کردن عادت کنید، می‌توانید در همه مدت عمرتان از آن بهره بگیرید.



پیشنهاد ۱۰۰ میلیونی چلسی به بارسلونا

پیشنهادی به بارسلونا بکنند.

گویا نوع بازی «لیونل مسی» و سرعت وی در دریبل‌های سرسام‌آور درست همان چیزی است که «آبراموویچ» رئیس روسی چلسی می‌خواهد و عملاً عاشق تکنیک بالا در نزد بازیکنان بزرگ جهان می‌باشد. آبراموویچ معتقد است، سبک و سیستمی که او دوست دارد، آن چیزی نیست که در حال حاضر در چلسی پیاده می‌شود و این میلیونر روسی شدیداً در فکر بازی تهاجمی است، در صورتی که چلسی یک تیم کاملاً تدافعی و حسابگر می‌باشد. و «آورام گرانٹ» مربی این فصل چلسی معتقد است برای بوجود آوردن تغییر در سیستم‌های تدافعی، چلسی نیازمند به زمان و جایجایی در جمع بازیکنان کنونی است.

حالا باید دید که چلسی در فینال هفته آینده جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در برابر منچستر یونایتد چه خواهد کرد و بعداً تغییر و تحولات در جمع آبی‌پوشان شهر همیشه بارانی لندن چه وقت به وقوع خواهد پیوست و آیا «لیونل مسی» این مهاجم و هافبک استثنایی فوتبال جهان که تا سال ۲۰۱۵ با بارسلونا قرارداد دارد حاضر خواهد شد تا راهی لندن و ورزشگاه «استامفوردبریج» شود؟

پیشنهاد ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون یورویی چلسی به بارسلونا برای به خدمت‌گیری «لیونل مسی» مثل بمب در محافل خبری اروپا جنتال آفرین شده است.

گویا «رومان آبراموویچ» که از سال ۲۰۰۴ مالکیت چلسی را در اختیار گرفته است، برای بوجود آوردن تغییر و تحول در این تیم خواهان پرداخت چنین رقمی به بارسلونا شده است. آنچه مسلم است اینکه تابستان آینده چندین بازیکن بزرگ چلسی از این تیم جدا و راهی باشگاه‌های دیگر خواهند شد و به همین خاطر «رومان آبراموویچ» رئیس روسی باشگاه، خواهان حضور «مسی» در این تیم شده است. هنوز هیچ اطلاعیه و یا خبری در باره قبول و یا رد این پیشنهاد از سوی مدیران بارسلونا در اختیار مطبوعات قرار نگرفته ولی اسپانیایی‌ها بعید می‌دانند که «خوان لاپورتا» رئیس باشگاه که خواهان کسب عنوان شهرداری این شهر بزرگ و بندری است، توجهی به این پیشنهاد بکند.

از جمله افرادی که رفتن آنان از چلسی تقریباً مسجل شده است، «دیدیه دروگبا» سانتر فوروارد ساحل عاجی و نیز «اندرو شوچنکو» مهاجم اوکراینی این تیم است که مدیران چلسی را وادار کرده تا برای پر کردن خلأ آنان اقدام به ارسال چنین

رونالدو: ما الگو هستیم!

خبر و عکس «رونالدو» ستاره فوتبال برزیل طی چند سال اخیر در مطبوعات برزیل جار و جنجال زیادی به پا کرد. «رونالدو» که طی چند ماه گذشته به برزیل بازگشته و مشغول مداوای زانوی مصدوم خود است، هفته قبل در یک میهمانی شبانه شرکت کرد که عکس‌های او در مطبوعات و تلویزیون این کشور انعکاس خوبی در برداشت.

بعد از این ماجرا «رونالدو» که سه بار به عنوان مرد سال فوتبال جهان معرفی شده است، خود را از دید همگان مخفی کرده و یک هفته‌ای را در سکوت مطلق و دوری از محافل گذراند.

پنجشنبه شب گذشته این بازیکن بزرگ برزیلی در تلویزیون Globo.z.v برزیل حاضر شد و در مصاحبه‌اش با گزارشگر این تلویزیون گفت: این احمقانه‌ترین کاری بود که من در تمام عمرم انجام دادم و واقعاً هر لحظه که فکر آن را می‌کنم، از خودم بدم می‌آید.

«رونالدو» زمستان گذشته در بازی‌های آ.ث. میلان در جام قهرمانی باشگاه‌های ایتالیا دچار مصدومیت از ناحیه زانو شد و از آن زمان تاکنون در برزیل بسر می‌برد و مشغول مداوای زانوی آسیب‌دیده‌اش است.

«رونالدو» برای تماشای دیدار فلامینگو مقابل بوتافوگو به ورزشگاه رفته و از آنجا راهی پارتی شبانه شد که حضور در این محل بهترین سوژه جنجالی مطبوعات و رادیو و تلویزیون برزیل را فراهم آورد.

آقای گل جام جهانی ۲۰۰۲ ژاپن و کره جنوبی که با برزیل قهرمان جهان شده و با ۸ گل زده بهترین و کلیدی‌ترین بازیکن در جام معرفی شد، درباره آینده‌اش در فوتبال می‌گوید: من تا ژوئن آینده با آ.ث. میلان قرارداد دارم و بعد از آن نیز هیچ صحبتی با مدیران باشگاه‌هایی که مرا بخواهند نخواهم کرد تا اینکه تکلیف زانوی آسیب‌دیده‌ام روشن شود.

اعضو ده سال گذشته فوتبال جهان در ارتباط با آنچه طی هفته گذشته بر او سپری شد می‌گوید: مناسفانه اشتباهی را مرتکب شدم که هیچ نوجوانی آن را نمی‌کند. نمی‌دانم شاید شادی پیروزی فلامینگو باعث چنین عکس‌العملی شد، ولی آنچه مسلم است اینکه ما بازیکنان باید بدانیم که همه چیز را باید رعایت کنیم و به درخواست این و آن پاسخ مثبت ندهیم، زیرا ما الگوی جوانان هستیم و برای رعایت این مساله باید زندگی سالمی داشته باشیم، چون هزاران دلیل برای حسادت با شرایط ما وجود دارد و این خودمان هستیم که نباید بهانه‌ای دست خبرسازان و جنجال‌آفرینان بدهیم.



رونالدو چشم به توپ طلای اروپا دارد

«کریستین رونالدو» مهاجم ۲۳ ساله تیم منچستر یونایتد طی یک هفته با دو موفقیت پیاپی روبرو شد. نخست اینکه از سوی اتحادیه بازیکنان حرفه‌ای واتحادیه نویسندگان فوتبال حاضر در بریتانیا به عنوان مرد سال فوتبال بریتانیا برگزیده شد و در فاصله چند روز بعد با پیروزی یک بر صفر منچستر یونایتد در مقابل بارسلونا به دیدار پایانی جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا دست یافت، سه هفته دیگر فینال آن در شهر مسکو روسیه برگزار می‌شود و این برای اولین بار طی چند سال گذشته است که میزبانی این بازیها به یکی از کشورهای بلوک شرق اروپا واگذار می‌شود.

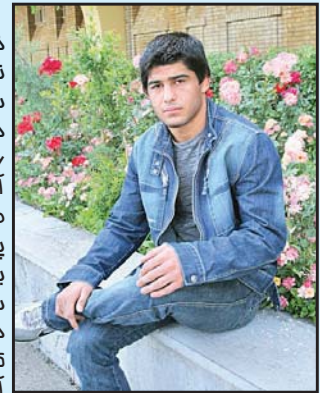
«رونالدو» از این ایام به عنوان بهترین روزهای عمر خود در منچستر یونایتد یاد کرده و پیروزی در کسب عنوان بهترین بازیکن سال را مدیون همبازی‌ها و مسئولین فنی تیم خود می‌داند و می‌گوید: آنان دویندند، جنگیدند و گل نخوردند تا من گل بزنم و باعث پیروزی شوم و به همین خاطر این عنوان از آن منچستر یونایتد است، نه تنها من...

«کریستین رونالدو» سال گذشته هم این افتخار را به دست آورده و از این بابت بسیار خوشحال است. او در دیدار رفت در «نیوکمپ» یک پناهی بادا آورده را از دست داد تا در بازی برگشت در «اولدترافورد» دچار حساسیت شود و همین مسأله باعث شد تا از روزهای اوج خود فاصله بگیرد. بازیکنی که تاکنون با ۴۰ گل زده بهترین گلزن منچستر یونایتد شناخته شده و تنها دو بازیکن در تاریخ پنجاه سال گذشته در یک فصل بیشتر از او گل زده‌اند. «دنس لای» عضو اسکاتلندی دهه ۶۰ هزاره دوم میلادی منچستر یونایتد در فصل فوتبال ۶۴-۱۹۶۳ با ۴۶ گل بهترین گلزن شیاطین سرخ شد و «رودفان نیستلروی» در فصل فوتبال ۲۰۰۳-۲۰۰۲ با ۴۴ گل زده به این عنوان دست یافت ولی آنچه «رونالدو» را متمایز از تمام بازیکنان تاریخ فوتبال منچستر می‌کند، اینکه او یک هافبک هجومی است و همانند «لای» و یا «نیستلروی» یک سانتر فوروارد کلاسیک نیست.

شرایط کنونی «رونالدو»ی جوان و حضورش در فینال جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در مسکو و متعاقب آن حضور در بازیهای دور نهایی جام ملت‌های اروپا با تیم ملی پرتغال، همه و همه باعث می‌شود تا این بازیکن فرصت برای رسیدن به توپ طلایی قاره را به دست آورد. تویی که از طریق مجله معتبر «فرانس فوتبال» فرانسه از سال ۱۹۵۶ بدین سو به بهترین بازیکن سال قاره سبز اهداء می‌شود و با چنین شرایطی که «رونالدو» دارد، هیچ کس بیشتر از وی شانس تصاحب توپ طلایی قاره را ندارد تا این بازیکن بعد از «اوزه‌بیو» و «لوتیز فیگو» سومین بازیکن تاریخ فوتبال پرتغال شود که به چنین افتخاری دست می‌یابد و این مغایر با صحبت‌های «خوزه مورینیو» مربی سابق چلسی نیست که درباره «کریستین رونالدو» می‌گوید: او برای رسیدن به پله‌های ترقی بیشتر نیاز دارد تا همراه با منچستر یونایتد و تیم ملی پرتغال به افتخاری گروهی دست یابد تا خلاقیت‌های کار فردی خود را با پیروزی این تیم‌ها بیشتر نشان دهد.



شب و روزم شده طلای المپیک



نام این کشتی‌گیر را هرگز از ذهن‌تان دور نکنید. شاید اگر بگوییم او نیز می‌تواند سوریان کشتی آزاد باشد، سلفی به گزاف نگفته باشیم. قهرمان دو دوره جوانان جهان شدن در سالهای ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ و دارنده مدال طلای آسیا در رده جوانان و پیشتر از آن هم طلای نوجوانان آسیا، مکایت از مسیر پیشرفت این جوان کشتی‌گیر در جاده‌ای به مراتب سفت‌تر از کشتی‌فرنگی که سوریان در آن توانست حرکت کند، دارد. او مالا در وزنی کشتی فواید گرفت که قبل از فود علیرضا دبیر توانسته در آن تا بلندترین قله موفقیت که همان طلای المپیک است پیش برود. ما که در گفت‌وگو با او این توانایی برای تکرار طلای دبیر را در سراسر هیودش به وضوح لمس کردیم، باور ندارید؟ پس لطفاً با ما همراه شوید تا پیش از پیش با این قهرمان آینده آشنا شوید. خودت را بیشتر معرفی کن.

مهدی تقوی هستم، متولد اول اسفند سال ۶۵، اما در کشتی به تاریخ میلادی حساب می‌کنند و چون از دی‌ماه همان سال به سال جدید میلادی وارد می‌شویم در کشتی مرا ۶۶ محسوب می‌کنند.

بیچه کجا هستی؟
اول پل سفید در جاده فیروزکوه، تقریباً اولین شهر در این جاده است که جزء استان مازندران محسوب می‌شود.

چه شد که به کشتی علاقه‌مند شدی؟
والا من پدرم کشتی‌گیر بود. برادر بزرگترم هم قهرمان کشتی بود (حسین تقوی)، از آن طرف پسرعمه‌هایم بهنام و بهمن طبیی هم کشتی‌گیر بودند و طبیعتاً من هم وارد کشتی شدم تا راه آنها را ادامه دهم.

اولین باشگاهی که در آن عضو شدی را به یاد داری؟
بله. باشگاه پل سفید بود که در آن زیر نظر کوروش عزیزی کشتی را فرا گرفتم. البته از ۵ سال پیش به این طرف در قائمشهر تمرین می‌کنم.

در کدام سالن قانمشهر؟
سالن وطنی زیر نظر کوروش عزیزاده، بهنام طبیی و فرامرز بوداخی.
از کدام رده به تیم ملی راه پیدا کردی؟

از رده نونهالان و به ترتیب نوجوانان و جوانان و حالا هم که بزرگسالان.
در این اواخر چه کسی در تیم‌های ملی بیشتر با تو کار کرد؟

طی ۶ سال اخیر من مدام زیر نظر آقای معزی پور کار کرده‌ام و در تمام رده‌ها زیر نظر ایشان بودم.
تأثیری هم بر روند کار تو داشته؟
صد درصد.
***فکر می‌کنی ۲۰ سال اول عمرت را چطور**

به قرعه هم فکر می‌کنی؟
طبیعتاً قرعه خوب برای کشتی‌گیر مطرح است اما اگر نخواهم طلا بگیرم باید باقرعه بد هم کشتی بگیرم.
صمیمی‌ترین رفیق در اردوی تیم ملی کیست؟

سپری کردی؟
(کمی سکوت) فکر می‌کنم موفقیت‌آمیز بوده است و پیشرفت خوبی در کشتی داشته‌ام و وقتم را بیهوده تلف نکرده‌ام.
دهه اول بهتر بوده یا دهه دوم؟
۱۰ سال اول که اصلاً یادم نیست. هر چه خاطره و موفقیت داشته‌ام مربوط به دهه دوم می‌شود.

خاطره‌ای از یکی از این دو دهه در ذهن داری؟
۱۰ سال اول که ...؟! اما در سالهای گذشته وقتی همراه تیم ملی جوانان به مسابقات جهانی گواتمالا رفتم در همان دور اول به مدافع قهرمانی خوردم و به قولی بد آوردم. حریفم از زاین بود و در تایم اول ۳ بر صفر به او باختم. وقتی از تشک بیرون آمدم اینقدر گیج بودم که متوجه حرفهای سرمربی‌ام نمی‌شدم. آنجا بود که حاجی معزی یک کشیده جانانه توی گوشم زد و انگار برق مرا گرفت و تازه به خودم آمدم. بعد که به درون تشک برگشتم در دو تایم پیایی حریفم را بردم و در پایان هم قهرمان شدم.

چرا رشته آزاد را انتخاب کردی؟*
چون اکثر قهرمانان منطقه ما هم آزادکار هستند و در شهرستان خود ما اصلاً باشگاه فرنگی وجود ندارد.

فکر می‌کردی امسال بتوانی سهمیه المپیک را کسب کنی؟
خب، کلاً هدفم از مدتها پیش رسیدن به المپیک و کسب مدال طلای المپیک بود. این هدف هر ورزشکاری است. در سوییس هم که من سهمیه گرفتم کشتی‌های خیلی دشواری را پشت سر گذاشتم. درست مثل مسابقات جهانی بود.

با کدام کشتی‌گیران روبرو شدی؟
اول حریفی از مولداوی را شکست دادم و سپس تاجیکستانی. بعد باجیروف بلاروس را بردم و سپس حریفی از سوییس. در فینال هم کشتی‌گیر بلغارستان را شکست دادم. واقعاً کشتی گرفتن در آن شرایط، سخت بود.

قبل از این هم در جمع بزرگسالان کشتی گرفته‌ای؟
این اولین مدال طلای رده بزرگسالانم بود. چون تازه از ۶۰ به ۶۶ کیلو آمده بودم این طلا واقعاً برایم لذتبخش بود.
دوست داشتی خبر راهیابی‌ات به المپیک را اول از همه به چه کسی بدهی؟

خانواده‌ام. همین کار را هم کردم اما قبل از من آنها از طریق رادیو شنیده بودند، فکر می‌کنم اولین نفری که تلفنی با او حرف زدم برادرم (حسین) بود.
به خاطر حضور مراد محمدی به وزن ۶۶ آمدی؟
خیر. چون وزنم بالاتر آمده بود در ۶۶ کشتی گرفتم.
بهتر است یا بدتر؟

خب چون دیگر در دسر وزن کم کردن ندارم خیلی راحت‌تر هستم. آن زمان که در ۶۰ کشتی می‌گرفتم کارم سخت‌تر بود.
برنامه‌ات برای المپیک ۲۰۰۸ چیست؟
طی ۴ - ۵ ماه باقیمانده باید زیر نظر حاجی معزی کار کنیم و ایشان برنامه مدونی برایمان ترتیب داده است.

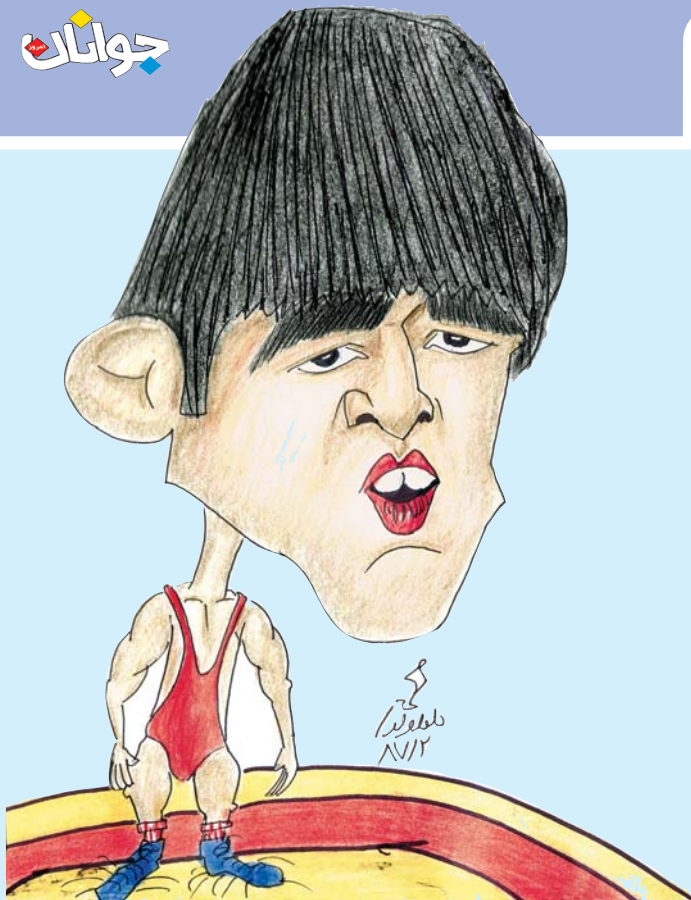
کسب طلای المپیک را در اندازه‌های خودت می‌بینی؟
دور از دسترس نیست. واقعاً در خودم می‌بینم که طلای المپیک را بگیرم. اگر زحمت بکشم حتماً این کار را می‌کنم.

می‌دانی که جایزه طلای المپیک ۱۵۰ میلیون تومان است؟*
این مدال برای من ارزش مادی ندارد و باعث افتخار من خواهد بود چون آن مدال آخر تلاش و زحمت یک ورزشکار است.

سخت‌ترین رقابت برای تصاحب این مدال را می‌شناسی؟*
فارنیف از روسیه، بارزاکوف از بلغارستان، شاهین رمضان‌وف از ترکیه، آلبرت با تیروف از بلاروس و گارزون از کوبا ۵ کشتی‌گیر برتر وزن ۶۶ کیلویی جهان هستند.

به قرعه هم فکر می‌کنی؟
طبیعتاً قرعه خوب برای کشتی‌گیر مطرح است اما اگر نخواهم طلا بگیرم باید باقرعه بد هم کشتی بگیرم.
صمیمی‌ترین رفیق در اردوی تیم ملی کیست؟

با یک کشیده
محکم قهرمان
جهان شدم



من با همه خوبم و مشکلی ندارم.
علیرضا حیدری را تا چه حد می‌شناسی؟
 او سردار کشتی ایران است و مدتی هم در تیم ملی بزرگسالان شاگرد خودش بودم.
چرا حیدری، حیدری شده تا تو به او سردار بگویی؟

او معروف است به سخت کوشی در تمرینات، نوعی سخت کوشی خارق‌العاده دارد که تمریناتش همیشه از همه فشرده‌تر است. همچنین فنون فراوانی را بلد است که بهترین آنها زیرگیری است؛ شگرد ما ایرانی‌ها. او الگوی همه بچه‌های این نسل کشتی است و مامواره زمان تمرین کردن به او نگاه می‌کنیم و از حرکاتش درس می‌گیریم.

فکر می‌کنی مهدی تقوی بتواند یک حیدری دیگر بشود؟
 این آرزوی من است که بتوانم در حد و اندازه‌های آقای حیدری باشم.
چند خواهر و برادر داری؟
 ما ۹ تا خواهر و برادر هستیم. ۳ برادر و ۴ خواهر.
پسر چندمی؟
 پسر آخر و فرزند هشتم، همه ازدواج کرده‌اند و من و خواهر کوچکترم در خانه مانده‌ایم.

ازدواج نمی‌کنی؟
 نه بابا. حالا خیلی زود است.
خانواده‌ات چه می‌گویند؟
 آنها می‌خواهند من فقط ورزش کنم.
چقدر درس خوانده‌ای؟

من ترم سوم رشته تربیت بدنی واحد ساری هستم و می‌خواستم از این طریق از آقای نیاز رئیس دانشکده‌مان و آقای عرب در همان دانشگاه تشکر کنم که همواره به من محبت کرده‌اند.

اوقات فراغت داری؟
 بله. اما خیلی کم.
همان مدت کم را چطور سپری می‌کنی؟
 دوست دارم رانندگی کنم.
با چه کسی؟
 خودم تنها، پشت فرمان بنشینم و رانندگی کنم.
ماشین داری؟

یک پژو داشتم و فروختم، حالا می‌خواهم یک رنگ دیگرش را بخرم.
چه آهنگی در ماشین گوش می‌کنی؟
 من طرفدار صدای آقای احسان خواجهمیری هستم.
اهل فیلم و سینما چطور؟
 سینما که نمی‌روم. اما فیلم‌های کلپ را می‌گیرم و در خانه نگاه می‌کنم.
به هنر علاقه‌داری؟
 بله.

کدام هنر؟
 دوست دارم گیتار بزنم. اما فرصت نمی‌کنم آن را یاد بگیرم.
پس گیتار خریده‌ای؟
 نه. ندارم (خنده).

خودت تا به حال گیتاریستی را دیده‌ای که گوشش شکسته باشد؟ یعنی کشتی‌گیر گیتاریست سراغ داری؟
 (اول سکوت، بعد خنده) راستش را بخواهید تا حالا به این مسأله فکر نکرده بودم که اگر گیتار بزنم بچه محل‌ها مرا دست می‌اندازند و سوزه روزشان می‌شوم. پس اصلاً سراغش نمی‌روم. (خنده)

می‌خواهم یکی مثل حیدری بشوم

پرخور هستی؟
 خیر، معمولی غذا می‌خورم.
کدام غذای مادرت را بیش از بقیه دوست داری؟
 خورش فسفجان.

عاشق فوتبالم حالا هر پستی!

غیر از کشتی به کدام ورزش علاقه‌داری؟
 فوتبال.
طرفدار کدام تیم‌ها هستی؟
 رئال مادرید و آرسنال.
رنگ مورد علاقه‌ات چیست؟
 سبز فسفری.
شنا کردن بلدی؟
 خیر، اما خیلی سعی کرده‌ام آن را یاد بگیرم ولی انگار من در دو چیز اصلاً استعداد ندارم.

آن دو چیز چیست؟
 یکی شنا یاد گرفتن و دیگری آدرس حفظ کردن. مثلاً این که خیلی حواس پرت هستم.

سوار کاری بلدی؟
 نه، از اسب می‌ترسم.
کالا از چه چیزی می‌ترسی؟
 بیشتر از همه از مار می‌ترسم.
خاطره بدی داری؟

نه. از کودکی که مار را در تلویزیون می‌دیدم می‌ترسیدم.
خودت هم به چشم دیده‌ای؟
 بله؛ منطقی ما خیلی مار دارد.

اگر کشتی‌گیر نمی‌شدی حالا چکاره بودی؟
 از گرسنگی می‌مردم. چون هیچ کار دیگری بلد نیستم. البته دوست داشتم می‌توانستم معلم ورزش شوم.

پس می‌خواهی در آینده مربیگری کنی؟
 نه، از مربیگری خوشم نمی‌آید.
فوتبال هم بازی می‌کنی؟
 بله.

در کدام پست؟
 من فقط می‌دوم. حالا هر پستی می‌خواهد باشد.
از درآمدت راضی هستی؟
 خداراشکر خیلی خوب است.
عضو کدام باشگاه لیگ برتری؟
 نفت تهران.

اگر دوباره متولد شوی چه کار می‌کنی؟
 سوال خیلی سختی است. شاید می‌رفتم سراغ فوتبال اما نه صبر می‌کردم تا این سن برسیم ببینم در المپیک چه کار خواهیم کرد. چون خیلی برایم مهم است.

آرزویت در ورزش چیست؟
 کسب مدال طلای المپیک.
آرزوی خودت در زندگی؟
 سلامتی خانواده‌ام بعدهم این که به آن طلا برسیم. شب و روز به آن طلا فکر می‌کنم.

حرف آخر؟
 از شما و همکارانتان خیلی متشکرم.
جوانان امروز: برای مهدی تقوی و خانواده محترمش آرزوی سلامتی و موفقیت داریم.

لیگ برتر ضعیف

علی عراقی



و مدیریت‌شان در حد اعلا و ایده‌آل قرار دارد! حالا این انتظار از ما نمی‌رود که در حد فوتبال تمام حرفه‌ای انگلیس که قدمتی حدود ۱۰۰ سال دارد رفتار کند و برنامه‌ریزی داشته باشد ولی از این فوتبال اینقدر انتظار می‌رود که حداقل در حد سایر کشورهای آسیایی برای خودش بتواند یک لیگ راه‌اندازی کند! اگر کشوری در فوتبال جهان در حد یک قدرت مطرح شده حتما موفق به راه‌اندازی یک لیگ در سطوح مختلف بوده وگرنه هرگز به موفقیت ماندگار نرسیده است! لیگ برتر ایران ایرادهای اساسی در دو بخش سخت‌افزاری و نرم‌افزاری دارد که می‌توان آنها را با چشم غیرمسلح (غیرکارشناسی) هم دید! یعنی می‌توان کارشناس خبره نبود ولی این اشکالات و ایرادها را دید چون بسیار واضح هستند.

اشکال اول: نخستین ایراد آن است که از ۱۸ تیم حاضر در رقابت‌های لیگ برتر فقط یک و یا دو تیم و باشگاه هستند که خصوصی‌اند و مابقی از جیب دولت ارتزاق می‌کنند! وقتی چنین شد احتمال پیشرفت به صفر می‌رسد چون هیچ ثباتی در زمینه مدیریت باشگاهها و در نتیجه ثبات در اجرای برنامه‌ها وجود نخواهد داشت!

اشکال دوم: انتخاب مدیران است! ملاک و معیار این انتخابها معلوم نیست، چیست! بر چه اساس و معیاری مدیران انتخاب می‌شوند، بر ما که پوشیده است! از همین لیگ امسال شیرین فراز، صبا، ایومسلم، پیکان و راه‌آهن بیشترین مشکلات مدیریتی را تجربه کردند که حتی کارشان به تعویض مدیر انجامید! تعویض ۴ مدیر در عرض یک فصل فاجعه به نظر می‌رسد!

اشکال سوم: وقتی فوتبال خصوصی نشد، مدیران هم خوب انتخاب نمی‌شوند و در نتیجه امکانات باشگاهها در حد قبلی باقی می‌ماند و هرگز رشدی از خود نشان نمی‌دهد! از ۱۸ باشگاهی که در لیگ برتر تیم دارند، کدام یک دارای ورزشگاه اختصاصی که استاندارد هم باشد، هستند؟! تقریباً هیچکدام!

اشکال چهارم: مربیان شاغل در این لیگ جقدر در پی آموزش و کسب مهارت‌های روز شغل خود هستند! تقریباً هیچی! شاید آنها تقصیری هم نداشته باشند چون مگر آکادمی وجود دارد که آنها بخواهند کسب علم کنند! فقط هرازگاهی یک کلاس مربیگری برگزار می‌شود و آنها از همین کلاس باید دانش خود را بالا ببرند وگرنه آنها هرگز خودشان در پی بالا بردن دانش خود نیستند!

اشکال پنجم: وقتی این لیگ تا به اینجا پیش رفت، مطمئناً بازیکنانش هم رفتاری آماتورگونه پیدا می‌کنند! در حالیکه آنها پول حرفه‌ای می‌گیرند ولی هرگز رفتاری حرفه‌ای از خود بروز نمی‌دهند؟! آنها حتی در یادگیری فوتبال هم اصول مهم را نمی‌دانند و بازیکنانی با کیفیت بازیکن حرفه‌ای نیستند و ...

اشکال ششم:...

اگر بخواهید و بخواهیم می‌توانیم همچنان برای این لیگ اشکال بتراشیم و اشکال بگویم ولی آنچه گفتیم هم‌ماش کلیات بود! در کلی‌ترین وضعیت ممکن گفتیم که این لیگ برخلاف آنچه خودمان ادعا می‌کنیم، لیگ ضعیفی است و هرگز ما را به آنجایی که آرزوی ما را داریم نخواهد رساند! ژاپن سالهاست که لیگ ۱۲ تیمی دارد ولی ما برعکس آنها چنان بر کمیت افزوده‌ایم که کیفیت به دست فراموشی سپرده شده است!

حرف در این زمینه بسیار است ولی کو گوش شنوا! اگر دیدید سلام ما را به او برسانید تا بشنود!

آرام آرام رقابت‌های لیگ برتر ایران به روزهای پایانی نزدیک می‌شود! هفتمین دوره رقابت‌های فوتبال لیگ برتر تا ۳ هفته دیگر قهرمان خود را خواهد شناخت و در این شرایط سؤال اساسی و مهم آن است که آیا این لیگ همه نیازها و خواسته‌های فوتبال کشورمان را مرتفع می‌سازد؟! اگر واقع‌بین باشیم و بخواهیم واقع‌بینانه به داستان نگاه کنیم باید جواب منفی بدهیم!

تاکنون چندبار کارشناسانی از کنفدراسیون فوتبال آسیا به ایران آمده‌اند تا شرایط این لیگ را بررسی کنند و برای آن رتبه‌ای در میان لیگ‌های آسیایی در نظر بگیرند و هر بار آنها در کمال تعجب لیگ برتر ایران را حتی از لیگ کشورهایی چون مالزی و سنگاپور هم ضعیف‌تر دانسته‌اند چه برسد به کشورهای چون امارات! وجالب اینجاست که هر بار صدای اعتراض ما به آسمان هفتم می‌رسد که چرا چنین است و چرا آنها قدرت فوتبال ایران را نادیده می‌گیرند در حالی که به نظر می‌رسد این کارشناسان بدون غرض‌ورزی حرف زده‌اند و کارشان درست بوده است! اکنون فوتبال ایران در آستانه سهمیه‌بندی لیگ قهرمانان آسیا نشسته و براساس آنچه آگاهان می‌گویند، اگر وضعیت به همین منوال باشد به جای کسب حداکثر سهمیه، حداقل آن نصیب‌مان خواهد شد!

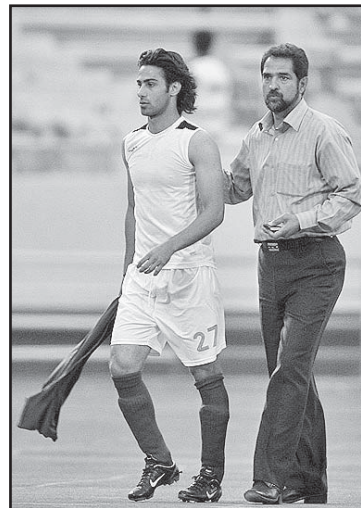
این واقعیت تلخی است ولی وجود دارد که لیگ برتر ایران، استانداردهای یک لیگ حرفه‌ای را رعایت نمی‌کند و به همین دلیل ساده ولی مهم و بزرگ هرگز در زمره لیگ‌های معتبر قرار نمی‌گیرد! وقتی صدرنشین این لیگ تا پایان هفته سی و یکم، حدود ۳۶ امتیاز (با آن کسر ۳ امتیاز توسط کمیته انضباطی) از دست داده، پی به ضعف این لیگ می‌بریم! سپاهان از مجموع ۹۳ امتیاز ممکن فقط ۵۴ امتیاز کسب کرده که اصلاً مقبول نیست و این نشان‌دهنده آن است که برنامه‌ریزی سپاهان در حد تیمی نیست که باید در ۳ جام معتبر شرکت کند: لیگ قهرمانان آسیا، لیگ برتر و جام حذفی ایران! به عنوان مثال منچستر یونایتد تا پایان هفته سی و هفتم توانسته بود ۸۴ امتیاز کسب کند و این یعنی اینکه آنها در حالیکه فقط یک هفته تا پایان مسابقات لیگ خود فاصله دارند فقط ۱۷ امتیاز از کف داده‌اند چون آنها برنامه‌ریزی

بعد از پرتاب بطری آب توسط نیکبخت واحدی در بازی پرسپولیس - شیرین‌فراز، فرهاد مجیدی هم بطری آب را پرتاب کرد تا دق‌دلی‌اش بابت تعویض‌شدنش در بازی استقلال مقاومت سیاسی شیراز را اینگونه نشان دهد! البته این پرتاب بطری با آن پرتاب بطری توسط نیکبخت یک تفاوت مهم داشت و آن، این بود که فرهاد آبپاش پشت سر عموفیروز و در حالیکه او حواسش به بازی بود، چنین کاری کرد! در قضیه نیکبخت که همه حق را به قطبی دادند ولی در داستان فرهاد چه؟!

فرهاد مجیدی در بازی استقلال - مقاومت سیاسی داشت خوب بازی می‌کرد و چهره خوبی در زمین داشت و شاید اگر مربی او را تعویض نمی‌کرد باز هم گل می‌زد ولی کسانی که عاشق تیپ و چهره فرهاد هستند خوب بدانند که حتی در این صورت هم او حق ندارد که به مربی اعتراض کند چون مربی براساس یک تفکری او را بیرون کشیده! این درست که استقلال بعد از خروج او گل مساوی را خورد ولی اگر بعد از تعویض مجیدی، آبپاش گل دوم را هم می‌زدند، می‌شد گفت که...! پس بهتر است به تصمیم مربی بد اخلاقی چون فیروز کریمی هم احترام گذاشته شود چون او با یک تفکری بازیکنش را تعویض کرده و براساس همان تفکر سعی داشته بازی را تحت کنترل خود داشته باشد!

فرهاد مجیدی چند بازی است که برای استقلال خوب بازی می‌کند و به قول معروف توانسته دوباره خودش را به روزهای خوبش نزدیک کند، دلیلی ندارد با یک حرکت اشتباه دوباره همه آنچه را که می‌خواهد بسازد تا به تیم ملی بازگردد در یک لحظه خراب کند! مربیانی از جنس فیروز کریمی که برخوردی پادگانی با بازیکنان خود می‌کنند هرگز اجازه نمی‌دهند شائبه بازیکن سالاری در تیمشان ایجاد شود و به شدت با آن برخورد خواهند کرد و البته حق با آنهاست چون نباید بازیکن سالاری باب شود!

اشتباه کود کانه مجیدی!





نخستین موفقیت

علی دایی به آرزویش رسید و موفق شد در لیگ قهرمانان آسیا تیمش را از مرحله گروهی بالا بیاورد. دایی خیلی دوست داشت هنر مربیگری‌اش و توانایی‌هایش را در این عرصه هم به رخ همه بکشد و به همگان ثابت کند که این توانایی را دارد تا با مربیگری خود عامل موفقیت یک تیم بشود!

سایپا در لیگ و جام حذفی اصلاً شرایط خوبی را تجربه نکرد! باخت‌های متوالی تیم سایپا را به قعر جدول رده‌بندی لیگ نزدیک و نزدیک‌تر می‌کرد ولی سرمربی جوان این تیم به همه اطمینان می‌داد که تیمش دیر یا زود به شرایط عادی برخواهد گشت! زمزمه‌هایی به گوش رسید مبنی بر اینکه می‌خواهند علی دایی را از تیم سایپا اخراج کنند ولی در آخرین لحظه ورق به سود او برگشت! مثل همیشه خدا با او بود و در آخرین لحظه دوباره همه چیز به سودش شد! به بکاره سایپا موفق شد از شرایط قبلی فاصله بگیرد و احیا شود! این احیا شدن دوباره همزمان شد با آغاز بازی‌های لیگ قهرمانان آسیا، سایپا با وجود یارگیری بد مدیرانش در ابتدای فصل حالا در این مسابقات موفق نشان می‌داد و این بهترین کارنامه برای علی دایی بود که در ابتدای راه مربیگری قرار دارد! در حالیکه برای همه مسجل شده بود در ابتدای فصل مدیران سایپا در بخش یارگیری ضعیف عمل کرده بودند ولی دایی موفق شد با رو کردن چند چهره جوان، جان تازه‌ای به تیمش ببخشد و یک موفقیت جدید را کسب کند! اگرچه سایپا جام حذفی را از دست داد و اگرچه در لیگ برتر حتی در رده تیم‌های بالای جدول قرار نمی‌گیرد ولی اکنون در جمع هشت تیم برتر قاره آسیا قرار دارد یعنی دایی در اولین تجربه بین‌المللی‌اش موفق شده خودش را در جمع بهترینها قرار دهد! حالا سایپا فرصت دارد با توجه به قوانین لیگ قهرمانان برای دور بعد اشتباهات خود را در زمینه یارگیری جبران کند و سیستم جدیدی را برای ادامه موفقیت در این مسابقات ببندد، فقط امیدواریم قبل از هر چیز یک سرمربی مناسب به جای علی دایی انتخاب کنند تا او به طور کامل در اختیار تیم ملی قرار بگیرد!

زردها هیچ شانس ندارند

سپاهان از لیگ قهرمانان آسیا حذف شد! تیمی که فصل گذشته در این رقابت‌ها تا دیدار پایانی و فینال پیش رفته بود حالا در دیدارهای گروهی حکم یک حذف شده را پیدا کرده است! شاید خستگی مهمترین عاملی باشد که بتوان برای زرد فئاری‌های اصفهانی پیدا کرد و آن را عاملی دانست برای حذف از لیگ آسیا! آنها حدود ۲ سال است که تحت فشار زیادی و در سطح اول فوتبال آسیا بازی کرده‌اند و از استراحت کافی و لازم هم برخوردار نبوده‌اند، به همین دلیل زردها از آن طراوت لازم هرگز برخوردار نشدند! ژوروان ویرا همه تلاش خود را کرد تا پس از رفتن لوکابوناچیچ تیم خوبی را داشته باشد ولی او هرچه کرد موفق نشد! اگرچه سپاهان در گروهی قرار داشت که به مراتب از گروه سایپا سخت‌تر و مشکل‌تر بود ولی حتی با وجود ۲ شکست بد ابتدایی مقابل کروفچی ازبکستان و الاتحاد سوریه، دوباره موفق شده بود خود را احیا کند!

دو پیروزی مقابل الاتحاد عربستان آنها را امیدوار کرده بود و حالا باید الاتحاد سوریه را می‌بردند تا با پیروزی برابر کروفچی در ایران بتوانند صعود کنند ولی داور دیدار سپاهان با الاتحاد سوریه اجازه نداد روند روبه رشد زردها ادامه پیدا کند! در حالیکه سپاهان با یک گل از حریف خود پیش بود، گل صد درصد سالم زردها پذیرفته نشد و توسط کمک داور آفساید تشخیص داده شد تا چند دقیقه بعد آنها ۲ گل دریافت کنند و به جای آنکه ۲ بر صفر پیش بیفتند با حساب ۱-۲ عقب باشند و...



... و به همین راحتی کمک داور شانس صعود سپاهان را به حداقل رساند و امید آنها را به یاس مبدل ساخت!

حذف با پرچم داور!

از
قدیمی‌ها
چه خبر!؟

وحید قلیچ: فوتبال ورزشی ما نکنی‌ها نیست



را به من داد اما من به سادگی نتوانستم آن را بگیرم و توپ وارد دروازه شد. ما ۳ بر صفر جلو بودیم و در دقیقه ۸۹ آن توپ وارد دروازه‌مان شد.
چه سالی ازدواج کردید؟
سال ۱۳۵۹، یک پسر دارم به نام امیر مسعود ۲۵ ساله که دروازه بان تیم تربیت یزد است و یک دختر دارم که پیش‌دانشگاهی می‌خواند و قهرمان شناست.

شغل فعلی تان چیست؟

با حامد کاویان‌پور هستم و در مدارس فوتبال با او همکاری می‌کنم.
منبع درآمدی غیر از این دارید؟

خیر. ما همیشه عادت داریم که کم درآوریم و کم بخوریم. معتمد باید سالم باشیم چون در سلامتی کم و کاستی‌ها مشخص نمی‌شود.

از این که سراغ فوتبال آمدید هرگز پشیمان شده‌اید؟

خیر. من با گذشته‌ام زندگی نمی‌کنم البته هرگز گذشته‌ام را فراموش نمی‌کنم اما هرگز با گذشته‌ام زندگی نمی‌کنم.

اگر بار دیگر متولد شوید باز هم سراغ فوتبال خواهید آمد؟

اگر ۱۰ بار دیگر هم به دنیا بیایم فوتبالیست می‌شوم چون عاشق فوتبالم.

آرزوی تان در زندگی چیست؟

خوشبختی بچه‌هایم و سلامتی آنها.

حرف پایانی؟

از همه شما و همکارانتان ممنونم که به یاد ما قدیمی‌ها هم هستید.

جوانان امروز: برای وحید قلیچ و خانواده محترمش آرزوی موفقیت و تندرستی

داریم

اگر سن و سالتان به اندازه‌ای باشد که مسابقات پرسپولیس را در دهه ۶۰ به یاد داشته باشید، دروازه‌بان این تیم و رشادت‌های او راهم به خاطر دارید. اما اگر نه، با خواندن این گفتگو با این دروازه‌بان ۵۱ ساله و نوع فوتبالش آشنا خواهید شد. شاید اگر بنویسیم او شجاع‌ترین دروازه‌بان سالهای پس از انقلاب یا به طور کلی طول تاریخ فوتبال ایران است، غلو نکرده باشیم.

خودتان را بیشتر معرفی کنید؟

وحید قلیچ. متولد ۲۵ آذر سال ۳۶ در محله شهباز تهران هستم.

چند خواهر و برادر دارید؟

یک خواهر و یک برادر دارم.

فوتبالتان را از کجا آغاز کردید؟

زمین‌های خاکی محله‌مان که معروف‌ترین آنها زمین قیایی است.

مشوقتان چه کسی بود؟

خودم. آن زمان بچه‌ها مشوق خاصی نداشتند و من هم خودم مشوق خودم بودم کسی حوصله این را نداشت که سراغ کار مارا بگیرد.

عضو کدام تیم‌ها بودید؟

اول از وحدت شروع کردم و در رده جوانان و بزرگسالان برای این تیم بازی کردم، سپس تهران جوان، دارایی و دست آخر به پرسپولیس رفتم.

در رده ملی چگونه؟

از نوجوانان تا بزرگسالان در همه رده‌ها بازی کردم.

چند بازی ملی دارید؟

۴ بازی رسمی در رده بزرگسالان دارم که البته بازی‌های غیررسمی‌ام به مراتب بیشتر از آن است.

چه افتخاری کسب کرده‌اید؟

با تهران جوان یک مقام سومی در جام ملی دارم و با پرسپولیس هم هر جامی که بخواهید گرفته‌ام.

جام حذفی، لیگ آزادگان، سوپر جام آسیا، جام در جام آسیا که همه آنها هم قهرمانی بوده است.

چند سال در پرسپولیس حضور داشتید؟

۱۹ سال، ۱۱ سال به عنوان بازیکن و ۸ سال به عنوان مربی، زمانی که مربی دروازه‌بانان پرسپولیس بودم سوم آسیا شدیم.

چه شد که سراغ فوتبال و به ویژه دروازه بانی رفتید؟

زمین شماره ۳ ورزشگاه محل تجمع بچه‌های محل ما بود و من آن زمان از دروازه‌بانی گلر تیم ابوریحان که نامش محمدخمسه بود و معروف به محمد فتر خوشم می‌آمد و به خودم گفتم آیا من هم می‌توانم مثل او باشم. همین شد که فوتبال را جدی گرفتم و تحت نظر مربیانی مثل ناصرعبدی و علی محمدمرتضوی فوتبال بازی کردم.

تا جایی که به خاطر داریم شما از جمله دروازه‌بانان شجاع و تپرس فوتبال ایران بودید؟

بله، بینی‌ام ۶ بار شکست، دندانهایم بارها شکست، روی ساق پایم هنوز هم جای ضربات استوک بازیکنان وجود دارد. من با صورت بین پایهای بازیکنان می‌رفتم و معتقد هستم گلر باید این طور باشد. آدم زیبا نمی‌تواند دروازه‌بانی کند و این پست برای مانکن‌ها ساخته نشده است.

بهترین بازی تان را به خاطر دارید؟

بله. بازی با استقلال بود که یک پنالتی مجید نامجو مطلق را گرفتم و بارها ضربات استقلال را مهار کردم. در آن بازی درخشان، محمدخانی، پنجعلی، کرمانی مقام و آشوری به قطر رفته بودند و تیم استقلال برعکس ما یک تیم پر مهره بود. اما ما در نهایت با استقلال یک یک مساوی کردیم.

بدترین بازی تان را هم به یاد دارید؟

بله. با ماشین‌سازی بود که سعید نعیم آبادی یک توپ رو به عقب

خانه موی ایران



اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

نامه‌های شما رسید

توبه:

تماه عزیزانی که برای صفحات مفتلف میله نامه می‌فرستند لطف کرده نام، نام‌فانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متما روی پاکت بنویسند.

سردبیری:

غریبه تنها - لار، اعظم حسندوست - گیلان، ایمان خوشکاران - درگز، دانیل استیل - چالوس، گل‌نسا کیانی - قوسجین.

گزارش:

نازنین احمدی - آباءه، میلاد - آمل.

چهارستون:

غریبه تنها - لار، رابرت استرانگ - فارسان، ایمان خوشکاران - درگز، مجید کاظمی - گناباد.

دفتر یادداشت:

Z - منتظری - بانه، وحیدی - تبریز.

همراز: رابرت استرانگ - فارسان.

همگام با خبرنگاران:

سمیه طاهباز - کرج، ایمان خوشکاران - درگز، سلمان کامیاب - سراوان، عبدالرب دلدارزهی - سراوان، محسن حامدی (۲ نامه) - تهران، گل‌نسا کیانی - قوسجین، شهلا کلانتری - رامهرمز.

معلوم:

نقاش دوره‌گر - همدان، غریبه تنها M - لار، دختر مهربون - صومعه‌سرا، پریسا رحمتی - ماسال (۶ نامه)، یاسمین - تهران.

خلوت‌انسی:

شیدا واحدی - لار، اسماعیل مزیدی - علی‌آبادکتول، محمدرسول سوری - بومهن، هادی داودی - چناران، سلمان کامیاب - سراوان، شاهین پریدل - بابل، علی‌اکبر باقری - خمینی‌شهر، سعید - رحیمیان - ساوه، بابک عارفی (۹ نامه دوست) خوب، چرا تمام شعرهایت را داخل یک پاکت نامه قرار ندادی!، فرهاد کشاورز - شاندرمن، نازنین ذهری - بندرانزلی، حسین بخشی - اصفهان، مهرداد انصاری‌مهر و

حسین درخشنده‌فر - اصفهان.

نگاهی و نظری: میثم ربانی - آستارا.

دلشوخ: سونیا - تهران، شیدا واحدی - لار، ایمان خوشکاران - درگز، مجید کاظمی - گناباد.

خنده‌جام: شیدا واحدی - لار، اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول، نجف امیرعضدی - کازرون (۳ نامه).

سنگ‌صبور: غریبه تنها M - لار.

مجهول:

جوهری چاولا - گنبد کاووس، رابرت استرانگ - فارسان.

جدول:

عظیم عبدالمهی - تهران، فرزانه انصاری - تهران، علی‌اکبر امیدواری - ابرکوه، مجید کاظمی نوقایی - گناباد، ابوالقاسم انوشیروانی - مشهد، حسن یزدان‌پناهی - فسا، علی‌پور محبی - تهران، عزیز عساکره - آبادان.

در وادی داستان:

زینب عباسی - ایوانغرب (۲ نامه)، سمیه طاهباز - کرج (۲ نامه).

روزنه: حسین بخشی - اصفهان، دلاویز - گچساران.

قال و تماشا:

آن‌شلی با موهای قهوه‌ای - سنگر، گل رز از کاشمر - زهرا و آرزو حسنی - شهرری، اعظم آهنگران - تهران، فرزانه انصاری - تهران، پروانه عربی - تبریز، یدا... حبیب‌پور - تهران، مجید کاظمی - گناباد.

پانوق: زهرا بای - گلستان، ایمان خوشکاران - درگز، مرجان ارشادی - فارسان، حسن سمیعی - جندق.

مسابقه هنری: علیرضا جاوید - شیراز، جندقی - تهران.

چه خبر؟ سلمان کامیاب - سراوان.

بدون عنوان:

اشکان - ساری، زیبا فرجی فرد - تبریز، پورسیدیان - تالش، پرویز قنبری - مسجد سلیمان.

مسجد سلیمان.

چگونه بهترین سیستم آموزشی را بسازیم
NEW ENGLISH FILE
با رویکرد IELTS و TALK TIME

زبان سرا

مؤسسه

فرهنگی

آموزشی



با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

و با مجوز سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور جهت آموزش کارکنان دولت

مدیران دولتی و کارفرمایان محترم:

می‌توانند آموزش زبان مدیران و کارکنان خود را به ما بسپارند.

همچنین: کتابهای آموزشی زبان انگلیسی (کودکان و بزرگسالان)، بسته های آموزشی، دیکشنری، پوستر

فلش کارت، فیلم، CD و VCD آموزشی، اخبار، بانک مجلات روز دنیا، نوار کاست

برگزارکننده آزمونهای بین المللی اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

ثبت نام کلاسهای بهار (۲)

● آزمون ورودی: ۲۵ و ۲۶ اردیبهشت ماه ساعت ۱۴ الی ۱۸

● آزمون تعیین سطح دوره های آمادگی IELT S, CAE, FCE: ۲۵ اردیبهشت ماه ساعت ۱۴ و شروع ترم ۲۸ و ۲۹ اردیبهشت ماه

● آزمون بین المللی ELSA: ۱۰ مرداد ماه ساعت ۱۰ صبح

برنامه کلاسها

● دوره های عادی سه روز در هفته

● دوره های مخصوص شاغلین یک روز در هفته (پنجشنبه یا جمعه)

● دوره های فشرده پنج روز در هفته در حداقل زمان - ۸ ماه

● و کلاسهای قراردادی در ادارات

● کلاسهای فیلم و لابراتوار مکالمه موضوعی Discussion

● دوره های آمادگی آزمونهای بین المللی IELTS, TOEFL, FCE, CAE, CPE

با تخفیف ویژه برای دانشجویان،
خانواده معظم شهدا، جانبازان، آزادگان
و افراد یک خانواده

✓ امور قراردادهای و انتشارات: خیابان انقلاب وصال شیرازی پلاک ۲۵، تلفن ۶۶۴۶۲۶۱۲ - ۶۶۴۶۸۲۰۵ - فاکس ۶۶۴۶۲۱۵۲

✓ دفتر مرکزی مؤسسه: خیابان وصال شیرازی، نبش خیابان طالقانی پلاک ۸۰، تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۱ - ۶۶۹۶۴۴۵۰

✓ شعبه صادقیه و ستارخان: ۴۴۰۹۱۶۶۴. شعبه شهرک غرب و بلوار دریا: ۸۸۶۹۹۵۱۱ - شعبه رسالت و نارمک: ۲۲۵۰۸۸۴۸ - ۲۲۵۰۶۷۱۲

شعبه سیدخندان: ۸۸۴۶۴۰۴۴ - ۸۸۴۶۴۷۴۶

تابلوی روی دیوار



مادر خسته از خرید برگشت و به زحمت زنبیل سنگین را داخل خانه آورد. پسر بزرگش که منتظر بود، جلو دوید و گفت: ماما، ماما! وقتی من در حیاط بازی می‌کردم و بابا داشت با تلفن صحبت می‌کرد، تامی با ماژیک روی دیوار اتاقی که شما تازه رنگش کرده‌اید، نقاشی کرد! مادر عصبانی به اتاق تامی کوچولو رفت. تامی از ترس زیر تخت قایم شده بود، مادر فریاد زد: تو پسر خیلی بدی هستی و تمام ماژیک‌هایش را در سطل آشغال ریخت. تامی از غصه گریه کرد. ده دقیقه بعد وقتی مادر وارد اتاق پذیرایی شد، قلبش گرفت. تامی روی دیوار با ماژیک قرمز یک قلب بزرگ کشیده و داخلش نوشته بود: «مادر دوست دارم!» مادر در حالی که اشک می‌ریخت به آشپزخانه برگشت و یک قاب خالی آورد و آن را دور قلب آویزان کرد. تابلوی قلب قرمز هنوز هم در اتاق پذیرایی بر دیوار است!

از کتاب «نشان لیاقت»

رابرت استرانگ - ناکجا آباد

اسامی مطالب را من انتخاب می‌کنم. فکر می‌کردم «مردی که دخترش را از دست داد» متناظر با «زنی که پسرش را از دست داد»، به زیبایی و انسجام صفحه کمک می‌کند ولی افسوس که شما متوجه این تناظرها و حتی گاهی هماوایی اسامی نشده‌اید!

انگشتر پادشاه

پادشاهی حکیم شهرش را فراخواند و از او خواست تا جمله‌ای برای او بنویسد که در همه لحظات، آرامش بخش و تسلای روحش باشد. حکیم انگشتر پادشاه را خواست و نوشته‌ای را درون آن قرار داد و با او شرط کرد فقط زمانی نوشته را ببیند که احساس می‌کند به آن نیازمند است. چندی بعد، جنگی میان آن شهر و شهر همسایه درگرفت، جنگی سخت که به دشواری از پس آن برمی‌آمدند. متأسفانه جنگ رو به شکست می‌رفت و پادشاه خسته و درمانده بالای تپه‌ای به دام افتاد. او در اوج ناامیدی، به یاد انگشترش افتاد و آن را گشود و دید که در آن نوشته است: «این نیز بگذرد.» با خواندن این جمله، جان تازه‌ای گرفت و با تمام وجود به نبرد ادامه داد و سربلند و پیروز از

جنگ بیرون آمد. زمان بازگشت به شهر، مردم برایش جشن گرفتند و او را غرق در سرور و گل و شادی کردند و پادشاه در پوست خود نمی‌گنجید، در همین حال که احساس بزرگی و غرور او را فرا گرفته بود باز به یاد انگشترش افتاد، آن را گشود و بار دیگر این جمله را دید: «این نیز بگذرد!»

وحیده فروغی - نهبندان



حصار

سال‌ها دو برادر با هم در مزرعه‌ای که از پدرشان به ارث رسیده بود، زندگی می‌کردند. یک روز به خاطر یک سوء تفاهم کوچک، با هم جرو بحث کردند. پس از چند هفته سکوت، اختلاف آنها زیاد شد و از هم جدا شدند. یک روز صبح در خانه برادر بزرگ‌تر به صدا درآمد. وقتی در را باز کرد، مرد نجاری را دید. نجار گفت: من چند روزی است که دنبال کار می‌گردم، فکر کردم شاید شما کمی خرده‌کاری در خانه و مزرعه داشته باشید، آیا امکان دارد که کمکتان کنم؟

برادر بزرگ‌تر جواب داد: بله، اتفاقاً من یک مقدار کار دارم. به آن نهر در وسط مزرعه نگاه کن، آن همسایه در حقیقت برادر کوچک‌تر من است. او هفته گذشته چند نفر را استخدام کرد تا وسط مزرعه را کنند و این نهر آب بین مزرعه ما افتاد. او حتماً این کار را به‌خاطر کینه‌ای که از من به دل دارد، انجام داده.

سپس به انبار مزرعه اشاره کرد و گفت: در انبار مقداری الوار دارم، از تو می‌خواهم تا بین مزرعه من و برادرم حصار بکشی تا دیگر او را نبینم.

نجار پذیرفت و شروع کرد به اندازه‌گیری و اره کردن الوار. برادر بزرگ‌تر به نجار گفت: من برای خرید به شهر می‌روم، اگر وسیله‌ای نیاز داری بگو برایت بخرم.

نجار در حالی که به شدت مشغول کار بود، جواب داد: نه، چیزی لازم ندارم. هنگام غروب وقتی کشاورز به مزرعه برگشت، چشمانش از تعجب گرد شد.

حصاری در کار نبود. نجار به جای حصار یک پل روی نهر ساخته بود. کشاورز با عصبانیت رو به نجار کرد و گفت: مگر من به تو نگفتم بدم برابرم حصار بسازی؟

در همین لحظه برادر کوچک‌تر از راه رسید و با دیدن پل فکر کرد که برادرش دستور ساختن آن را داده، از روی پل عبور کرد و برادر بزرگ‌ترش را در اغوش گرفت و از او برای کندن نهر معذرت خواست.

وقتی برادر بزرگ‌تر برگشت، نجار را دید که جعبه ابزارش را روی دوشش گذاشته و در حال رفتن است.

کشاورز نزد او رفت و بعد از تشکر، از او خواست تا چند روزی مهمان او و برادرش باشد.

نجار گفت: دوست دارم بمانم ولی پل‌های زیادی هست که باید آنها را بسازم.

علی



راه

روزی لقمان در کنار چشمه‌ای نشست بود. مردی از آنجا می‌گذشت. از لقمان پرسید: چند ساعت دیگر به ده بعدی خواهیم رسید؟ لقمان گفت: راه برو! آن مرد پنداشت که لقمان نشینده است. دوباره سؤال کرد: مگر نشیندی؟ پرسیدم چند ساعت دیگر به ده بعدی خواهیم رسید؟ لقمان گفت: راه برو! آن مرد پنداشت که لقمان دیوانه است و رفتن را پیشه کرد. زمانی که چند قدمی راه رفته بود، لقمان به بانگ بلند گفت: ای مرد، یک ساعت دیگر بدان ده خواهی رسید. مرد گفت: چرا اول نگفتی؟ لقمان گفت: چون راه رفتن تو را ندیده بودم و نمی‌دانستم تند می‌روی یا کند. حال که دیدم، دانستم که تو یک ساعت دیگر به ده بعدی خواهی رسید!

ایمان خوشکاران - درگز

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سوالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

فروش اسکناس‌های جعلی

پسری چهارده ساله دارم که در اثر دوستی با یک فرد خلافکار مرتکب فروش اسکناس‌های جعلی گردیده که با قرار وثیقه پسر را آزاد کرده‌ام. باید بگویم پسر در چهار بیماری افسردگی است و تحت درمان دکتر دارو مصرف می‌کند. آیا بیان مطلب و ارائه مدارک پزشکی تأثیری بر مجازات او دارد؟ معمولاً در این گونه مواقع چه حکمی صادر می‌شود؟

غلامی - شیراز

فقط ابتلاء به معدودی از بیماریها (مثل: جنون) می‌تواند مسؤولیت کفبری را از انسان سلب کند و نمی‌توان به بهانه «افسردگی» و ناراحتی‌های مشابه آن، از مجازات معاف شد و یا منتظر تخفیف ماند، با این حال - فرزند شما به علت پایین بودن سن، از تخفیف‌های قانونی مربوط به پایین بودن سن قانونی بهره‌مند خواهد شد و اگر به حد بلوغ شرعی نرسیده باشد (که بعید به نظر می‌رسد) دادگاه می‌تواند به جای فرستادن او به زندان، دستور دهد مدتی را در کانون اصلاح و تربیت اطفال بگذراند و سپس آزاد شود. اما «جرمی» که فرزند شما مرتکب شده، بسیار سنگین است، زیرا استفاده یا فروش اسکناس جعلی شامل مجازات قانونی از یک تا ده سال حبس است و اگر فرزند کم سن و سال شما بتواند در دادگاه، به نحوی رفتار کند که نشان‌دهنده پشیمانی کامل و عدم آگاهی او از عواقب این کار باشد، و دادگاه هم صداقت این پسر را به نحو کامل احراز کند، می‌تواند از حداکثر ارفاقات قانونی و تخفیف در مجازات بهره‌مند شود و جهت اطلاع از موارد تخفیف در مجازاتها، توصیه می‌شود مواد ۲۲ به بعد قانون مجازات اسلامی (مصوب اسفند ۱۳۷۵) را مورد مطالعه قرار دهید.

مسافر آژانس، از من شکایت کرده است

بنده راننده آژانس هستم. مدتی قبل در ماشینم کیف پول پیدا کردم. چند روزی کیف پول را نگه داشتم، از صاحب کیف پول خبری نشد، وقتی درون کیف را نگاه کردم مدارکی همچون کارت شناسایی، تراول چک، پول نقد، کارت ملی، شناسنامه، چند کارت عابربانک،

دکتر سهیلا دلبخش، دکتر موسی شباک

با توجه به آنچه گفته‌اید باید بررسی کرد این میزان التهاب به چه دلیل است، نه سن شما را می‌دانم و نه جنس شما که خود برای تشخیص از راه دور مفید و کمک کننده است ولی ابتدا یک معاینه و سپس یک رادیوگرافی ساده از آن ناحیه بسیار کمک کننده خواهد بود. توصیه می‌کنم بررسی آن را جلدی تر بگیرید. البته درمان آن بسیار ساده است، ولی حداقل داشتن یک رادیوگرافی ساده را حتماً توصیه می‌کنم و اگر مشکل عمده‌ای بخصوص در بافت استخوانی و یا در بافت نرم آن مشاهده نشد به راحتی با داروهای ضدالتهاب غیراستروئیدی قابل درمان است.

گونه‌هایم حالت گودافتادگی دارد

یوانی ۳۱ ساله‌ام که دو سال است گونه‌هایم حالت گودافتادگی دارد. دکتر برایم آندوسکوپی نوشته است. به نظر شما آندوسکوپی انجام دهم؟ از هنگامی که سربازی رفته و برگشتم، پلین شده. چه‌رهام به نموی است که مردم فکر می‌کنند اعتیاد دارم. چه کنم؟

حمید. الف - تهران

آقا حمید! من هیچ رابطه‌ای بین آندوسکوپی و گودافتادگی گونه‌هایت نمی‌بینم! ولی به نظر نمی‌رسد چیز مهمی باشد. مطمئن باش با تغذیه بهتر و مناسب‌تری که در کنار خانواده محترمت خواهی داشت گونه‌هایت برجسته‌تر خواهد شد. یادت نرود که شکل اسکلت گونه‌هایت نیز به طور سرشتی می‌تواند عامل دیگری باشد که البته به طور اتفاقی تکامل رشد خود و پیدا شدن شکل و آناتومیکی قطعی خود را در دوران سربازی‌ات که ۱۸ تا ۲۰ سالگی بوده به دست آورده است. ضمناً خیلی مهم نیست مردم چه فکر می‌کنند، همین که شما سالم هستی و مواد مخدر مصرف نمی‌کنی مهم است. ان شاء... همیشه سالم باشی زیرا جامعه ما به جوانان بری از مواد مخدر و سالم نیاز دارد.

غذا زیاد می‌خورم

زنی ۳۵ ساله‌ام که پسری نه ماهه دارم و تیره‌نیدم که‌کاری دارد. غذا زیاد می‌خورم، آیا پرفوری به خاطر شیر دادن است یا که‌کاری تیره‌نیدم؟

مهناز - م - هشتگرد

خانم مهناز، پرخوری جنابعالی نه به علت کم‌کاری تیروئید و نه به خاطر شیر دادن است. ضمن اینکه احتمال می‌دهم کم‌کاری تیروئید تحت درمان باشد، باید میل پرخوری شما را در چیزهای دیگری جستجو کرد؛ مثلاً افسردگی، اضطراب و بیماری‌های روحی که علل شایع پرخوری می‌باشند و با درمان آنها درمان خواهی شد. اما بعضی داروهایی که در درمان کم‌کاری تیروئید مصرف می‌شوند دارای عارضه ناشایع از دیاد اشتها می‌باشند و یا مصرف بیش از حد آنها نیز به علت پرکاری و سوخت و ساز بیش از حد بدن، می‌توانند، احتمالاً عامل پراشتهایی بشوند.

یکسره درد خفیف دارم

قسمت قوزک پایم تا پاشنه پایم درد می‌کند متی به طور عادی. چند سال قبل این مشکل را پیدا کردم، فود به فود فوب شده اما اخیراً یکسره درد ففیف دارم. اطرافیان فکر می‌کنند فودم را لوس می‌کنم، برای همین قوزک پایم را گرفتند و فشار دادند. آنقدر دردش شدید بود که نفسم بند آمد و نزدیک بود بمیرم. آنها تازه متوجه شدند پایم واقعا درد می‌کند و تظاهر نمی‌کنم. از شما کمک می‌فواهم.

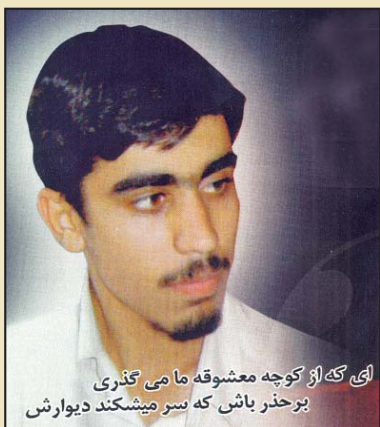
امضاء محفوظ

شنبه بازار

عضو این کانون است) و (ناصر یا از شیراز»، نامه‌هایی در این مورد به من نوشتند و خواستند که در آستانهٔ چهلم آن عزیزان، یادی از آنها بکنیم. با استفاده از اطلاعات نامه‌های این دو دوست خویم، در پنجشنبه بازار، یاد آن رفتگان را گرامی داشته و از همهٔ شما طلب فاتحه برای آنها داریم و برای بازماندگان صبر می‌خواهیم.

«کانون رهیویان وصال، ده سال پیش با ده نفر شروع به کار کرد و رأسی به نام سیدمحمد انجوی‌نژاد دارد که هشت سال جنگ تحمیلی را در جبهه به سر برده و جانباز شیمیایی است، یک شهید زنده. او با زبان خوشی که از جنس زبان جوانان امروز است، همه را از هر قشری در جلسات کانون دور هم جمع کرده، فقیر و پولدار، با حجاب و بدحجاب، مسیحی و یهودی... همه هر هفته در حسینیه سیدالشهدا جمع می‌شوند، حسینیه‌ای در خیابان «شهید آقایی» که هر وقت در آنجا برنامه‌ای هست تمام ورودی‌های اصلی و فرعی این خیابان بسته می‌شود. ظهر عاشورا تمام خیابان را موقت می‌کنند و بیش از نصف خیابان فرش می‌شود تا پیرو جوان به نماز بایستند، نمازی که نمونه‌اش در ایران کم است. سیدمحمد انجوی‌نژاد، مرد بزرگی است که به خاطر ما جوان‌ها به زمین وصل است و میان زمین و آسمان، معلق. اگر او به فکر نبود و یک ماشین آتش‌نشانی و یک آمبولانس همیشه دم در حسینیه آماده نبود، معلوم نبود تلفات آن انفجار چند برابر می‌شد...»

«شهید مهندس محمد مهدوی مسؤول واحد شهدای کانون فرهنگی رهیویان وصال، دانشجوی ممتاز کارشناسی نفت دانشگاه آزاد شیراز، دانشجوی ممتاز کارشناسی مدیریت صنعتی دانشگاه پیام نور و دانشجوی ممتاز تفسیر قرآن دانشکده



ای که از کوچه معشوقه ما می‌گذری
بوحذر باش که بسو میشکند دیوارش

علوم قرآنی غدیر بود. روز شنبه، تمام لباس‌هایش را به مادرش می‌دهد و می‌گوید اینها را به نیازمندان بدهید، من دیگر نیازی بهشان ندارم. به حمام رفته و با پیراهن و شلوار نو به کانون می‌رود. او که همیشه این شعر را می‌خواند:

«اگه توی هیئتات نمیریم پس کجا بمیریم؟
اگه پای روضه‌ها نمیریم پس کجا بمیریم؟»

سرانجام به آرزویش می‌رسد و دعای «خدایا ختم عمر ما را ختم به شهادت بگردان» که همیشه در آخر مراسم آمین می‌گفت، برآورده می‌شود.»

خداوند سرنوشت همه ما را ختم به خیر و خودمان را در دنیای باقی قرین رحمت خویش بگرداند.

جمعه بازار

ابتکار جالب یکی از هموطنان رستوران دارمان!



خواهران باهیجان زنگ زده و می‌گویند حدس بزن الان از کی امضا گرفتیم؟! من تمام شخصیت‌های سیاسی، هنری، ورزشی را به یاد آوردم و گفتم خودت بگو. گفت: از خوانندهٔ جوان و جویای نامی که آهنگ «نازی نازی» را خوانده!!
بابا بلد باش بتوان از خواننده‌های جوان و جویای نام امضا بگیر! بابا جویای نام! بابا معروف! بابا نازی نازی!

یکشنبه بازار

با یکی از سنگین‌وزن‌ترین رفقا که با ماشینش آمده بود تهران، توی شهر گشت زدیم. ناگهان دیدیم توی اتوبان کرچیم! پرسیدم: «داری من را می‌دزدی!» خندید و گفت: «من که تهران را بلد نیستم. تو باید بگویی از کجا بروم!» «گفتم: پس من دارم تو را می‌دزدم!» گفت: «این هم نمی‌تواند درست باشد، چون حماقت است که در این دوره و زمانهٔ گرانی، آدمی هم وزن مرا بدزدی. از کجا می‌خواهی بیاوری سیرم کنی؟!»

می‌دانستم هیچ کدامان اهل دزدی نیستیم، آن هم آدم‌ربایی!

دوشنبه بازار

یادتان هست که گفته بودم قرار است کریستی برگ برای اجرای کنسرت همراه با گروه آریان به ایران بیاید اما من یکی چشم آب نمی‌خوردم؟! دیدید حق با من بود؟! شایعات تایید نشده(!) حاکی از آن است که مجوز این کار صادر نشده، آن هم به این دلیل که کریستی برگ «خواننده» است! به جایش قرار شده به «ریچارد کلایدمن» که «نوازنده» است، مجوز بدهند بیاید ایران بنوازد. فردا هم به اوشان می‌گویند چون نمایش ساز ممنوع است، باید بدون پیانویش کنسرت بگذارد!

یک نفر هم بیاید تکلیف این همه خوانندهٔ داخلی را مشخص کند که کسی بهشان گیر نمی‌دهد و همین‌طور مشغول انجام فعل قبیحه خوانندگی هستند! من نمی‌دانم خواننده‌های بین‌المللی کی می‌خواهند بفهمند که فقط باید به زبان فارسی بخوانند!

سه‌شنبه بازار

نه که فیلم «مجنون لیلی» خیلی باحتوا و جذاب بود(!!) یک بار دیگر به همراه دوستم رفتم آن را مرور کردیم و به حال خانم دکتر دندانپزشک فیلم کلی تاسف خوردیم که دائم سؤالاتی می‌پرسید که ثابت می‌کرد مدرک پزشکی‌اش جعلی است و آن را سه تا صد تومان از جاعلان خیابان روبه‌روی دانشگاه خریده! مثلا: «اگر آزمایش خونمان به هم نخورد، قانون می‌تواند مانع ازدواج ما بشود؟! ما که نه پزشکی خوانده‌ایم نه حقوق، جواب این سؤال را می‌دانیم اما ظاهراً اوشان خیلی از مرحله پرت شده‌اند آن طرفتر! یا مثلا: «می‌گویند تصادفی‌ها را می‌برند بیمارستان فیروزگر، راست می‌گویند؟!»

این وسط شعور ما مخاطبان حامی صنعت و هنر سینما است که دائم دارد به آن توهین می‌شود!

چهارشنبه بازار

امروز یکی از همکلاسی‌های دانشگاه زنگ زد و گفت: در ترمینال اهواز با دختر خانمی برخورد کرده که مسافر شادگان بوده و داشته صفحه مجهول مجله را می‌خوانده. از او نظرش را در مورد مطالب من پرسیده و گفته که نویسندهٔ این صفحه را می‌شناسد. آن دختر خانم هم حسابی گیر داده تا بفهمد مجهول چه کسی است! بابا معروف! بابا مجهول! بابا دوست کرمانشاهی داشته باش توی ترمینال اهواز که درباره‌ات به ملت اطلاعات بدهد! بابا مرزشکن! بابا از تهران تا شادگان!

پنجشنبه بازار

شاید شما هم چیزهایی در مورد انفجار در کانون فرهنگی «رهیویان وصال» در شیراز که به شهادت عده‌ای از هموطنان عزیزمان از جمله چندتن از جوانان نمونهٔ کشور انجامید، شنیده باشید.

دو نفر از خوانندگان صفحه مجهول، یعنی «مجهول از شیراز» (که خودش

گیر بازار

*** آناهیتا (نیلوفر) از تبریز:** تا کی می‌خوای به خودت تلقین کنی که نمی‌تونی هیچ کاری برای نجات زندگیت انجام بدی؟

*** لیوسا از بدره:** «زینب خوبم، پیوندت رو با اصغر مهربان تبریک می‌گم و امیدوارم سالیان سال در کنار هم با خوبی و خوشی زندگی کنی و هیچ وقت سایه غم بر روی زندگیت نیفته.»

– مجهول خوبم، داشتن چنین خواننده‌های با توجهی رو که هرچی می‌گی پیغام تبریک تولد و ازدواج و غیره برای چاپ نفرستن، به روی مبارک خودتون نمی‌ارن، به تو تبریک می‌گم!

*** فاطمه کشیر از نوکنده:** «مانده‌ام به تو ای مجهول چه نویسم

من، عاشق صفحه‌ات، به تو مجهول چه نویسم

من ترسم قلمم شعله کند، صفحه بسوزد

در این فکرم برایت چه نویسم مجهول...»

– بنویس چطور ممکنه قلمت شعله‌کند، صفحه بسوزد؟! بابا لرزاننده تن شعرا در گورا

*** Butterfly girl:** «آدمای بی‌ریا و با محبتی مثل تو رو باید از سر تا پا طلا

گرفت.»

– لاید بعدش هم باید دادشون به آدمای طلا دوستی مثل تو؟!

*** سارا بریان از تهران:** «امیدوارم نامه‌ام غلط املایی نداشته باشد و آن را به گونه‌ای خواست بخوانید.»

– نه... غلط «خاصی» نداشت!!

*** قلب طلا از طلافروشی:**

«روزگاریست که من طالب دیدار توام

فکر من باش که در خانه گرفتار توام.»

*** مسافر غریب از لامرد:** «یارو می‌ره دزدی، چیز به درد بخوری پیدا نمی‌کنه، دزدگیر خونه رو می‌دزده!»

– خب قشنگ، اگه طالب دیدار منی، باید از خونه بیای بیرون!

– مجهول می‌خواه صفحه‌اش رو آماده کنه، نامه به درد بخوری پیدا نمی‌کنه، جوک تو رو می‌فرسته برای چاپ!

*** وحیده فروغی از نهبندان:** «یه عکس سه در چهار از خودت بفرست، می‌خوام یه نفر رو بترسونم.»

– معلومه که آینه‌ات رو گم کردی!

*** Black moon از خواف:** «مجهول باور کن مورچه هم قلب داره هم مغز!»

– باور می‌کنم، بالاخره لاید هرکسی در مورد خودش یه چیزایی می‌دونه دیگه!

نکته بازار

*** غریبه تنها M:** «من عشقم را در سال بد یافتم که می‌گوید مایوس نباش! من امیدم را در یأس یافتم، مهتابم را در شب و عشقم را در سال بد یافتم!»

*** رابرت استرانگ از ناکجاآباد:** «دکتر علی شریعتی گفته است: نمی‌دانم که در طرح بزرگ خدا من چه نقشی دارم و چه سرنوشتی ولی آن قدر مطمئنم که بی‌هیچ نیست.»

*** رضا جعفرزاده از محمودآباد مازندران:** «پیامبر اکرم (ص) فرمود: تدبیر، نصف معاش است.»

*** آرزینا از تهران:** «آن‌گاه که عشق تو را می‌خواند، در پس او برو، اگرچه راههای عشق، سخت و پرشیب است و آن‌گاه که بالهایش تو را در خود می‌پیچند، آرام گیر، اگر چه شمشیر پنهان بالهایش تو را زخم زند.»

*** اسماء از خواف:**

«عاشقی را شرط اول ناله و فریاد نیست

تا کسی از جان شیرین نگذرد، فرهاد نیست.»

*** مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:** «تو نامه دوستم رو دیر باز کردی و طوری جواب دادی که خواننده‌های مجله فکر کنن یا من یا دوستم، یه دروغگوی منگلم.»

– راست می‌گی، من نامه رو دیر باز کردم. معذرت می‌خوام، انگار اشتباه کردم، شما یه راستگوی منگلید!

*** شاپرک از شهر قصه‌ها:** «امروز با خاله‌ام رفتیم دکتر. منشی گفت برین بعد از ظهر نوبتون می‌شه. ما رفتیم بعد از ظهر برگشتیم، منشی می‌گه دکتر بعد از ظهری نیومده. برین هفته دیگه بیاین. واقعا شما بگین ما با این بدشانسی‌هامون چه کار کنیم؟»

– الان نمی‌تونم جواب بدم، برین بعداً بیاین!

*** قاتینا از اصفهان:** «این جملات، همه توانایی کسی است که فقط ۱۴ سال و ۱۹ روز از زندگی‌اش گذشته است.»

– این هم جواب من به کسی است که حالا ۱۴ سال و ۳۵ روز از زندگی‌اش گذشته است!

*** شب نقره‌ای:** «نمی‌دونم من چقدر بدبختم. هرکس هر اشتباهی می‌کنه دودش به چشم من می‌ره.»

– خب عینک دودی بزن!

*** معصومه بی‌غم از بدره:** «با دوستم بودیم که یه پسرۀ بد ریخت اومد طرفمون و نگاهم کرد و خندید. دوستم گفت نگاهش کن. منظورش رو نفهمیدم، گفتم چقدر بد ریخت و بدتیبه، خاک بر سر کسی که زن این بشه. دوستم گفت معصومه، این نامزدمه. یعنی به هم نمی‌آیم؟! وای... از خجالت آب شدم.»

– ببخشید حواسم نبود، گفتمی این آی کیو پایینه که از خجالت آب شده، کی بوده؟!



*** طوطی خوش آواز از خان به بین:**

«مجهول کم مبین خود را که از بسیار هم بیشی، چون کار خیلی بزرگی می‌کنی که به حرف این همه دوست گوش می‌دی.»

– تا ااااه... جوابام رو ندیدی! (این هم کارت پستال آبشار شهرتون، ولی ما هم اطراف پایتخت آبشار داریم‌ها!)

خاکریز نشاط

جیب خشاب یا شلوار؟!



عکسهای این صفحه تزئینی است

شایعه شده بود که گردان امشب رزم شب دارد. حسین، جیب خشاب و اسلحه‌اش را بالای سرش گذاشته بود. خوشش نمی‌آمد آن‌ها را به خود ببندد و بخوابد. ترجیح می‌داد کمی دیرتر به ستون نیروها برسد، ولی این یکی دو ساعت را راحت بخوابد. جیب خشاب او از نوع سینه‌ای بود که مدل جیب خشاب‌های غنیمتی عراق بود. این نوع جیب خشاب‌ها به جلوی سینه بسته می‌شوند و بندهای آن را از پشت گره می‌زنند.

نیمه‌های شب، یکی از نماز شب‌خوان‌های گردان، از حسینیه می‌آمد، شلوارش را که شسته و روی بند خشک شده بود، برداشت و آمد داخل اتاق، پتویش را انداخت کنار حسین تا بخوابد. شلوارش را قشنگ تا کرد و چون بالای سر خودش جا نبود، دست بر قضا گذاشت بالای سر حسین و بی‌خبر از همه جا روی جیب خشاب او. ساعتی بعد با شلیک گلوله، نیروها برخواستند و تجهیزات را بسته، در محوطه به خط شدند. هنگامی که فرمانده گردان به نیروها «بدو... بایست» می‌داد، حسین متوجه شد چیزی جلوی تاب می‌خورد. بچه‌ها هم متعجب مانده بودند. کم‌کم خنده‌های آرام به انفجاری تبدیل شد. حسین شلوار را به جای جیب خشاب برداشته و پاچه‌های آن را دور گردنش گره زده بود و این سو و آن سو می‌دوید.

حمید داوود آبادی

همه با هم می‌خواهیم



تازه چشمان گرم شده بود که یکی از بچه‌هایی که اصلاً این حرف‌ها به او نمی‌آمد، پتو را از روی صورتان کنار زد که: «بلند شید؛ می‌خواهیم دسته جمعی دعای وقت خواب بخوانیم.»

هرچی گفتیم: «بابا! پدرت خوب، مادرت خوب، بگذار برای یک شب دیگر؛ دست از سر ما بردار، حال و حوصله‌اش را نداریم»، اصرار می‌کرد فقط یک دقیقه. همه به هر ترتیبی بود یکی یکی بلند شدند و نشستند. شاید فکر می‌کردند حالا می‌خواهد سوره‌ی واقعه‌ای، تلقینی و آدابی که معمول بود، بخواند و به جا بیاورد، که با یک قیافه‌ی عابدانه‌ای شروع کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم». همه تکرار کردند: «بسم الله الرحمن الرحیم» و با تردید منتظر عبارت شدند، چون دلشان راضی نمی‌شد به این که برای یک دفعه هم که شده، او از خودش ادا و اصول در نیاورد، که اتفاقاً همین‌طور هم شد؛ یعنی بعد از بسم‌الله الرحمن الرحیم، اضافه کرد: «همه با هم می‌خواهیم». بعد پتو را کشید روی سرش! بچه‌ها که حسابی کفری شده بودند، بلند شدند و افتادند به جانش و با یک «جشن پتو» حسابی از خجالتش در آمدند.

نام، حسین

هر بار که می‌خواستند اسم بچه‌ها را بنویسند، حکایتی بود؛ چه موقع اعزام و چه موقع تسویه، او که اسمش حسین و فامیلی‌اش جان، بود، باید کلی قسم و آیه می‌خورد که شوخی نمی‌کنم؛ اسمم همین است، فامیلی‌ام هم همین است. اما مگر باور می‌کردند؟ امان از آن زمانی که نه کارت شناسایی و شناسنامه‌ای در کار بود و نه شاهدی.

وقتی در جمع بود و می‌گفتند: اسم؟ جواب می‌داد: حسین؛ نام خانوادگی؟ جان. تا طرف سرش را بالا می‌آورد که مثلاً بگوید برادر! ادا و اصول در نیاور، کار داریم، بگذار بنویسیم و برویم؛ بچه‌های دسته رو به وی کرده و می‌گفتند، راست می‌گوید؛ حالا چه وقت شوخی کردن است؟! و تا او می‌آمد حرف بزند، دوباره شروع می‌کردند که: اگر اسمت غلط باشد، جنازه‌ات روی زمین می‌ماند! آن وقت بو می‌گیری، دیگر هیچ‌کس نمی‌خوردت، مجبور می‌شوند اگر جنازه داشته باشی، مثل هندوها بسوزانندت.

در این هنگام که دیگر زورش نمی‌رسید، سکوت می‌کرد و می‌گفت: من چه بگویم، شما که قبول نمی‌کنید، پس هر چه دل‌تان می‌خواهد بنویسید. بچه‌ها هم از خدا خواسته می‌گفتند: آره برادر! بنویس حسین بی‌فامیل. این ظاهراً کس و کار ندارد و آن وقت بود که او دنبال بچه‌ها می‌کرد و آن‌ها می‌دویدند و ما می‌خندیدیم.

هر که در این بزم مقرب‌تر است...

مگر کسی جرأت می‌کرد با او حرف بزند؛ جداً جذبیه داشت. مثلاً معاون گروهان بود. هر موقع نیروهای گروهان را برای رزم شبانه، صبحگاه و یا تاکتیک بیرون می‌برد، اول کلامش این بیت شعر را می‌خواند:

هر که در این بزم مقرب‌تر است

جام بلا بیش‌ترش می‌دهند

و به دنبال این شعر بود که شروع می‌کرد به موعظه و نیروها را به عمل و بردباری در برابر سختی‌ها و جراحات و مشکلات عملیات دعوت می‌کرد.

چند ماه بعد که نیروها می‌رفتند تا در عملیات کربلای یک شهر مهران را آزاد کنند، میان مجروحان که داخل آمبولانس بودند، چشمم افتاد به طاهر مؤذن که ترکش خمپاره چند جای بدنش را بوسه‌باران کرده و خون سرخ و گرم از زخم‌های متعدّدش جاری بود. رفته جلو این جا بود که خواستم ادای خودش را در بیاورم و به قول بچه‌ها روحیه‌اش را تقویت کنم. خندیدم و گفتم:

حاجی! یادته که؟

هر که در این بزم مقرب‌تر است

جام بلا بیش‌ترش می‌دهند

لبانش از هم باز شدند، بر صورتش که خاکی بود و خونین، لبخندی نمایان شد. ناله‌ی خفیفی کرد و در حالی که زور می‌زد تا نفسش بالا بیاید، گفت: ولش کن بابا... اونا شعر بود... بی‌خیال باش.

مسعود ده نمکی



سوسیس با روکش خمیری

مواد لازم برای خمیر:
روغن مایع: ۵ قاشق سوپوری
شیر: ۱/۲ پیمانه
نمک: یک قاشق پاپفوری
آرد: ۱/۵ پیمانه
بکینگ پودر: یک قاشق سوپوری

طرز تهیه:

بکینگ پودر و نمک را در شیر حل کرده و سپس روغن را به آن اضافه کنید. در مرحله بعدی آرد را به تدریج اضافه کنید تا خمیر به صورت یک دست در آید. اگر خمیر به دستتان چسبید، می‌توانید دوباره کمی آرد اضافه کنید تا حدی که چسبندگی آن از بین برود. بعد خمیر را در یک کیسه نایلون قرار دهید تا به مدت ۱۰ - ۱۵ دقیقه استراحت کند.

مواد لازم برای تهیه سوسیس‌ها:

سوسیس: ۵ عدد
پنیر ورقه‌ای گودا: ۲ ورق
آرد: یک پیمانه
سفیده تخم‌مرغ: ۲ عدد
زرده تخم‌مرغ: ۱ عدد

طرز تهیه:

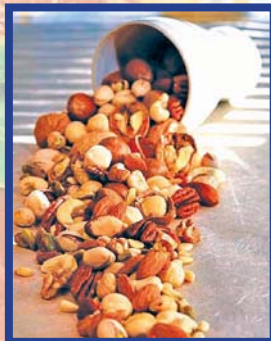
فر را روی حرارت ۴۰۰ درجه فارنهایت (۲۰۰ درجه سانتیگراد) روشن کنید. سوسیس‌ها را از پهلو برش دهید، به حدی که سوسیس‌ها از هم جدا نشوند، داخل آن‌ها را پنیر قرار دهید.

سوسیس‌ها را در سفیده تخم‌مرغ و بعد در آرد بغلتانید. خمیر را با وردنه باز کنید و با رولت به صورت نوارهای باریک به عرض ۲ سانتیمتر و طول دلخواه برش دهید و با دقت دور سوسیس‌ها بیچید، به طوری که سطح آنها کاملاً پوشانده شود. بعد با قلم مو روی خمیر را زرده تخم‌مرغ بمالید. می‌توانید روی آن را بسته به ذائقه خود کنگد یا مغز تخمه بریزید. حالا سینی فر را چرب کنید و مواد را در سینی بچینید و به مدت ۳۰ دقیقه در فر قرار دهید تا روی خمیرها طلایی شود.

از تاریخ مصرف مواد غذایی اطلاع دارید؟

دانشنی در خانه

تاریخ مصرف مواد غذایی، راهنمایی برای مصرف کننده می‌باشد تا مدت زمان نگهداری ماده غذایی را قبل از فاسد شدن آن بداند، مشروط بر این که شرایط نگهداری ماده غذایی کاملاً رعایت گردد. این مدت به عواملی همچون ترکیبات مواد غذایی، نوع بسته‌بندی و پگونگی نگهداری آنها بستگی دارد. حال مدت زمان و شرایط نگهداری تعدادی از مواد غذایی را برایتان بیان می‌کنیم.



- ۱- سس کچاپ و خردل: ۴ تا ۶ ماه داخل یخچال
- ۲- ترشی: ۱ سال
- ۳- نان: ۳ تا ۵ روز بیرون یخچال، ۱ هفته داخل یخچال، ۳ ماه داخل فریزر.
- ۴- آجیل: ۸ ماه
- ۵- ماکارونی: ۲ سال (در بسته بندی)
- ۶- آب میوه (در قوطی): ۶ ماه
- ۷- سرکه: نامحدود (تنها در ظروف شیشه‌ای نگهداری شود)
- ۸- ادویه‌جات: ۲۴ ماه (در جای خشک و در بسته)
- ۹- چای: ۱۸ ماه (در بسته)



مشکلات چشمی (آب مروارید)، شب کوری، کاهش سرعت رشد و ضایعات اسکلتی اشاره کرد.

پیشگیری

اگرچه بهترین روش پیشگیری، براندازی و کنترل تالاسمی از راه اکولوژیک شناخته شده ولی به طور کلی چند روش پیشنهاد می‌شود.

۱ - سقط جنین مبتلا:

در صورتی که ازدواج بین دو فرد مینور صورت گیرد. و منجر به حاملگی شود. ابتدا با نمونه‌برداری از جفت (هفته ۱۲ - ۱۰ حاملگی) و بررسی DNA در صورتی که ابتلاء جنین به تالاسمی ماژور محرز شود با اجازه شرعی سقط جنین انجام می‌گیرد.

۲ - شناسایی ناقلین و دادن مشاوره به بیماران مراکز موجود جهت اطلاع‌رسانی در مورد تالاسمی

* آدرس اینترنتی انجمن حمایت از بیماران تالاسمی

www.iranian - talassaemia.com

۰۲۱ - ۸۵۵۳۵۳۶ و ۰۲۱ - ۸۷۱۵۳۵۱

و به واسطه بیماری که منجر به شکسته شدن هموگلوبین (گلبول‌های قرمز) و آزاد شدن آهن می‌گردد، میزان آهن خون افزایش یافته و در بافت‌های عمده بدن همچون قلب، کبد، طحال رسوب می‌کند و سبب ایجاد مشکلات دیگری شده و تنها به کمک آمپول دسفرال می‌توان از تجمع آهن جلوگیری کرد.

تالاسمی مینور هیچ گونه علامتی ندارد و فقط ممکن است کم خونی مختصر به خصوص در دوران حاملگی دیده شود، مینورها با افراد سالم هیچ فرقی ندارند فقط باید با کسانی که مبتلا به تالاسمی مینور هستند ازدواج نکنند تا فرزندان آنها به تالاسمی ماژور مبتلا نشوند.

تشخیص بیماری

تشخیص قطعی بیماری با آزمایش ساده شمارش گلبول‌های خون یا CBC انجام می‌گیرد و در صورت شک به بیماری، الکتروفورز هموگلوبین انجام می‌گیرد.

درمان

۱ - تزریق مرتب خون که معمولاً تا آخر عمر به طور متوسط هر چهار هفته یک بار باید انجام شود. بعد از هر بار تزریق خون، گلبول‌های قرمز پس از حدود ۱۲۰ روز تخریب می‌شوند و آهن ناشی از تخریب گلبول‌های قرمز، در بدن باقی می‌ماند که اگر دفع نشود در بدن تجمع یافته، باعث نارسایی کبد، قلب و سایر اعضای بدن می‌گردد.

۲ - مصرف داروی دسفرال و داروهای خوراکی تحت عنوان «آل او اکس جید».

۳ - پیوند مغز استخوان که درمان قطعی تالاسمی ماژور می‌باشد. بهترین زمان برای انجام پیوند مغز استخوان وقتی است که سن بیمار پایین بوده و آهن بدن افزایش نیافته است. هم‌چنین برای موفقیت‌آمیز بودن پیوند «مغز استخوان» باید یک دهنده مناسب وجود داشته باشد که معمولاً خواهر یا برادر بیمار در اولویت بوده و در نهایت افراد دیگر که با آزمایشات اختصاصی تعیین می‌شوند.

عوارض بیماری

از عوارض این بیماری می‌توان به کاهش رشد، بزرگی و پرکاری طحال و کبد، رشد غیرطبیعی استخوان‌ها، کمبود اسید فولیک، عنصر روی در بدن، کم کاری تیروئید و... اشاره کرد.

عوارض درمانی

از جمله عوارض عمده ناشی از تزریق مکرر خون می‌توان افزایش آهن بدن و رسوب آن در بافت‌ها و ابتلاء به عفونت‌های قابل انتقال از طریق خون مانند هپاتیت B و C، ایدز را ذکر کرد. از عوارض مصرف (دسفرال) می‌توان به واکنش‌های موضعی (خارش، پرخونی)،

تالاسمی

۸ may (۱۸ اردیبهشت) مصادف است با روز جهانی تالاسمی، از این رو به طور خلاصه با این بیماری آشنا می‌شویم.

تالاسمی چیست؟

تالاسمی از جمله بیماری‌های مادرزادی است که طبق قوانین مندل به ارث می‌رسد. این بیماری به دو صورت شدید (ماژور) یا تالاسمی B(بتا) و خفیف (مینور) یا تالاسمی (آلفا) به ارث می‌رسد. اگر هر دو والدین دارای ژن معیوب باشند، به صورت شدید یا تالاسمی ماژور و اگر یکی از والدین فقط ژن معیوب داشته باشد بیماری به صورت خفیف به ارث می‌رسد که در نوع خفیف افراد از نظر بالینی با افراد سالم فرقی ندارند.

آیا این بیماری می‌تواند مسری باشد؟

این بیماری جزء بیماری‌های وراثتی محسوب می‌شود، یعنی از والدین به فرزندان به ارث می‌رسد و مسری نیست.

علائم و عوارض بیماری تالاسمی

علائم و عوارضی که این بیماری در مبتلایان ایجاد می‌کند در نوع ماژور تالاسمی (کم خونی شدید) هموگلوبین خون غیرطبیعی به نام F یا جنینی افزایش یافته و هموگلوبین قرمز خون کاهش پیدا می‌کند. کودکی که این بیماری را در خود دارد، کم خونی است و این کم‌خونی باعث بزرگ شدن طحال و کبد و تغییر قیافه ظاهری او می‌شود. بنابراین به علت پایین آمدن مداوم خون، بیمار مجبور است خون تزریق کند و در اثر تزریق خون که دارای مقدار زیادی آهن بوده

مسابقه

سلامت باشید، سالم بیندیشید و ایستگاه سلامتی را بخوانید و جایزه بگیرید. هر ماه ۴ سؤال از چهار ایستگاه مطرح می‌شود و به ۲ نفر از کسانی که بهترین و جامع‌ترین پاسخ را بفرستند جایزه اهدا خواهد شد.

برندگان شماره ۱۳

۱ - مریم حیدری - اصفهان ۲ - فریده توکلی - کلشن

مسابقه (۱۴)

- ۱ - تزریق واکسن MMR در کدام مورد توصیه نمی‌شود؟
- ۲ - علت بروز هموفیلی چیست؟
- ۳ - علت بیماری گل‌مژه چیست؟
- ۴ - دلیل بروز کم‌خونی در سنین نوجوانی را بیان کنید؟

آیا می‌دانید...؟

- ۱ - هنگام کار با رایانه باید از ضدآفتاب استفاده نمایید.
- ۲ - زنان دارای پاک‌ترین خون جهت اهداء می‌باشند.
- ۳ - احتمال ابتلا به روماتیسم مفصلی در زنان شمرده ۳۰ درصد کمتر از سایر زنان است.
- ۴ - طبق تحقیقات دانشمندان انگلیسی، غذاهای شور امکان ابتلا به انواع سرطان را افزایش می‌دهد.

میهمان مردگان



پرده اول - و جقدر زود دیر می شود

نمی دانم چرا عادت کرده ایم همیشه دیر چشمهایمان را باز کنیم، همیشه دیر فکرمان را به کار بیاندازیم! نمی دانم چرا بعد از گذر ۲۰ سال تازه امروز، چشمهایمان را وادار به دیدن کرده ام؟! وادارشان کرده ام که در ضلع غربی کوچه مان مسجد امام محمدباقر (ع) را ببینند و در ضلع شرقی آن مغازه ای آقای همسایه که پیشه اش ساختن سنگ قبر مردگان است. همیشه مرگ در کنارم بوده بی آنکه حسش کنم. هر روز سر ایستگاه منتظر اتوبوس بوده ام، اما زحمت حتی یک نیم نگاه را به خود نداده بودم تا ببینم نام دیگری بر سنگ قبر دیگری در حال حک شدن است. جقدر دیر یادم آمد که عمو علی همسایه که مدام با بچه های کوچکی سر توپ بازی کردن مشکل داشت، چند صباحی است که دارفانی را وداع گفته و یادم آمد که همسرش به یک سال نکشید که پیش او رفت!

- پرده دوم - تنها مرگ است که دروغ نمی گوید

خیال چشمهایمان را به دو سه کوچه آن طرف تر سوق می دهم تا گورستان شهرمان را ببینند و یادم بیاید که من فقط سه بار در طول سال به قبرستان رفته ام. روز اول فروردین، روز عاشورا و شام غریبان! این چند سال اخیر شام غریبان را در هنگامه های بامداد در گورستان، میهمان مردگان بوده ام، شاید می خواستم که ترس و وحشت را تجربه کنم، ولی یادم رفته بود که خود مردن ترس ندارد، بلکه فردای قیامت و تجسم اعمال است که بیم می آفریند و گرنه که (چه میهمانان بی دردسری هستند مردگان نه به دستی ظرفی را چرک می کنند، نه به حرفی دلی را آلوده، تنها به شمع قانع اند و اندکی سکوت...) (حسین پناهی)

شام غریبان گذشته حوالی نیمه شب به گورستان رفتم، گورستان در تاریکی محض فرو رفته بود و من به این اندیشیدم که اگر نورهای ساطع شده از اتومبیل های در حال عبور در آن طرف گورستان نبود، چه می شد! گورستان موحش و تیره می گشت و چشم چشم را نمی دید شمع بر سر قبرها روشن می کردم بی آنکه حکمتش را بدانم، فقط می دانستم که روح مردگان بر سر قبرهایشان نشسته اند و از تصور زل زدن چشمهایشان در چشم هایم مو بر تنم سیخ شد. نام قبرها را نمی خواندم، چرا که ضرب المثل کرمانی ها در ذهنم تق تق می کرد.

«نام قبرها را نخوانید، تا حافظه تان کم نشود» شمع آخر قسمت قبری مهجور و دور افتاده شد. اما این قبر آخر، یک جوری بود. بارها و بارها شمع را بر سر قبر روشن می کردم اما مدام خاموش می شد، بارها و بارها فاتحه خواندم، ولی گویی مرده اش تصور می کرد سرود تولد می خوانم و او شمع تولدش را فوت می کند. هوا سرد و فضا تاریک و من دچار لرزش محسوس می شدم. برخلاف عقیده ام نام روی قبر را خواندم، با من هم نام و بعدها فهمیدم فایلم بود، بی آنکه من بدانم، ۱۸ بهار از رخت برپوشش می گذشت و جقدر تنها بود که حتماً بود. با او عهدی بستم و او گویی خلوص عهدم را از نگاه خواند و شمع دیگر خاموش نشد. با خود اندیشیدم اگر همین الان، فرصت عمری که به من داده شده، به سر برسد، آیا من آمادگی مردن دارم؟ ناگهان تهی شدم و عرق سردی بر پیشانی ام نشست، صدایی توجه مرا به خود جلب کرد - مرگ باید با عزت باشد، نه طولانی و با ذلت! و من در اندیشه ام پاسخ دادم - اما من جوانم، کلی آرزو دارم!

- آرزوهای انسان تمامی ندارد، خوشا به سعادت مؤمن واقعی که آرزویش همان هدف آفرینش - «قرب الهی» است، هر روز به گونه ای زندگی کن گویی آخرین روز عمر توست. و صدا دورتر و دورتر رفت و مرا با کلی بی جواب و ذهنی پریشان تنها گذاشت.

- پرده سوم - تا شهر مرگ راه درازی نمانده

مرگ برام ناشناخته مانده، چرا که دینم را به درستی نشناختم. فریادی از سر

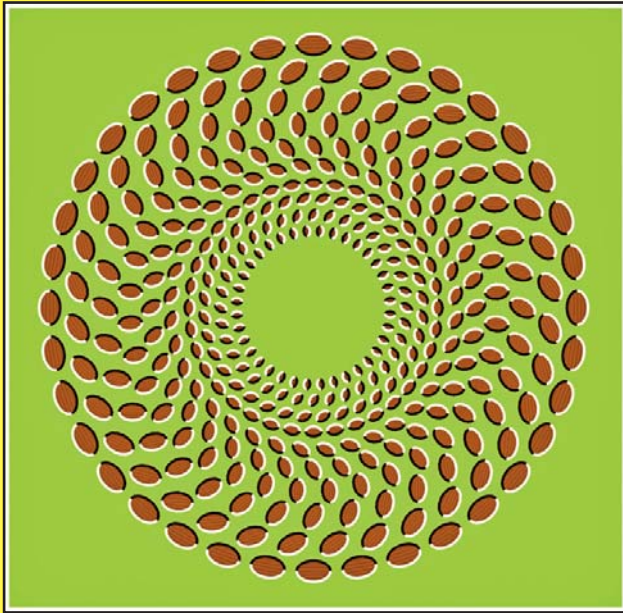
استیصال برآوردم و گفتم: کاش من مسلمان به دنیا نمی آمدم! مادرم چشم غره ای به من کرد و با خشم گفت: نعوذ بالله، زبانت را گاز بگیر! و من این بار مصمم تر پاسخ دادم کاش من مسلمان به دنیا نمی آمدم تا خودم لذت اسلام آوردن و شیعه شدن را از ته دل احساس می کردم، تا خودم بعد از تحقیق و تفحص با اطمینان کامل به اسلام می گرویدم و فریاد می زدم با افتخار، که من مسلمانم، که من شیعه ای علی هستم! مادر این بار با دقت به چشم هایم چشم دوخت. - من از اسلام چه می دانم، وقتی نمازهای یومیام را بدون حضور قلب می خوانم، وقتی با مرگ کسی، فقط چند روز دیده ام گریان می شود و سپس فراموش می کنم که منزلگاه آخر من هم همان جاست، من از اسلام چه می دانم وقتی فقط لفظ شیعه را یدک می کشم و اعمالم گاهی شیعه وار نیست! من شرمسارم از اینکه فقط در ایام و مناسبت های خاص یادم می آید که چه دین کاملی دارم. شرمسارم از اینکه آن مسیحی تازه اسلام آورده شیفته تر از من از پیام آور معجزه جاوید سخن می گوید.

- پرده چهارم - غیر مسلمانی!

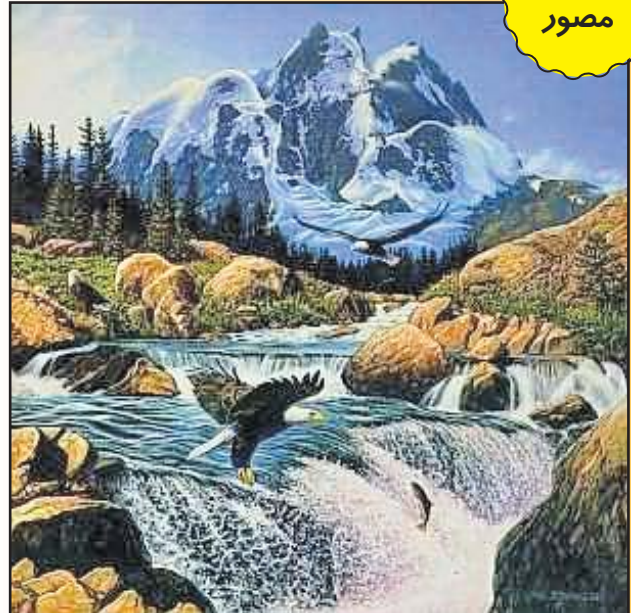
کی قرار است قدر داشته هایمان را بدانیم، نمی دانم! کی قرار است عقلمان پیش از عملمان به کار بیافتند، نمی دانم! وقتی دانمارکی ها، بی هیچ دلیل موجهی به اسلام و پیام آور راستین دینمان توهین کردند، به غیر از راهپیمایی چند روزه و تغییر دادن نام شیرینی دانمارکی به شیرینی گل محمدی چه کردیم! مسیحیان این کار دانمارک را «تقیح و محکوم کردند، چرا که آنها به اهمیت مذهب واقف و برای آن احترام قائل اند، می دانند اساس جنگ های جهان اختلاف مذهب است. آیا این ضعف شناخت ما از دینمان را نمی رساند؟ آیا سایه دوران جاهلیت عرب بدوی هم بر پیکره ای انسان های قرن بیست و یک هست؟ آیا پس از گذشت ۱۴۲۹ سال نیاز به اثبات توحید و معاد و ختم نبوت است؟ یا اینکه نه، مثال کوچک انیشتین برای اثبات خدا، بازهم باید تکرار شود! انسان فطرتاً خدا آشناست، چرا در خود تفحص نمی کنیم تا آیه ها و نشانه های جاوید خداوندی را نظاره کنیم! چرا شکر کردن از ایزد و خالق که وجود و حیاطمان در ید اوست را مدام به تأخیر می اندازیم، آیا این سیاست خیلی وقت گیر و سخت است!؟

- پرده آخر - مرگ آغاز است

با شناخت صحیح دین، نگاه از سطح خام به سطح پختگی می رسد. وقتی اسلام را درست بشناسی و به احکامش که تماماً به سود توست عمل کنی، دیگر مرگ را پایان حیات و فنا نمی دانی. و ترسی که نشأت گرفته از میل به جاودانگی است به اشتیاقی وافر برای دیدار خالق مبدل می شود. و آنگاه است که در جمله ای اوستا برایت تحقیق می یابد که مرگ تولد دیگری است و گریستن در مرگ کسی فراموش کردن رستگاری است. توشه که پر از اعمال خوب باشد، با آمدن موعد مرگ و جای گرفتن در خوابگاه عدم تا محشور شدن در روز رستاخیز با نگاه حسرت به زنده ها نمی نگری و نمی گویی: آه دست کوتاه است و خرما بر نخیل!! با به پایان رسیدن نمایش، احساس سبکی به من دست داده، دیگر از مرگ و چگونه مردن هراسی ندارم، چرا که می دانم روزی یا شبی در کوچه پس کوچه ای یقوام را خواهد گرفت. می خواهم کوله پشتی ام را از گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک پر کنم. می خواهم عادت کنم همیشه به موقع چشمهایم را باز کنم، می خواهم یادم بماند که چند روز پیش آقای همسایه که پیشه اش ساختن سنگ قبر مردگان بود، به دیار باقی شتافت. من باید برگردم تا تو قبرستان ده، غش غش ریسه برم!



در این هفته چه اتفاقاتی برای شما افتاده. آرامید یا عصبی؟



باغ وحشی در دل طبیعت (!)

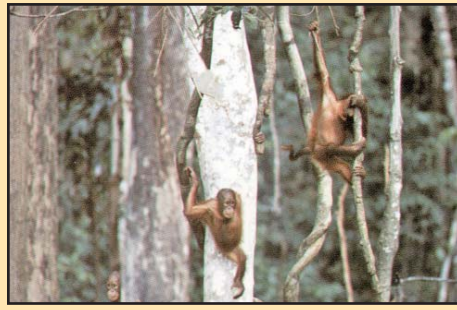
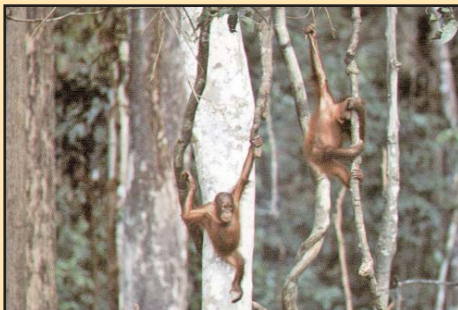


مسیر حرکت اتومبیل کدام طرف است؟



چهره دوم مرد دو شخصیتی را پیدا کنید.

فال و تماشا (۲۹)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

پاسخ مسابقه (۲۶)



برندگان مسابقه شماره ۲۶
رعنا قنبری سرپل ذهاب
یدالله حبیب‌پور تهران

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها
ارسال خواهد شد.
دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه
را روی پاکت بنویسید.



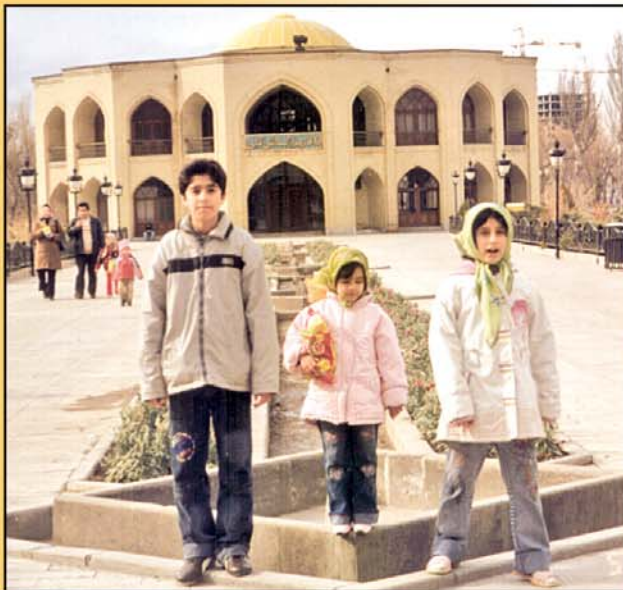
مهدی ایللیات و حسین پارسافر - تهران



محدثه فردی



مهدیه فلاح داماد کلایی - ساری



از راست به چپ: زهرا زینال نژاد - فرهمند - حسین پارسا - تبریز (انل گلی)



محمد منوچهری - بندرعباس



فاطمه شیخی - نورآباد لرستان

فراخوان

صفحه روزنه همچنان درصدد چاپ عکس‌های شما جوانان عزیز و کودکان دل‌بند شما است.

پس:

- ۱- عکس‌های تولد ارسالی حداقل یک ماه قبل از ماه تولد باید به دست ما برسد.
- ۲- عکس‌های ارسالی ترجیحاً رنگی باشد.
- ۳- عکس متولدین هر ماه در همان ماه یا شماره نزدیک به ماه تولد چاپ می‌شود.
- ۴- سال، ماه و روز تولد صاحب عکس را خوانا پشت عکس بنویسید.
- ۵- صفحه روزنه گماکان منتظر دریافت عکس‌های هنری - یادگاری شماست.
- ۶- نام، نام خانوادگی و نام شهر پشت عکس ذکر شود



فاطمه نعمت‌زاده - نورآباد لرستان



شادی ناقلی - مشکین شهر



آیدا رستم‌پور - مارلیک



علی عسکری‌زاده - بشرویه



بانک ملی ایران

۱۶٪

تایید شده ماه ۱۳۸۷ تمدید شد

بنک ملی ایران
امنتر و
تر

نرخ سود علی الحساب سپرده کوتاه مدت ویژه شش ماهه